

بدین سان از میزان دارایی خود پرده برداشت. پس از مرگش (۱۷۳۹)، چون به حسابهای او رسیدگی کردند، معلوم شد مبالغ هنگفتی از ثروتش را به مصرف امور خیریه رسانده است. چهار برادر پاری بانک خود را وسیله‌ای برای کسب قدرت سیاسی ساخته بودند. ولتر رمز کامیابی مالی خویش را بیشتر از آنان آموخت، و در مقام فیلسوف میلیونر، اروپا را دچار شکفتی ساخت.

منفورترین کارگردانان امور مالی فرانسه قرن هجدهم «مقاطععه کاران مالیاتی» بودند. دولت فرانسه برای آنکه بتواند مالیات را قبل از گردآوری آن خرج کند، تحصیل مالیات را - بویژه مالیات اعانات، ثبت، برات، نمک، و تنباکو - از ۱۶۹۷ به کسی می‌سپرد که بتواند معادل مالیاتی که در شش سال از مردم خواهد گرفت به دولت وام دهد. افزایش مالیاتها، ثروت و تورم در افزایش بهایی که برای این اقطاعات پرمفعت پرداخت می‌شد بازتاب یافته است: مقاطعه‌کاران مالیاتی ۸۰،۰۰۰،۰۰۰ لیور در ۱۷۲۶، ۹۲،۰۰۰،۰۰۰ لیور در ۱۷۴۴، و ۱۵۲،۰۰۰،۰۰۰ لیور در ۱۷۷۴ سود بردند؛ هیچ دولتی تاکنون دریافتن راههایی برای خرج کردن پول اتباع خود معطل نمانده است. کسی که به دولت وام می‌داد تحصیل مالیات را به دست چهل مقاطعه کار مالیاتی می‌سپرد و از هر يك از آنان قبلاً ۱،۰۰۰،۰۰۰ لیور ضمانت می‌گرفت. مقاطعه کاران تا می‌توانستند کیسه خویش را می‌انباشتند. سود مقاطعه کاران مالیات در فاصله سالهای ۱۷۲۶ تا ۱۷۳۰ از ۱۵۶،۰۰۰،۰۰۰ لیور تجاوز کرد. ۷۲ بسیاری از آنان املاک و عناوینی خریدند؛ کاخهای باشکوهی برپا کردند، و با تن دادن به آسایش و تجمل رشک و حسد اشراف و روحانیان را برانگیختند. برخی از آنان آثار هنری گرد آوردند. هنرمندان و شاعران و معشوقه‌هایی را به دور خویش جمع کردند؛ و درهای خانه‌های خویش را به روی روشنفکران گشودند. الوسیوس، که در میان «فیلسوفان» از همه محبوبتر بود، از گشاده دست ترین مقاطعه کاران مالیاتی به شمار می‌رفت. ولتر چندی مهمان مادام د/اپینه، همسر یکی از مقاطعه‌کاران، بود؛ رامو و وانلو از مهمان نوازی آلکساندر دو لا پوپلینیئر، که از بزرگترین صرافان مشوق هنر و ادب بود، برخوردار گشتند. کامیابترین بورژواها، که در پی نام و مقام بودند، از پیکار «فیلسوفان» با کلیسا و بعدها با نجبا، پشتیبانی می‌کردند و بدین سان می‌کوشیدند از روحانیان و اشراف صاحب عنوان انتقام بگیرند. شاید همین صرافان و بانکداران بودند که هزینه انقلاب فرانسه را فراهم ساختند.

IV - دولت

افراد طبقه متوسط اکنون در دولت صاحب قدرت و نفوذ بودند؛ زیرا همه مقامات دولتی را، جز مقامات

آنان کارکنان دستگاه دیوانسالاری بودند، و چون با انتخاب طبیعی در عرصه اقتصاد بر هوش و ذکاوتشان افزوده بودند، ثابت کردند که کاردانش و شایسته تر از فرزندان بیتحرک و بیحال نجبایی می‌باشند که زندگی نباتی داشتند. «نجبایی ردا»ی پارلمانها و دادگاهها از نظر اصل و نسب و خوی و سیرت به بورژوازی بستگی داشتند. مسئولیت اداره کمونها و ولایات چهلگانه کشور، نظارت بر جنگ، ذخایر ارتش، ارتباطات، معادن، راهها، خیابانها، پلها، ترعه‌ها، و بندرها را به دست طبقه متوسط سپرده بودند. ژنرالهای ارتش از نجبا بودند، ولی نقشه‌های جنگی آنان را کارشناسان نظامی طبقه متوسط در پاریس طراحی می‌کردند. حکومت بورژوازی فرانسه قرن نوزدهم در قرن هجدهم تشکیل یافت.

دستگاه اداری فرانسه را در این زمان بهترین سازمان اداری اروپا دانسته‌اند؛ ولی این دستگاه نقایصی بزرگ داشت. دستگاه اداری فرانسه چنان متمرکز، پیچیده، و دقیق بود که رسیدگی به کارهای ولایات را به تعویق می‌انداخت و هر گونه ابتکار و سرزندگی را از دست مأموران محلی دولت می‌گرفت، و در انتقال دستورالعملها و گزارشها وقت زیادی را هدر می‌داد. در قیاس با دولت انگلستان، حکومت فرانسه با طرز خفقان آوری استبدادی بود. مردم فرانسه حق اجتماع نداشتند، رأی نمی‌دادند، و هیچ يك از پارلمانها شاه را از خودسری باز نمی‌داشت. لویی پانزدهم با نادیده گرفتن وجود دولت بدان امکان داد که وضع خود را اندکی سروسامان بخشد. ولی اختیارات وزرای خویش را تا بدانجا وسعت داد که آنها توانستند با نوشتن

«نامه‌های سر به مهر» بر کشور حکومت کنند، اما غالباً وزرا از این قدرت سوء استفاده می‌کردند. این «نامه‌های محرمانه» گاهی کارهای دولت را در خارج از دستگاه پر پیچ و خم اداری تسریع می‌کرد. لویی چهاردهم با یکی از این «نامه‌ها» در ۱۶۸۰ کم‌دی فرانسز را تأسیس کرد. برخی از این «نامه‌های سر به مهر»، با به زندان افکندن عضو تبهکار خانواده‌ای بدون دادرسی علنی- که در غیر این صورت موجد کینه و نفاق خانوادگی می‌گشت- آبروی خانواده‌ها را حفظ کردند؛ و برخی از آنها، چون هنگامی‌که ولتر برای دومین بار به زندان افتاد، ابلهان قابل بخشش را از تکرار ابلهی غیر ضروری باز داشتند. برخی از آنها به خواش والدین نومید و درمانده‌ای (چون میرابو مهین) برای سر به راه کردن فرزندان گمراه و نا فرمانبردار نوشته شدند. در این گونه موارد، با زندانی مؤدبانه رفتار می‌شد و مدت زندان او کوتاه بود، اما در بسیاری موارد این زندان و بند با بیرحمیهایی و قیحانه و مشتمز کننده‌ای همراه بود؛ مثلاً دفورژ شاعر را، به گناه سرزنش دولت برای اخراج «مدعی جوان» از فرانسه، شش سال (۱۷۵۰-۱۷۵۶) در قفس آهنین زندانی کردند. هرگاه گفته‌گریم را- که سخنش معمولاً درست است - بپذیریم، دولت به پاس پیروزیهای جنگی موریس دو ساکس، در طی یکی از این «نامه‌ها»، به شارل فاوار شاعر فرمان داد که نام همسرش را در فهرست نام صیغه‌های دو موریس

می‌گرفت، ممکن بود به حکم یکی از این «نامه‌های سر به مهر» بدون دادرسی و بدون ذکر سبب، زندانی شود. این فرمانهای خودسرانه قبل از پایان قرن هجدهم ناخشنودی بسیاری در میان مردم فرانسه پدید آورده بودند.

بر خلاف دستگاه اداری فرانسه، که رو به پیشرفت داشت، قوانین این کشور عقبمانده و ابتدایی بودند. قانون هر ولایتی با قوانین ولایت‌های دیگر تفاوت داشت، و این تفاوت پراکندگی و خودمختاری ولایات فرانسه در ادوار گذشته را به یاد می‌آورد. در مناطق مختلف کشور نزدیک به ۳۵۰ قانون وجود داشتند. کولبر، بدون موفقیت، کوشیده بود قوانین فرانسه را تنظیم و تعریف کند و در «قانون نامه کیفری» ۱۶۷۰ بگنجاند. ولی حتی قانون نامه او معجون درهمی از قوانین نو و قرون وسطی، قوانین آلمانی و رومی، و قوانین شرعی و مدنی بود. شاه به مقتضای زمان به خواست و زیرانش، با شتابزدگی، قوانین تازه‌ای وضع می‌کرد. مردم نمی‌توانستند قوانین را دریابند و با وضع خویش تطبیق دهند.

قانون کیفری در خارج شهرها به دست پلیس سوار، و در شهرها به دست پلیس محلی اعمال می‌شد. پلیس شهری پاریس را مارک رنه دو ووایه د/آرژانسون سازماندهی و تربیت کرده بود، که نه تنها پدر فرزندان نامداری بود، بلکه در مقام فرمانده پلیس پاریس در ۱۶۹۷ - ۱۷۱۸ لقب «لعنّتی» گرفته بود - زیرا به شیطان شباهت داشت. او در دل بزهاکاران و جنایتکاران پاریس هراسی افکنده بود، زیرا با راهها و نیرنگهای آنان آشنایی داشت؛ با وجود این، (به گفته سن سیمون) «مردی با مروت» و ژوبر روزگار قبل از «بینوایان» بود.

متهمان را قبل از دادرسی در جایی که به زندان محکومان بی شباهت نبود زندانی می‌ساختند. اینان ممکن بود، چون ژان کالاس، ماهها از عمر خود را در زنجیر و شکنجه روحی، در کثافت و پلیدی، و در خطر روزانه بیماری بگذرانند. هرگاه متهمی می‌کوشید از بازداشتگاه بگریزد، دارایی او را مصادره می‌کردند. هرگاه وی متهم به جنایتی بود که قانون برای آن کیفر مرگ تعیین کرده بود، بدو اجازه نمی‌دادند با وکیل مدافعی تماس بگیرد. متهمان را برای بازجویی به دادگاه احضار نمی‌کردند، و هنگام دادرسی هیئت منصفه‌ای وجود نداشت. از گواهان در خفا و جداگانه بازجویی می‌شد. هرگاه دادرسی متهم را گناهکار می‌شناخت و برای محکوم ساختن او دلایل کافی در دست نداشت، اجازه داشت با شکنجه از او اعتراف بگیرد. در زمان لویی پانزدهم از کثرت و شدت شکنجه قانونی کاهش یافت، ولی تا ۱۷۸۰ متروک نشد.

بزهاکاران را به کیفرهایی از پرداخت جریمه گرفته تا قطع دست و پا محکوم می‌کردند. کسانی را که در معاملات مرتکب نادرستی می‌شدند با پیلوری کیفر می‌دادند. دزدان و بزهاکاران کوچک را به پشت ارابه می‌بستند و در خیابانهای شهر می‌گردانیدند و تازیانه می‌زدند. خدمتکارانی را که از خانه ارباب دزدی

می‌کردند ممکن بود با مرگ کیفر دهند، ولی خدمتکاران معمولاً خطایی نمی‌کردند که به چنین کیفری رسند. محکومیت به کار اجباری در کشتیها در ۱۷۴۸ رسماً پایان

یافت. بیشتر جرایم، و در آن میان جادوگری، کفرگویی، زنا با محارم، همجنس‌بازی، نزدیکی با جانوران، را با مرگ کیفر می‌دادند. محکومان را دیگر گردن نمی‌زدند و زنده نمی‌سوزانیدند؛ ولی کیفر محکومان به اعدام را ممکن بود با قطع یکی از اعضای بدن تشدید کنند، پاهای آنان را بشکنند، گویند که مردم، «به ویژه در پاریس، از تماشای صحنه‌های مجازات لذت می‌بردند».

شیوه‌های دادرسی، چون خود قانون، در هم و پیچیده بود. در روستاها هزاران دادگاه‌های فئودالی وجود داشتند، و دادرسان این دادگاه‌ها را خاوندها برمی‌گزیدند. این دادگاه‌ها تنها به جرایم کوچک رسیدگی می‌کردند و مجاز نبودند بزهاران را به کیفری سنگینتر از پرداخت جریمه‌اندک محکوم کنند، احکام این دادگاه‌ها همیشه قابل استیناف بودند. ولی پیروزی رعیت بر ارباب دشوار و پرهزینه بود، بالاتر از دادگاه‌های خاوندها، محاکم امنای صلح و مباشران اراضی قرار داشت. بسیاری از شهرهای فرانسه دارای دادگاه‌های محلی بودند. دادگاه‌هایی که مجری قوانین شاه بودند بر همه این دادگاه‌ها برتری داشتند. شاه می‌توانست برای رسیدگی به دعاوی خاص دادگاه‌های ویژه تشکیل دهد. کلیسا روحانیان خود را با توجه به قانون کلیسایی در دادگاه‌های کلیسایی محاکمه می‌کرد. وکلای دعاوی در دادگاه‌ها، و پیرامون آنها، به انتظار فرانسویان شیفته دعا گرد می‌آمدند.

سیزده شهر بزرگ فرانسه هر کدام يك پارلمان متشکل از دادرسانی داشتند که در این شهرها و اطراف آنها بمثابة دیوانعالی عمل می‌کردند. نزدیک يك سوم کشور فرانسه از نظر دادرسی تابع پارلمان پاریس بود. هر پارلمانی ادعا می‌کرد که فرمانهای شاه قبل از آنکه به تصویب آنها رسند و ثبت شوند، اعتبار قانونی ندارند. ولی شورای شاهی، با آنکه غالباً به پارلمانها حق اعتراض می‌داد، هرگز این دعاوی را نپذیرفته بود. تضاد دعاوی شاه و پارلمانها غم انگیزترین فصل تاریخ فرانسه است.

وزرا و دربار رابط شاه و پارلمان پاریس بودند. وزرا با هم هیئت دولت را تشکیل می‌دادند. دربار مرکب بود از وزرا به اضافه نجبا، یا روحانیان، و یا عوام سرشناسی که به شاه معرفی شده بودند؛ دستیاران و نوکران آنان نیز در دربار عضویت داشتند. مقام، صلاحیت، حق تقدم، امتیازات، و وظایف درباریان بدقت مشخص شده بودند. و قوانینی دقیق و مبسوط، که درباره آداب و مقررات دربار وجود داشت، از دسته بندیها جلوگیری می‌کردند و صدها تن از درباریان متکبر و حسود را مهار می‌زدند. تشریفات پرهزینه از یکنواختی دربار می‌کاستند، و محیط خوشایندی برای شاه و وزیران او فراهم می‌ساختند. سخن چینی، شایعه‌سازی، خورد و نوش، قمار، شکار، و زنا بهترین تفریح درباریان بودند. سفیر کبیر ناپل نوشت: «نه دهم مردم پاریس از گرسنگی می‌مردند، و يك دهم آنان از سوء هاضمه» درباریان مبالغه‌هنگفتی در قمار می‌بردند یا می‌باختند، و برای آنکه وام‌های خود را پس دهند، نفوذ و قدرت خویش را به خریداری می‌فروختند که بیشتر به آنان پول می‌داد. کسی نمی‌توانست بدون رشوه دادن به یکی از درباریان به مقامی‌رسد و به درآمدی دست یابد. تقریباً هر شوهر درباری معشوقه‌ای داشت، و هر زنی فاسقی. در میان درباریان، کسی نبود که از سپردن همسر خویش به آغوش شاه خودداری کند. تنها دلگیری نجبا این بود که چرا

همبستر شده، و این افتخار را به آنان نداده است که دختران خویش را به آغوش وی بسپارند. گرچه لویی پانزدهم در ۱۷۲۳ رسماً به سن قانونی رسید، ولی در آن هنگام بیش از سیزده سال نداشت. ریاست دولت را به لویی هانری، دوک دو بوربون، سپرد. وی نخست کنت دو تولوز را، که از

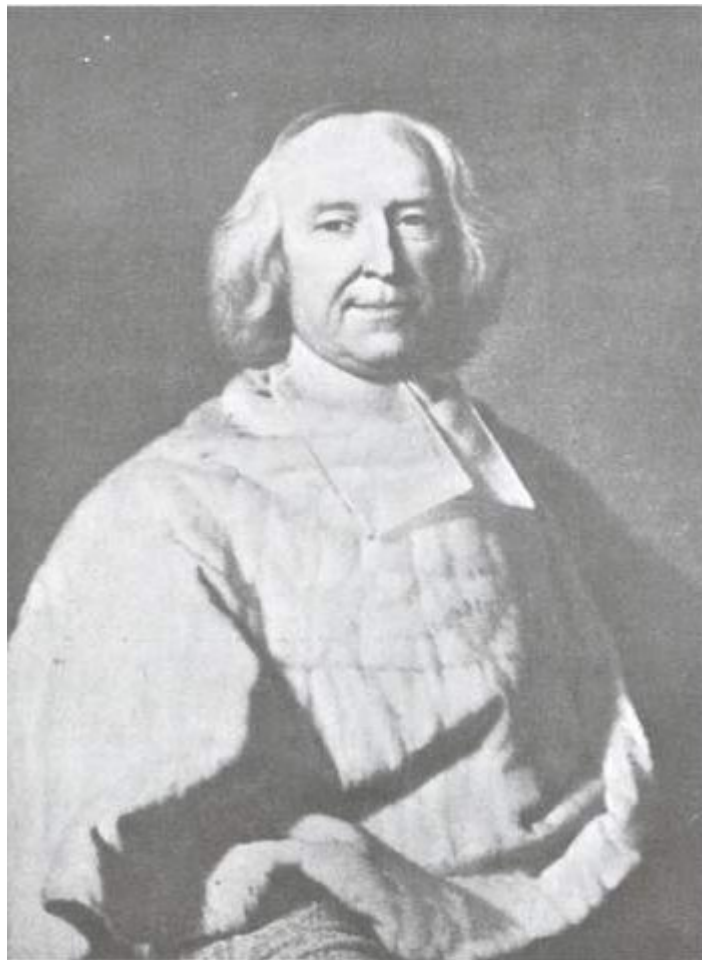
بازماندگان قانونی لویی چهاردهم بود، برای ریاست دولت در نظر داشت ولی چون وی را برای «وزارت بیش از اندازه درستکار» می‌دانست، از او چشم پوشید. «موسیو لو دوک» مرد پاك سرشتی بود و برای سبك ساختن بار فقر و محنت مردم از هیچ کاری فروگذار نمی‌کرد؛ درصدد برآمد با تثبیت اوزان و

قیمتها نیت خویش را جامه عمل پوشاند، ولی قانون عرضه و تقاضا امید وی را بر باد داد. او جرئت ورزید و بر پایه دو درصد درآمد بر همه مردم فرانسه مالیات بست؛ روحانیان بدان اعتراض کردند و برای برانداختن وی توطئه چیدند، دوک به معشوقه‌اش، مارکیز دو پری اجازه داده بود که بیش از اندازه از نفوذ خویش استفاده کند. مادام دو پری زنی با هوش بود، ولی تیز هوشی او به زیبایییش نمی‌رسید. او برای آنکه سرپرست ملکه آینده شود، لویی پانزدهم را به زناشویی با ماری لشچینسکا ترغیب می‌کرد. مادام دو پری به ولتر مهر می‌ورزید و از روحانیان بیزار بود. او دوک را بر آن داشت که با معلم خصوصی لویی، که اسقف وی بود و وی را برای ریاست دولت به شاه پیشنهاد کرده بود، مخالفت کند. ولی شاه این معلم را بیش از هر کسی در فرانسه می‌پسندید و می‌ستود.

آندره ارکول دو فلوری، که از ۱۶۹۸ اسقف فرژوس بود، در ۱۷۱۵ معلم خصوصی شاه شد و نفوذ غالبی در اندیشه لویی پانزدهم به دست آورد. وی مردی بلند بالا، خوبرو، مهربان، ولی اندکی تنبل بود، و هرگز نمی‌کوشید از نفوذ و مقام خویش به نفع خود استفاده کند. میشله و سنت-بوو عقیده داشتند که این اسقف فلوری، به عنوان یک معلم، سیرت شاه جوان را تباه کرده و او را به یسوعیان متمایل ساخته است؛ ولی ولتر، که علاقه‌ای به روحانیان نداشت، به فلوری، هم به عنوان معلم و هم در مقام وزیر، به دیده احترام می‌نگریست.

فلوری کوشید شاگرد خویش را سختکوش، رازدار، و پاکدامن بار آورد و در روزگار کودکی (شاه) که دربار غرقه در آشوب و بی‌نظمی بود، حسن نیت نایب السلطنه و احترام جامعه را برای خود حفظ کرد. هرگز خدمت خود را نستود و خدمات دیگران را ناچیز نشمرد. هرگز در دسیسه‌ها و دسته بندیهای درباریان شرکت نکرد. ... در نهان، خویشتن را با مسائل داخلی و منافع خارجی کشور آشنا ساخت. خلاصه، رفتار خردمندانه و خوش سلوکی وی سبب شدند که همه فرانسویان آرزو کنند که روزی او را در رأس دولت ببینند.

چون فلوری دریافت که نفوذ پایدار وی در تعیین سیاست دوک دو بوربون را بر آن داشته است که برای طرد وی از دربار بکوشد، بدون مقاومت از دربار کناره گرفت و در صومعه سولپیزیان در ایسی، واقع در حومه پاریس، عزلت گزید (۱۸ دسامبر ۱۷۲۵). دوک به فرمان شاه فلوری را به دربار باز گردانید. در ۱۱ ژوئن، لویی پانزدهم، با توجه به درخواست درباریان،



ياسنت ريگو: کاردينال فلوري. مجموعه والاس، لندن (آرشیو بتمان)

روحانيان و مردم، با خشونت به دوك فرمان داد كه «به شانتيي برود و تا دستور ثانوي در آنجا بماند.» مادام دو پري نيز به كاخ خويش در نورماندي تبعيد شد، و سرانجام حوصله‌اش از زندگي سر رفت و در همانجا خويشتن را مسموم كرد. (۱۷۲۷).

فلوري، كه نفوذ و قدرتش رو به فزوني بود، از قبول مقام رسمي سر باز زد و شاه را بر آن داشت تا اعلام كند كه از آن پس خود او دولت را رهبري خواهد كرد. ولي شاه به قمار و شكار بيش از اداره کشور علاقه‌مند بود. در نتيجه، فلوري عملاً، نه رسماً، نخست وزير فرانسه شد (۱۱ ژوئن ۱۷۲۶). او اكنون هفتاد و سه ساله بود. فلوري، با آنكه بسياري از جويندگان جاه و مقام به آرزوي مرگش بودند، هفده سال بر فرانسه فرمان راند.

وي، كه خود يك كشييش بود، در ۸ اكتوبر دو درصد ماليات بر درآمدي را كه از روحانيان گرفته مي‌شد لغو كرد. روحانيان، به پاس معافيت خويش از ماليات، ۵۰۰۰۰۰ ليور به دولت بخشيدند. فلوري، براي آنكه در شوراي دولت بر دوکها تقدم جويد، در آرزوي کاردينالي بود. براي رسيدن به اين آرزو، از روحانيان فرانسه ياري جست. پس از آنكه به مقام کاردينالي رسيد (۵ نوامبر)، از افشاي اين حقيقت كه فرمانرواي واقعي کشور خود اوست خودداري نکرد.

او با فروتنی و سادگی خويش در مقام رهبر دولت و فرمانرواي کشور درباريان را دچار شگفتي ساخته بود. ولتر نوشت: «عاليجناب رفتار خود را دگرگون نساخته است. پرکاري و بينيازي اين درباري همه را دچار شگفتي ساخته است.» هانري مارتن نوشت: «او نخستين وزيري است كه از تجمل دوري جست و

تهیدست درگذشت.» به حد کمال درستکار بود و از مقامش به وجه ناشایست استفاده نمی‌کرد. از پیرامونیانش بسیار بردبارتر و آزادخواه‌تر بود.» با ولتر به مهربانی رفتار می‌کرد و اجتماعات خصوصی پروتستانها را نادیده می‌گرفت. ولی به ژانسیستها آزادی نمی‌داد.

فلوری با شکیبایی همیشگی خود نه تنها به شکل گیری سیاست توجه داشت بلکه در اداره دولت نیز نظارت می‌کرد. وی با دوراندیشی و تشخیص صحیح برای خود دستیارانی برگزید و با قاطعیت و ادب و مهربانی آنان را رهبری کرد. در حکومت او هانری فرانسوا د'آگسو کار طولانی خویش را برای اصلاح و تدوین قانون فرانسه (۱۷۲۷-۱۷۵۱) دنبال کرد؛ و فیلیپ اوری دارایی فرانسه را ثبات و استحکام بخشید. فلوری، تاروزی که خاندان شاهي فرانسه را بلندپروازی به جنگ نکشاده بود، به سیاست صلحجویانه خویش ادامه داد و به فرانسه امکان داد تا اقتصاد خود را در پناه صلح و آرامش سرو سامان بخشد. کامیابی او در زمینه اصلاح و تثبیت اقتصاد فرانسه ظاهراً این سخن فیزیوکراتهای آینده را، که حکومت محدود بهترین حکومت است، توجیه می‌کرد. فلوری وعده داده بود که از تورم پول جلوگیری کند، و به وعده خود وفادار ماند. بازرگانی داخلی و خارجی کشور در زمان حکومت او سرعت گسترش یافتند و درآمد دولت فزونی گرفت. با استفاده صحیح از درآمد دولت و

توانست اخذ دو درصد مالیات از درآمد همه مردم فرانسه را موقوف سازد (۱۷۲۷) و از سنگینی بار دهقانان فرانسه بکاهد. او حق برگزیدن کارمندان ادارات محلی را به شهرهای فرانسه باز گردانید. به انگیزه پاکي و درستی او، اخلاق درباریان با بیمیلی بهبود یافت.

این اصلاحات نمی‌توانستند مشکلات تازه‌ای پدید نیآورند. فلوری به مقاطعه‌کاران مالیاتی اجازه داده بود که بدون دخالت دولت از مردم مالیات بگیرند. برای پیش بردن طرح راهسازی که میاشران دولت ارائه داده بودند، وی «بیگاری» را باب کرد- و این طرح دهقانان فرانسه را بدون دریافت هیچ‌گونه پاداشی، مگر خوراک، در راههای کشور به کار واداشت. او برای فرزندان اشراف آموزشگاههای نظامی تأسیس کرد؛ ولی با از یاد بردن لزوم تعمیر و توسعه ناوگان فرانسه، بازرگانی و مستعمرات این کشور را در برابر نیروی دریایی انگلستان به خطر افکند. وی ساده‌دلانه به لیاقت و شایستگی خود برای حفظ مناسبات صلح آمیز با انگلستان، بیش از آنچه باید، اعتماد کرد.

تا هنگامی که رابرت والپول فرمانروای انگلستان بود، سیاست کاردینال صلحجو موفق بود. این دو مرد، با آنکه خلق و سیرتشان کاملاً متفاوت بود، در برتری دادن صلح بر جنگ اتفاق نظر داشتند. ولی مشاوران دولت در ۱۷۳۳ وی را بر آن داشتند که برای نشان دادن پدر زن شاه ستانیسلاس لشچینسکی، بر تخت شاهي لهستان با اکراه و دولتی دست به کار شود. لشچینسکی اعلام داشته بود در صدد است تا قانون اساسی لهستان را اصلاح کند و دولت مرکزی نیرومندی در این کشور تشکیل دهد. روسیه و اتریش، که برای حفظ نفوذ خود در لهستان از «حق وتو» در مجلس لهستان حمایت می‌کردند، در جنگ جانشینی لهستان (۱۷۳۳-۱۷۳۸) لشچینسکی را از ورشو، و سپس از دانتزیگ رانند. فلوری، برای جلوگیری از تصادم بیشتر، از ستانیسلاس درخواست کرد که به نام «شاه» اسمی لورن در نانسو و لونویل اقامت کند. فرانسه از ماجرای لهستان چندان زیان نبرد، زیرا لشچینسکی و قدرتهای بزرگ توافق کردند که پس از مرگ او لورن، که اکثر ساکنان آن فرانسوی بودند، به فرانسه باز گردانیده شود. لورن در ۱۷۶۶ به فرانسه بازگشت.

فلوری، که اکنون هشتاد و هشت ساله بود، با همه نیروی رو به ضعف خود می‌کوشید فرانسه را از جنگ جانشینی اتریش (۱۷۴۰) بر کنار دارد. ولی زنی اراده خود را بدو تحمیل کرد. فلیسپته دو نل، مارکیز دو ویتیمیل، که چندی با شاه همبستر بود، به تحریک شارل اوگوست فوکه، کنت دو بل-ایل نواده یک مختلس زبردست، نیکلا فوکه، که لویی چهاردهم وی را خلع کرده بود، کوشید شاه را از سیاست فلوری رویگردان سازد. بل - ایل به فلیسپته دو نل گفت که فلوری ابله سالخورده است و اکنون، که فردریک دوم، شاه پروس، به اتریش تاخته و ملکه جوان اتریش، ماری ترز، را زیر فشار نهاده است، فرصت کم نظیری

برای متلاشی ساختن امپراطوری اتریش فرا رسیده است. فرانسه باید با فردریک همدست شود و از غنایم او بهره

برگیرد. معشوقه افسونگر این نغمه را به گوش شاه خواند و از او خواست حکومت را از دست کاردینال جبون بگیرد و شکوه و عظمت دیرین فرانسه را بدان بازگرداند. فلوری به شاه گفت که پیشنهاد بل – ایل نه صرفه‌ای دارد، و نه آبرو و عزتی برای فرانسه می‌آورد؛ انگلستان اجازه نخواهد داد فرانسه با نابود کردن اتریش آن قدر بزرگ شود که برای آن کشور ایجاد خطر کند؛ در صورت جنگ با اتریش، فرانسه نیز به انگلستان اعلام جنگ خواهد داد؛ و فرانسه در پناه صلح کامیابتر است. در ۷ ژوئن ۱۷۴۱، لویی به اتریش اعلام جنگ داد. در ۲۵ نوامبر، بل – ایل پراگ را گرفت و بیشتر مردم فرانسه را متقاعد ساخت که فلوری ابلهی سالخورده است.

پس از یک سال جنگ، فردریک حمله‌گر فرانسه را فرو گذاشت و، در خفا، با اتریش پیمان ترک مخاصمه بست. سپاهیان اتریش، که اکنون از جانب پروس آسوده خاطر شده بودند، به بوهیم تاختند و به محاصره پراگ پرداختند. اکنون، زمان آن رسیده بود که بل – ایل ۲۰۰۰۰ تن از مردانش را، که پیش از این از مقاومت مردم پراگ به ستوه آمده بودند، وادار به تسلیم کنند. در ۱۱ ژوئیه ۱۷۴۲ فلوری درخواست فروتنانه‌ای، با عبارات نرم و مدهانه‌آمیز، برای کنت فون کونیگسگ، فرمانده سپاهیان اتریش فرستاد: «بسیاری از مردم می‌دانند که من با تصمیماتی که گرفتم مخالف بودم و ناچار شدم با آن موافقت کنم.» کونیگسگ نامه فلوری را نزد ماری ترز فرستاد و او نیز مضمون آن را افشا کرد. فرانسویان برای استخلاص بل – ایل سپاهی به سوی پراگ فرستادند؛ این سپاه هرگز به پراگ نرسید. در ماه دسامبر، بل – ایل، پس از برجا نهادن ۶۰۰۰ زخمی و بیمار، سپاهیان را از پراگ بیرون آورد. در اگر، به مرز فرانسه رسانید؛ ولی این فرار در فصل زمستان، و با پشت سر گذاشتن صدها کیلومتر راه کوهستانی و باتلاقی پوشیده از برف و یخ صورت گرفت؛ راهی که سپاهیان دشمن در طول آن کمین گرفته بودند. از ۱۴۰۰۰ سرباز فرانسوی، ۱۲۰۰ تن در راه جان سپردند. فرانسویان این رهایی شگفت آور از چنگال ادبار خفتبار را تحسین کردند، فلوری از وزارت کناره گرفت، در ایسی عزلت گزید، و در نود سالگی درگذشت (۲۹ ژانویه ۱۷۴۳).

شاه اعلام کرد که از آن پس خودش نخست وزیر خود خواهد بود.

V - لویی پانزدهم

کسی که در پنجسالگی به شاهی رسیده باشد چگونه می‌اندیشد؟ پسری که مقدر بود پنجاه و نه سال بر فرانسه حکومت کند در اوان کودکی چندان توجهی نمی‌شد؛ وی جسمی ناتوان داشت و انتظار می‌رفت که به زودی مرگ او را دریابد. سپس ناگهان در ۱۷۱۲، بیماری آبله پدر و مادرش، دوک و دوشس دو بورگونی، را از پای درآورد و لویی را وارث تاج و تخت فرانسه ساخت. سه سال بعد، لویی بر اورنگ شاهی نشست.



ياسنت ريگو: لويي پانزدهم در شش سالگي. کاخ ورساي (آرشيو بتمان)

همگان پيشبيني مي کردند که او براي نشستن بر تخت شاهي شايسته نخواهد بود. سرپرستش، مادام دو وانتادور، سخت نگران سلامتي او بود و او را از هر گونه هواي نامناسب دور نگاه مي داشت. يك کشيش اقرار نيوش يسوعي ترس و احترام کليسا را در دل وي جايزين ساخته بود. فلوري در مقام معلم، خوشخو و باگذشت بود؛ و گويا با خود مي انديشيد براي فرانسه نعمتي است که شاه بيکاره اي داشته باشد. ولي مربيش، مارشال دو ويلروا، زهر ديگري در خون وي جاري مي کرد. او، هنگامي که شاه خردسال را در توپلري براي ديدن مردمی که براي اداي احترام به فرمانرواي خویش گرد آمده بودند، به پشت پنجره رهبري مي کرد بدو گفت: «بنگرید، «سرورم» اين مردم همگي از آن شما هستند و به شما تعلق دارند؛ شما فرمانرواي آنها هستید.» قدرتي با بيکفايتي در آميخته بود.

لويي، که ستايش مردم و پيرامونيانش وي را تباه کرده و خودخواه و تنبل و خودسر بار آورده بود، جواني کمرو و کم حرف شد. توصيه هاي مراقبان خویش- و بعدها آداب و کرنش اطرافيان- را با شيطنت قابل اغماضي نادیده مي گرفت و خويشتن را با کنده کاري روي چوب، دوزندگي، دوشيدن شير گاو، و بازي با سگان سرگرم مي ساخت. سنگدلي فطري، که در نهاد همه ما نهفته است، به واسطه بزدلي و ترس، در او بيدار شده بود؛ گویند که در کودکی از آزدن، و حتي کشتن جانوران لذت مي برد. اين ستمگري در جواني به صورت عشق به شکار در او نمايان گشت. شايد شتابزدگي او در گرفتن کام دل از دختران جواني که در «پارک گوزنها» براي همخواني با وي ترتيب مي شدند، و سپس دل کندن از آنان، پديده ديگر اين ستمگري بوده باشد، با اينهمه، گونه اي حساسيت و ملاحظه کاري در رفتار او با دوستانش به چشم مي خورد.

لویی اندیشه‌ای نیز داشت که چنانچه با سیرتی نیک همراه می‌شد ثمره‌ای نیکو به بار می‌آورد. با حافظة نیرومند و تیزهوشی خویش همه را دچار شگفتی ساخته بود. طبیعتاً، بازی و تفریح را بیش از مطالعه دوست داشت. با وجود این، توانست با زبان لاتینی، ریاضیات، تاریخ، گیاهشناسی، و فنون نظامی آشنا شود. وی جوانی بلند بالا و خوبروی، با اندامی باریک، شانه‌ای پهن، و گیسوی زرین مجعد، بود. مارشال دو ریشلیو وی را «زیباترین جوان فرانسه» می‌خواند. تک چهره‌ای که ژان باتیست وانلو در سیزده سالگی لویی با شمشیر و زرهی از وی کشیده است، و او را با شمشیر و زره نشان می‌دهد، هنوز در «موزه ورسای» باقی است. این شمشیر و زره تناسبی با سیمای کودکانه وی ندارد. رنه لویی د/ آرژانسون وی را به اروس تشبیه می‌کرد. زنان در نخستین نگاه بدو دل می‌باختند. چون بر بستر بیماری افتاد (۱۷۲۲)، همه مردم فرانسه برایش دعا خواندند؛ و چون بهبود یافت، مردم از خوشی اشک ریختند. مردمی که از دست شاهان خود آن همه رنج برده بودند اکنون خویشتن را بدین دلخوش و امیدوار ساخته بودند که این جوان بزودی زناشویی خواهد کرد و برای خاندان نجیب خود وارثی به جهان خواهد آورد.

لویی در یازده سالگی (۱۷۲۱) نامزد ماریا آنا ویکتوریا، دختر دو ساله فیلیپ پنجم، شاه اسپانیا شد. ماریا را به پاریس آورده بودند تا پس از رسیدن به سن بلوغ با شاه زناشویی کند. ولی مادام دو پری می‌اندیشید که اگر این وصلت شتابزده و نامطمئن را بر هم زند و شاه را به زناشویی با ماری لشیچنسکا، دختر شاه مخلوع لهستان، وا دارد خواهد توانست ادامه نفوذ خود را مسجل سازد. وی سرانجام این نامزدی را بر هم زد. ماریای خردسال را به اسپانیا باز گردانیدند (۱۷۲۵)، و دربار اسپانیا این توهین را هرگز از یاد نبرد. ستانیسلاس در پناهگاه ویسمبورگ، در آلزاس، می‌زیست که شاه فرانسه از دخترش خواستگاری کرد. ستانیسلاس، همچنان که وارد اطاقي می‌شد که ماری و مادرش در آن بودند، به آنان گفت: «بیایید زانو زیم و خدا را سپاس گویم.» دختر به شادی فریاد برآورد:

«پدر عزیزم، مگر چه شده است؟ شما را برای شاهی به لهستان باز خوانده اند؟» ستانیسلاس پاسخ داد: «خداوند بیش از آن به ما نیکی کرده، و تو را ملکه فرانسه ساخته است.» ماری در خواب هم ندیده بود که روزی بر بزرگترین اورنگ فرمانروایی اروپا تکیه زند؛ همه تصاویری که او از لویی پانزدهم دیده بود، شاه را زیبا و نیرومند و شکوهمند نشان داده بودند. از خزانهداری فرانسه برای او پوشاک، زیر دامن، کفش، دستکش، و جواهر فرستادند و وعده دادند که پس از ورود به ورسای، ۲۵۰،۰۰۰ لیور به اضافه ۲۰،۰۰۰ کراون طلا مقرری سالانه به او دهند. ماری از شنیدن این خبر سرگیجه گرفت و خدا را برای بخت بلندش سپاس گفت. ماری در ستراسبورگ غیابی با لویی زناشویی کرد (۱۵ اوت ۱۷۲۵)؛ او با شادمانی ایام محنت را پشت سر گذاشت و، از طریق جاده های سیلاب شسته، رهسپار پاریس شد؛ و سپس، در ۵ سپتامبر، در فونتنبلو به عقد شاه فرانسه درآمد.

در این هنگام، لویی پانزده ساله، و ماری بیست و دو ساله بود. ماری از زیبایی چندان بهره‌ای نداشت. ولی دختری برآزنده بود.

لویی که تا آن روز علاقه‌ای به زنان نداشت، همسرش را با چنان ولعی به آغوش کشید که پیرامونیانش را دچار شگفتی ساخت؛ چندی در کنار همسرش زندگی آرام و با سعادت داشت. ماری احترام و وفاداری مردم فرانسه را به خود جلب کرد، ولی هرگز محبوبیت نیافت. وی زنی خونگرم بود و از ذوق بذله‌گویی بی بهره نبود؛ با اینهمه، به دیده درباریان، تیزهوشی و سرزندگی را، که برای زنان درباری الزامی شده بود، دارا نبود. خوی و خلق اشراف وی را مبهوت ساخته بودند. با اینهمه، درباریان را نکوهش نکرد و خود را بدین دلخوش ساخت که با مهر و وفاداری خویش همسرش را خشنود سازد و برایش وارثی به جهان آورد، در عرض دوازده سال ده فرزند زاید، و در سالهای نازیبی به بیماری جنین افکنی گرفتار شد. اشتباهی شاه مشکلی برای ملکه شده بود؛ از شاه خواهش می‌کرد که دست کم در اعیاد قدیسان بزرگ امساک پیش گیرد. ماری بر اثر کار و زایمان بیمار گشت، و شاه برای فرو نشاندن آتش هوس خویش، به سوی زنان دیگر روی آورد. حقشناسی ماری از مادام دو پری و دوک دو



کارل وانلو: ماری لشیچنسکا. لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

بوربون، اجازه نداد تا شاه را از گمراهی باز دارد. هنگامی که دوک از فلوری بدگویی می‌کرد، او خاموش در کنار شاه می‌نشست و گوش فرا می‌داد. فلوری چون به قدرت رسید، دختران ملکه را، برای صرفه جویی در هزینه دربار، به صومعه دور دستی فرستاد. نفوذ او در دربار به زیان ملکه بود. چون دلبستگی شاه بدو کاهش یافت، ماری در میان جمعی از دوستان عزلت گزید و خویشان را به ورقبازی، فرشینبافی، و نقاشی سرگرم ساخت، و با پرهیزگاری و دستگیری از نیازمندان خود را دلداري داد. «او در میان درباریان هرزه چون راهبه‌ها می‌زیست.»

شاه به سرگرمی نیازمند بود، و مادام دو پری از این نظر برای او زنی مناسب برنگزیده بود. با وجود این، تا هفت سال پس از زناشویی معشوقه‌ای نداشت. از آن پس، به‌تناوب چهار معشوقه برای خود برگزید و تا اندازه‌ای به آنان وفادار ماند، زیرا آنان با یکدیگر خواهر بودند هیچ یک از آنان از زیبایی خارق‌العاده‌ای بهره‌مند نبود، ولی همگی دلفریب و سرگرم‌کننده بودند. و همه آنان جز یکی، در عشومگري استاد بودند. لویز دوئل، کنتس دو مایی، بر خود می‌بالید که ظاهراً نخستین زنی است که شاه را اغوا کرده است (۱۷۳۲). او چون لویز دو لا والیر صادقانه به شاه مهر می‌ورزید؛ جز آنکه شاه را خشنود سازد توقعی نداشت و برای خود ثروت و قدرتی نمی‌خواست. خواهرش فلیسیته، که تازه صومعه را ترک گفته بود، برای راه جستن به بستر شاه با وی همچشمی‌آغاز کرد، لویز وی را در عشق لویی سهیم کرد و شمار اعضای این وصلت بدعت آمیز به چهار تن رسید – زیرا لویی هنوز از ملکه دیدار می‌کرد (۱۷۳۹). شاه، که وجدانش آزرده بود، چندی از شرکت در آیین قربانی مقدس خودداری کرد، زیرا از مرگ

مردمی که با دهان گناه آلود نان مقدس خورده‌اند داستانهای هراس انگیزی شنیده بود. دومین دلدار شاه، به گفته یکی از خواهرانش، «اندام سرباز نارنجک انداز، گردن درنا، و بوی میمون داشت؛» با وجود این آبستن شد. لویی برای آنکه جلوی رسوایی را بگیرد، برای او شوهری یافت و او را مارکیز دو ونتیمیل ساخت. در ۱۷۴۰، مادام دو مایی راه صومعه را در پیش گرفت. یک سال بعد، برای پرستاری از رقیبش، که به هنگام زایمان در آستانه مرگ قرار گرفته بود (۱۷۴۱)، صومعه را ترک گفت. شاه گریست؛ مادام دو مایی نیز با او اشک ریخت؛ در آغوش لویی آرام گرفت، و بار دیگر معشوقه شاه شد.

خواهر سوم، آدلاید دو نل، فربه و زشت، ولی شوخ و چابک بود؛ شاه از او کام گرفت، برای او نیز شوهری یافت، و وی را به آغوش مرد دیگری سپرد. خواهر چهارم، مادام دو فلا واکور، در برابر خواهشهای شاه پایداری کرد و به ملکه تقرب جست. ولی خواهر پنجم، ماری آن دو نل دو لا تورنل، که از همه آنان تواناتر بود، مادام دو مایی را بر آن داشت که وی را با شاه آشنا سازد. او نه تنها به دل شاه راه یافت (۱۷۴۲)، بلکه پافشاری کرد که وی جز او معشوقه‌ای برای خود نجوید. مایی مهربان، تهیدست و بدون دریافت پاداش، از دربار رانده شد و در عرض یک روز از اوج عزت به حضيض ذلت افتاد؛ بدینسان،

را بیرون کرد. چندی بعد، که در کلیسای جامع نوتردام از کنار عبادت کنندگان به سوی صندلی خویش می‌رفت، یکی از آنان گفت: «این چه غوغایی است که درباره این زن روسپی بر خاسته است!» مایی به سوی او برگشت و پاسخ داد: «آقا، چون مرا خوب می‌شناسی، لطفاً برایم دعا کن.» خدا باید خیلی راحت از گناه او گذشته باشد.

نل جدید از همه خواهرانش زیباتر بود. تک چهره‌ای که ناتیه از وی کشیده است شتابزدگی شاه را بیان می‌کند. نقاش وی را با روی زیبا، سینه برآمده، اندام دلفریب، و با دامن ابریشمی‌نازکی که پاهای زیبایش از پشت آن پیدا هستند نمایش داده است. از این گذشته، از هوشی برخوردار بود که مثل چشمانش می‌درخشید. بر خلاف مایی، او در پی زرو زور بود و انحناهای پیکرش را معادل بهای دوکشین شاتورو، که سالی ۸۵۰۰۰ فرانک ارزش داشت، ارزیابی می‌کرد. سرانجام، این ملک را با لقب دوشسی آن از آن خود ساخت (۱۷۴۳)، و برای مدت یک سال قدم به داخل دروازه تاریخ گذاشت. جناح نیرومندی در دربار از او پشتیبانی می‌کرد، زیرا این جناح امیدوار بود که با استفاده از نفوذ وی شاه را به اتخاذ سیاست نظامی فعالانه تری وادارد، و بدین سان رهبری دولت را از دیوانسالاری بورژوازی به اشرافیت نظامی انتقال دهد. لویی بندرت، از سر وظیفه شناسی، زحمت مشاوره با وزیرانش را به خود می‌داد؛ اختیارات و وظایف خویش را غالباً به آنان می‌سپرد؛ ندرتاً با آنان دیدار، و کمتر تصمیماتشان را نقض می‌کرد. گاه گاه فرمانهای متناقضی صادر می‌کرد که از سوی دستیاران رقیب، که سیاستهای متضاد داشتند، پیشنهاد می‌شدند. از تشریفات خسته کننده دربار به نزد سگان یا اسبان خود به شکارگاه می‌گریخت. هرگاه که به شکار نمی‌رفت، درباریان می‌گفتند: «شاه امروز بیکار است.» لویی، با آنکه مردی دلاور بود، علاقه‌ای به جنگ نداشت و به رختخواب بیش از سنگر علاقه‌مند بود.

در بستر و اطاق خواب دوشس هوس انگیز او، به شیوه آنیس سورل، وی را به پیش گرفتن نقشی فعالانه تر در جنگ با بریتانیا و اتریش ترغیب می‌کرد؛ پیروزیهای نظامی لویی چهاردهم را در مونس و نامور بدو یادآور می‌گشت و پرسید که چرا لویی پانزدهم، که چون جدش مردی خوبرو و دلاور است، نباید پیشاپیش سپاه خویش در جوشن بدرخشد. دوشس سرانجام به مراد خویش رسید و در آغوش پیروزی جان سپرد. سخنان او «شاه بیکاره را لحظه‌ای از خواب گران بیدار ساختند». شاید به تحریک او بود که لویی، پس از کناره گیری فلوری مسالمتجو از سیاست، اعلام داشت که، از آن پس، هم شاهی خواهی کرد و هم حکومت. در ۲۶ آوریل ۱۷۴۴، فرانسه به اتریش اعلام جنگ داد؛ در ۲۲ مه، اتحاد فرانسه با فردریک، شاه پروس، تجدید شد. فردریک به این مناسبت، از مادام دو شاتورو سپاسگزاری کرد. لویی در میان فروش کوس و کرنای شاهی به میدان جنگ شتافت؛ روز بعد، معشوقه او، همراه زنان دیگر دربار، به جبهه کارزار روان شد. سپاه اصلی فرانسه، به فرماندهی خود شاه، که نقشه‌های آن را



ژان مارك ناتيه: مادام دو شاتورو. موزه هنر هاي زيبا، مارسي

آدرين موريس دو نواي و موريس دو ساكس كشيده بودند، در كورتره، مينن، ايپر، و فورن باساني بر سپاه دشمن چيره شد. چنين مي نمود كه لويي چهاردهم و عصر او باز گشته اند.

هنگامي كه فرانسويان به مناسبت اين پيروزي بزمهائي برپا کرده بودند، خبر رسيد كه سپاه فرانسه، كه از سوي متحدان باوريائي پشتيباني ضعيفي از آن مي شد، به نيروهاي اتريشي - مجارستاني فرصت داد كه قسمتهائي از آلس و لورن را اشغال كنند. ستانيلاس، كه بدبختي هرگز وي را رها نساخت، ناگزير شده بود از لونويل بگريزد. لويي فلاندر را ترك گفت و، به اميد آنكه سپاه شكست خورده فرانسه را با حضور خود تشجيع كند، به مس شتافت. ولي در اينجا، بر اثر آشفته گي خاطر، سنگيني كار، اختلال دستگاه گوارش، و گرماي سخت تابستان بيمار شد، و بيماريش چنان شدت يافت كه در ۱۱ اوت اطريافانش پنداشتند بزودي خواهد مرد. معشوقه اش، كه بدو پيوسته بود، از او پرستاري مي كرد. اسقف سواسون از تدهين وي، تا هنگامي كه معشوقه اش او را ترك نگويد، خودداري كرد. لويي ناگزير معشوقه اش را به دويست و چهل كيلو متری دربار تبعيد كرد (۱۴ اوت ۱۷۴۴). هنگام ترك شهر، مردم دوشس را هو کردند.

در اين ميان، ماري لشچينسكا، براي اينكه بر بالين همسرش حضور يابد، با شتاب از فرانسه به راه افتاد. وي در راه به قافله مادام دو شاتورو و همراهانش برخورد. شاه ملکه را به آغوش كشيد و گفت: «تو را گرفتار اندوهي كرده ام كه سزاوار تو نيست؛ از تو مي خواهم كه گناهم را بر من ببخشي؛» ملکه پاسخ داد:

«مگر نمی‌دانی که هرگز نیازی به بخشش من نداری؟ تو تنها خدا را رنجانده‌ای.» چون بیماری شاه رو به بهبود نهاد، ملکه به مادام دو مورپا نوشت: «او اکنون از هر کسی در جهان نیکبخت‌تر است.» مردم فرانسه از شنیدن خبر توبه و تندرستی شاه به وجد آمدند؛ پاریسیان یکدیگر را در خیابانها به آغوش کشیدند. برخی اسب چاپاری که مژده را آورده بود بوسیدند. شاعری شاه را «لویی محبوب» خواند؛ ملت در نامیدن او به این عنوان هم‌اواز شدند. لویی از شنیدن این خبر دچار شگفتی شد و گفت: «مگر چه کرده‌ام که مرا این گونه دوست دارند؟» وی در نظر ملت خویش به مثابه پدر بود.

فردریک، با لشکر کشی به بوهم، آلاس را به فرانسه بازگردانید، نیروهای اتریشی – مجارستانی از آلاس عقب نشستند تا از پراگ دفاع کنند. لویی، با آنکه هنوز ناتوان بود، به سپاه خویش پیوست. سپاه فرانسه در آلمان پیش تاخت و فرایبورگ – ایم – برایسگاو را تصرف کرد. در ماه نوامبر، لویی به ورسای بازگشت. از مادام دو شاتورو دلجویی کرد و اسقف سواسون را به تبعیدگاه فرستاد؛ ولی معشوقه شاه در ۸ دسامبر، پس از چند روز تب و لرز شدید، درگذشت. برای آنکه مردم نتوانند به جسد او بیحرمتی کنند، او را در شب به خاک سپردند. شاه، که اکنون از روحانیون رنجیده بود، در عید میلاد مسیح در آیینهای مقدس شرکت نجست و به انتظار دلداری دیگر نشست.

پیروزی سپاه فرانسه گناهان «لویی محبوب» را یکچند از یاد مردم برد و فرمانده پروتستان

آلمانی سپاه فرانسه قهرمان فرانسه شد. موریس دو ساکس فرزند آوگوستوس نیرومند، برگزینده ساکس و شاه لهستان، بود. مادرش، کنتس ماریا آورو را فون کونیگسمارک، در میان معشوقه‌های آوگوستوس چنان به زیبایی و هوشمندی انگشت نما بود که ولتر وی را «نامدارترین زن دو قرن» خواند. موریس در هجده سالگی با یوهانا ویکتوریا، کنتس فون لوین، که اخلاقش چون اخلاق پدر خود موریس سست بود، زناشویی کرد. اندوخته وی را بر باد داد، او را بخاطر بی‌عفتی نکوهش کرد، و سرانجام وی را ترک گفت (۱۷۲۱). موریس پس از آنکه در جنگهای بسیار رشادت و دلوری از خود نشان داد، برای تحصیل ریاضیات به پاریس رفت؛ در ۱۷۲۰، در ارتش فرانسه به خدمت پرداخت. پس از آنکه تلاشهای همسر پیشینش را برای مسموم کردن خود عقیم ساخت، در وجود آدرین لو کوورور، که در آن هنگام (۱۷۲۱) بازیگر برجسته کمدی فرانسز بود، معشوقه‌ای وفادار یافت. در ۱۷۲۵، برای آنکه در کورلاند (اکنون بخشی از لتونی) برای خود قلمرو شاهی تأسیس کند، پاریس را ترک گفت. بازیگر نامدار تراژدی، با آنکه جدایی از دلداری پیشین وی را سخت اندوهناک نموده بود، همه جواهراتش را به وی بخشید. موریس با این جواهرات، و با ۷۰۰۰ تالری که مادرش گرد آورده بود، به کورلاند رفت و به دوکی آن سرزمین رسید (۱۷۲۶). ولی هم کاترین اول، ملکه روسیه، و هم پدرش در مخالفت با جلوس او به تخت شاهی با مجلس لهستان همدستان شدند. سرانجام سپاهیان وی را، که در موارد دیگر سربازی شکست ناپذیر بود، از کورلاند راندند. موریس پس از بازگشت به پاریس (۱۷۲۸)، دید که بازیگر نامدار با وفاداری در انتظار اوست و امیدوار است که وی جز او به کسی دل نبندد. ولی او، که ناپایداری و سستی اخلاق را از پدر به ارث برده بود، وی را در میان معشوقه‌های بسیارش بر همه مقدم ساخت.

موریس، با آنکه از نظر اخلاقی مردی مطمئن و پایدار نبود و از زنی در پی زنی دیگر، بی توجه به اخلاص و وفاداریشان، کام می‌گرفت، در میدان جنگ نابغه بیرقیب و راهبر سپاه بود و خیالات متهورانه در سر می‌پروراند و گوش به زنگ هر خطر و فرصتی بود. فردریک کبیر، که یگانه رقیب او بود، می‌گفت: «او می‌تواند سر مشق همه فرماندهان نظامی اروپا شود.» در بهار ۱۷۴۵، پس از آنکه به فرماندهی کل سپاه فرانسه رسید، مأموریت یافت به میدان کارزار برود. در آن هنگام که در پاریس به سر می‌برد، افراطکارها از پایش در آورده بودند و از بیماری استسقا سخت رنج می‌برد. ولتر از او پرسید: با این حال چگونه می‌خواهد بجنگد؟ موریس پاسخ داد: «مسئله اساسی عزیمت به جبهه است، نه زیستن.» در ۱۱ مه، با ۵۲۰۰۰ سباهی با سپاه ۴۶۰۰۰ نفری انگلستان و هلند در فونتونا به پیکار پرداخت. لویی پانزدهم و دوفن از فراز تپه‌ای این دو نبرد معروف را تماشا می‌کردند. موریس نیز، که به خاطر بیماری نمی‌توانست بر اسب نشیند، از روی صندلی خویش عملیات را رهبری می‌کرد.

ولتر درباره این پیکار داستانی نقل می‌کند که از افسانه‌های ملی فرانسه شده است. می‌نویسد:

هنگامی که پیادگان دشمن با صف تفنگداران رو در رو شدند، لرد چارلز هی، فرمانده سپاهیان انگلستان، فریاد برآورد: «آقایان فرانسوی، چرا شلیک نمی‌کنید؟» کنت د/ آنتروش از جانب فرانسویان پاسخ داد: آقایان ما هرگز در شلیک کردن پیشدستی نخواهیم کرد: شما شلیک کنید. خودداری فرانسویان از آغاز حمله، چه معلول ادب بوده باشد و چه معلول تدبیر جنگی، برایشان بسیار گران تمام شد. در همان شلیک اول، ۹ افسر و ۴۳۴ سرباز پیاده فرانسوی کشته شدند و ۳۰ افسر و ۴۳۰ سرباز زخم برداشتند. پیادگان فرانسوی پای سست کردند، برگشتند، و پشت به هزیمت دادند. موریس از شاه خواست که از نهانگاهش عقب نشینی کند. ولی لویی، حتی هنگامی که سربازان فراری بدو رسیدند، از جایش تکان نخورد؛ و شاید که پایداری او آنان را شرمنده ساخته باشد. در این هنگام، موریس بر پشت اسب جست، بار دیگر بر سپاهیان فرمان حمله داد، و نگهبانان شاهی را بر دشمن فرود آورد. سپاهیان فرانسه که می‌دیدند شاه در خطر اسارت یا هلاکت است، و ملهم از رشادت متهوران مارشال دو ساکس که در زیر آتش دشمن و در همه جا حضور می‌یافت، جنگ را از سر گرفتند. سپاهیان دو طرف، از سرباز تا فرمانده، همچون قهرمانان، دیوانه وار به جان هم افتادند. سرانجام، سپاه انگلستان با بینظمی عقب نشست و موریس به شاه پیغام داد که سپاه فرانسه در جنگ پیروز شده است.

در این جنگ، انگلیسیان و هلندیان ۷۵۰۰، و فرانسویان ۷۲۰۰ سپاهی از دست دادند. چون بازماندگان سپاه به لویی تهنیت می‌گفتند، وی از شرمساری سر به زیر افکند، رو به دوفن کرد، و گفت: «ببین فرزندانم که بهای پیروزی چه گران است. بکوش که خون اتباع را بیهوده بر زمین نریزی. «پس از آنکه شاه و همراهانش به ورسای بازگشتند، موریس جنگ را دنبال کرد و گان، بروژ، اودنارد، اوستاند و بروکسل را از دشمن گرفت؛ تا چندی، سرتاسر فلاندر به دست فرانسویان افتاد. فردریک، با بستن پیمان صلح جداگانه (دسامبر ۱۷۴۵) با اتریش، ثمرات پیروزی نبرد فونتنو را بر باد داد؛ از آن پس، فرانسه بار جنگ را در سرتاسر جبهه، از فلاندر تا ایتالیا، بتهنایی به دوش کشید. پس از آنکه پیمان اکس – لا – شاپل به جنگ پایان داد (۱۷۴۸)، فرانسه از فلاندر چشم پوشید و خویشتن را به تسخیر دوکنشیهایی پارما، پیاجنتسا، و گواستالا برای داماد تازه لویی، دون فلیپه، اینفانت اسپانیایی، قانع ساخت. موریس دو ساکس تا ۱۷۵۰ زیست؛ صاحب افتخارات، ثروت، و امراض بسیار شد؛ و در فاصله سرگرمیهای خود با معشوقه‌هایش فرصت یافت تا تخیلات فلسفی خود، رؤیاهای من، را بنویسد:

دورنمای ملتها چه تماشایی است! می‌بینیم که پاره‌ای از انسانها به بهای دسترنج انبوهی از مردم، که هستی آنان در گرو توانایشان در فراهم ساختن خوشیهای بیشتری برای اقلیت خوشگذران است، در آسایش و خوشی و ثروت به سر می‌برند. این مجموعه

ستمگران و ستمبران چیزی را تشکیل می‌دهند که ما آن را جامعه می‌خوانیم.

یکی دیگر از زورمندان این روزگار به نظام معتدلتر و انسانیت‌ر می‌اندیشید. رنه لویی دو ووایه، مارکی د/ آرژانسون که سه سال (۱۷۴۴-۱۷۴۷) وزیر خارجه لویی پانزدهم بود، در ۱۷۳۹ گفتاری به نام ملاحظاتی درباره دولت فرانسه نوشت، ولی جرئت نکرد آن را انتشار دهد. وی نوشت: «آنان که زمین را می‌کارند گرانیهاترین افراد ملتند و باید از همه مالیاتها و تعهدات خویش در قبال خاوندان فئودال آزاد شوند. برای آنکه دهقانان کوچک بتوانند زمین را بکارند، دولت باید به آنان وام دهد.»

بازرگانی برای پیشرفت هر ملتی دارای اهمیت حیاتی است؛ و از این روی، باید از همه عوارض داخلی و، در صورت امکان، باید از گمرک واردات و صادرات معاف شود. نجابی‌ارزشت‌ترین افراد ملتند. آنان، چون دولتمردان، مردمی بیکفایت می‌باشند و در اقتصاد به زنبور نر بیکاره در کندوی عسل می‌مانند. باید از مقامات خویش برافتند. «هرگاه کسی بگوید که این اصول به سود دموکراسی است، و به برانداختن اشرافیت نظر داشته باشد، خطا نرفته است.» قانونگذار باید برابری هر چه بیشتر مردم را آرمان خود

سازد. کمونها باید به دست افرادی اداره شوند که به رأی کار به دستان محل برگزیده شده‌اند. ولی قدرت مرکزی و مطلق باید در دست شاه باشد، زیرا تنها فرمانروای مقتدر است که می‌تواند ملت را از تعرض قدرتمندان مصون دارد. د/ آرژانسون، قبل از «فلسوفان»، امید به اصلاح جامعه به دست شاهی روشنفکر را در دل می‌پرورانید؛ و آنچه را نجبا در ۴ اوت ۱۷۸۹، هنگام از دست دادن امتیازات فئودالی خویش دریافتند، از پیش به آنان یادآور می‌شد. اندیشه‌های وی یکی از منزلگاه‌هایی بود که فرانسه در رسیدن به روسو و انقلاب پیمود.

در ۱۷۴۷، لویی به اصرار دوک دو نو آبی، کنت دو موریا، و مادام دو پومپادور، د/ آرژانسون را از کار بر کنار ساخت. مارکی از آن پس اعتقاد خویش را به شاهان از دست داد و در ۱۷۵۳ حوادث سال ۱۷۸۹ را به روشنی پیشبینی کرد:

تبه‌کاری‌های حکومت مستبد و خودسر ما موجب شده‌اند که اروپا و فرانسه این دولت را بدترین حکومت جهان بدانند. ... این اندیشه پیش می‌رود، گسترش می‌یابد، و نیرومندتر می‌شود، و ممکن است سرانجام مردم را به انقلاب وادارد. ... همه شرایط لازم برای جنگ داخلی فراهم شده‌اند. ... مردم ناخشنود و نافرمان‌دار می‌شوند؛ و اوضاع آن گونه که پیداست، کشور را به انقلابی بزرگ در دین و دولت می‌کشاند.

VI - مادام دو پومپادور

او از جالبترین زنان روزگار بود. زیبایی خیره‌کننده اش گناهان وی را از دیده بسیاری از مردان پنهان ساخته بود. اندیشه‌های چنان نیرومند داشت که توانست ده سال بر فرانسه حکومت کند، ولتر را در پناه خویش بگیرد، "FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارف دیدرو را از نابودی باز دارد، و «فلسوفان» را بر آن دارد که وی را یکی از همفکران خود بدانند. دشوار است انسان تکیه چهره‌ای را که بوشه از وی کشیده است (در مجموعه والاس) بنگرد و حالت تاریخنویسی را نیابد که به هنگام تحقیق مردم بیطرفی خود را از دست می‌دهد. آیا او از شاهکارهای طبیعت بود، یا شاهکار بوشه؟

مادام دو پومپادور هنگامی که بوشه تصویر وی را کشید، سی و هشت ساله بود و رفته رفته تندرستی خود را از دست می‌داد. بوشه زیبایی او را با شهوانیت سطحی زنان برهنه و گلگون خود پایین نیاورد، در عوض، حائلهای نافذ چهره، ظرافت اندام، خوشپوشی، ظرافت و لطافت دستها، و آرایش ویژه گیسوان خرمایی او را تصویر کرد. نقاش، با آنکه لبخند بشاش، روح مهربان، و بیش از همه ذکاوت و نیروی منش و قدرت اراده وی را منعکس نساخته است، احتمال دارد به یاری خیال و هنر خویش وی را زیباتر از آنچه بود نمایش داده باشد.

او از هنگامی که پا به جهان نهاد، زیبا بود. ولی چون راهی جز راه والدینش برگزید، ناچار بود سراسر عمر را با تحقیری که اشراف نسبت به خاستگاه طبقه متوسط او روا می‌داشتند مبارزه کند. پدرش، فرانسوا پواسون، که بازرگان خواربار بود، هرگز نتوانست نام «آقای ماهی» خود را از خاطرة مردم بزدايد. وی به جرم تقلب به کیفر مرگ بر چوبه دار محکوم شد اما به هامبورگ گریخت؛ و پس از آنکه بخشوده شد، به پاریس بازگشت (۱۷۴۱). مادرش، که دختر يك مقاطعه‌کار خواربار نوانخانه بود، هنگامی که پواسون در هامبورگ گرفتار ضعف و ناتوانی بود، به فریفتن مردان پرداخت و چندی از شارل فرانسوا لونورمان دو تورنم، مقاطعه‌کار مالیاتی، که مردی ثروتمند بود، دل ربود. این مرد هزینه آموزش دختر زیبای او را که در سال ۱۷۲۱ زاده شده بود فراهم ساخت.

برای آموزش ژان آنتوانت پواسون، از بهترین مربیان آن روزگار استفاده کردند. ژلیوت، خواننده بزرگ باریتون، به وی خوانندگی آموخت و کربیون (پدر) وی را با فن بیان آشنا ساخت؛ دخترک چندی در

خوانندگي، رقص و بازيگري با بهترين هنرمندان روزگار خویش رقابت مي‌کرد. «تنها، آوای وي برای فریفتن مردم بس بود.» طراحی و کنده کاری آموخت



فرانسوا بوشه: مادام دو پومپادور. مجموعه والاس، لندن

و با چنان تردستی کلاوسن می‌نواخت که مادام دو مایی را به ستایش واداشت. هنگامی که ژان نهساله بود، پیر زنی (که وی بعدها برای پیشگویی درستش بدو پاداش داد) گفت که او روزی معشوقه شاه خواهد شد. در پانزدهسالگی، چنان زیبا و شایسته بود که مادرش وی را «لقمه شاهانه» می‌خواند و می‌اندیشید حیف است که وی ملکه نباشد. ولی «لقمه شاهانه» از همان زمان خون سرفه می‌کرد.

چون بیست ساله شد، آقای دو تورنم وی را به زناشویی با پسر برادرش، شارل گیوم لونورمان د/ انیول، فرزند خزانه دار ضرابخانه، واداشت. شارل به همسرش دل باخت و مباحثات کنان او را با خود به سالونها برد. ژان در خانه مادام دو تانس با مونتسکیو، فونتئل، دوکلو، و ماریو آشنا شد و هنر سخنوری را بر محاسن دیگرش افزود. بزودی، خود مستقلاً از فونتئل، مونتسکیو، و ولتر پذیرایی می‌کرد. از زندگی خویش خشنود بود. دو فرزند به جهان آورد و سوگند یاد کرد که نخواهد گذاشت کسی جز شاه وی را نسبت به همسرش بیوفا سازد. چه پیشگویی درستی!

مادرش ترتیب تحقق این پیشگویی را داد و وی را با درشکه زیبایی به جنگل سنار فرستاد؛ لویی معمولاً برای شکار به این جنگل می‌رفت. دیدگان شاه بارها به سیمای فراموش نشدنی وی برخورد. به نوکران شاه

رشوه دادند تا زیبایی او را در نزد شاه بستانند. در ۲۸ فوریه ۱۷۴۵، ژان در بالماسکه‌ای که به مناسبت زناشویی دوفن در هتل دو ویل برپا شده بود شرکت جست و با شاه سخن گفت؛ لویی از او خواست که لحظه‌ای نقاب از چهره برگیرد، ژان نقاب از چهره کنار کشید و رقص کنان دور شد، در ماه آوریل، بار دیگر در یک نمایش کم‌دی که توسط یک گروه ایتالیایی در ورسای بازی می‌شد. به شاه برخورد. لویی چند روز بعد وی را به مهمانی شام در خانه اش دعوت کرد. مادرش بدو گفت: «وی را سرگرم کن؛» ژان، با تسلیم خود به شاه، وی را سرگرم ساخت. شاه خانه‌ای در ورسای بدو داد. آقای دوتورنم به همسر ژان گفت که فیلسوفانه به این وضع بنگرد: «مگذار با خشم گرفتن مثل یک بورژوا، یا جنجال به راه انداختن، مضحکه مردم شوی.» شاه آقای د/ اتیول را مقاطعه کار مالیاتی ساخت. مادر، همچنانکه از پیروزی دختر سر از پا نمی‌شناخت، چشم از جهان فرو بست. در ماه سپتامبر، شاه ملکی به ژان بخشید، به وی عنوان مارکیز دو پومپادور داد، و ژان با عنوان جدیدش به کسانی چون ملکه و درباریان معرفی شد. ژان با دستپاچگی شرمگانه‌ای خشم او را فرو نشاند. ملکه از گناه ژان گذشت و او را به شام دعوت می‌کرد. ولی دوفن وی را «خانم روسپی» می‌خواند. درباریان از اینکه می‌دیدند زنان طبقه متوسط به خانه و بستر شاه راه بسته‌اند دلگیر بودند، و رفتار و گفتار مردم متوسط را که گاهی از شاه سر می‌زد بدو یادآور می‌شدند. درباره «کنیزک شاه» هجاها و لطیفه‌هایی در پاریس بر سر زبانها افتاده بود. ژان از این که در نزد مردم محبوبیتی نداشت در سکوت رنج می‌برد، ولی سرانجام توانست پیروزی خویش را تحکیم

ژان با دیدن اینکه لویی همچون خدای ملالت است و با داشتن همه چیز به چیزی علاقه‌مند نیست، از خود نایب سرگرمی ساخت. وی توجه شاه را به رقص، نمایش کم‌دی، کنسرت، اپرا، مهمانی شام، گردش، و شکار معطوف داشت و در این فواصل وی را با سرزندگی، گفتگوهای هوشمندانه، و بذله گویی خود شادمان می‌کرد. تئاتر د پتی ز/ آپارتمان را در ورسای برپا ساخت و درباریان را بر آن داشت که چون روزگار لویی چهاردهم در صحنه نمایش هنرنامه کنند. خود او در کم‌دیهای مولیر بازی کرد و نقش خود را چنان خوب ایفا کرد که شاه وی را دلفریبترین زن فرانسه خواند. بزودی، اشراف برای گرفتن نقش در نمایش همچشمی آغاز کردند. فرزند ترشروی لویی در نقش مخالف «خانم روسپی» بازی کرد و با فروتنی کوشید که دست کم در جهان نمایش، وی را از خود نرنجاند. هرگاه که اندیشه شاه متوجه دین می‌شد، ژان برای وی موسیقی دینی می‌نواخت و با آوای خویش وی را چنان مدهوش می‌کرد که شاه هراس خویش را از دوزخ از یاد می‌برد. شاه در علاقه مندی به زندگی به او متکی بود؛ با او غذا می‌خورد، بازی می‌کرد، می‌رقصید، سواری می‌رفت، شکار می‌کرد، و تقریباً هر شبش را با او به روز می‌آورد. چند سالی پیش نگذشت، که پر کاری ژان را خسته و ناتوان نمود.

درباریان گله می‌کردند که وی شاه را از پرداختن به کارها و وظایف خویش باز داشته، و هزینه کمر شکنی بر دربار تحمیل کرده است. او پیکر خویش را با گرانبهاترین جامه‌ها و گوهرها می‌آراست. اطاقهایش را با اثاث خاتمکاری و بهترین گلدانهای ساخت در سدن، سور، چین، و ژاپن آراسته بود. این اطاقها را شمعدانهای نقره‌ای و بلوری پر شکوهی روشن می‌ساختند که نورشان در آینه‌های دیواری بزرگی منعکس شده بود. سقفها را بوشه و وائلو به تصاویر هوس انگیز الاهیگان عشق آراسته بودند. ژان که حتی در آغوش چنین تجملی آسودگی نداشت، برای ساختن یا آراستن کاخهای پر شکوهی که ادعا می‌کرد اثاث گرانبها و باغهای پهناور آنها را شاه برای سرگرمی لازم دارد مبالغه‌گفتی از شاه و خزانه داری پول گرفت. او خود در درو دارای ملک و خانه تابستانی بود. کاخ پر هزینه بلوو را در کنار رود سن، میان سور و مودون، بنا کرد و کلبه‌های زیبایی در جنگلهای ورسای، فونتنبلو، و کومپینی به وجود آورد. هتل دو پونشارترن و سپس کاخ کنت د/ اورو را در خیابان فوبورسنت – اونوره اقامتگاه شهری خویش ساخت آن‌گونه که پیداست، این زن دلفریب رویهمرفته ۲۶۸،۳۲۷،۳۶ لیور از دارایی فرانسه را بر باد داد. قسمتی از این مبلغ به صورت آثار هنری

برای فرانسه به یادگار مانده است. هزینه خانه او در سال از ۳۲،۰۰۰ لیور افزونتر بود. مردم او را نکوهش می‌کردند که هزینه زندگیش برای فرانسه بیش از هزینه یک جنگ است.

مادام دو پومپادور همراه ثروت قدرتی نیز کسب کرده بود. آنان که می‌خواستند از لویی پانزدهم مقام،

او برای بستگانش عطایا، عناوین، و مقرری گرفت. برای دختر خردسالش، آلکساندرین، که خود وی او را «فانفان» می‌خواند، آرزوهای بلندی در دل می‌پرورانید و می‌خواست وی را همسر پسر لویی پانزدهم از مادام دو ونتیمیل سازد؛ ولی فانفان در نه سالگی درگذشت و مادر را داغدار ساخت. برادر مادام دو پومپادور، که جوانی خوب و آراسته بود، به شاه تقرب جست. لویی وی را «برادر کوچک» می‌خواند و غالباً به شام دعوت می‌کرد. مادام دو پومپادور وی را مارکی دومارینی «ناظر ساختمان» ساخت. او وظایف خود را با چنان کاردانی پیش برد که همه مردم را از خود خشنود ساخت. پومپادور لقب دوکی بدو پیشنهاد کرد، ولی او نپذیرفت.

مادام دو پومپادور بعضاً به یاری او، ولی بیشتر به همت خود، اثر پیگیری در هنر فرانسه- و حتی هنر اروپا- بر جای نهاد. با آنکه خود نتوانست هنرمند شود، هنر را به حد پرستش دوست داشت. و هر آنچه وی بدان دست می‌زد زیبایی به خود می‌گرفت. هنرهای کوچک، و به ظاهر ناچیز، به تشویق وی رونق گرفتند. او لویی را بر آن داشت که صنایع چینی سازی را در فرانسه گسترش دهد. قبل از آن، فرانسه با صرف ۵۰۰،۰۰۰ لیور در سال ظروف چینی خود را از چین و درسدن وارد می‌کرد. وی چندان پافشاری کرد که سرانجام دولت تصمیم گرفت به هزینه خود کارگاههای چینی سازی در سور تأسیس کند. اثاث خانه، ظروف، ساعت، بادزن، تختخواب، گلدان، بطری، جعبه، جواهرات، و آینه، برای آنکه با سلیقه او سازگار شوند، زیباتر و ظریفتر شدند. او مظهر سبک روکوکو شد. بسیاری از پولهای که به دست وی بر باد رفتند صرف حمایت از نقاشان، مجسمه سازان، حکاکان، مبلسازان و معماران گردیدند. کارهایی به بوشه، اودری، لاتور، و صدها هنرمند دیگر سفارش داد. وائلو وشاردن را بر آن داشت که تصاویری از زندگی روزمره مردم بکشند و به روزگاری که هنرمندان داستانهایی خود را از تاریخ اروپا، افسانه‌های قرون وسطی، و روزگاران باستان می‌گرفتند پایان دهند. هنگامی که لاتور برای کشیدن تکه چهره‌اش می‌آمد، با بردباری و تبسم، غرولندها و گستاخیهای نقاش را تحمل می‌کرد. نام او را بر بادزنها، روسریها، جامه‌ها، بشقابها، نیمکتها، رختخوابها، صندلیها، روبانها، و چینی «سرخ پومپادوری»، که چینی محبوب او بود، گذاشتند. در این دوره، مانند عصر لویی چهاردهم، نفوذ فرانسه در تمدن اروپا به اوج کمال رسید.

مادام دو پومپادور شاید با فرهنگترین زن روزگار خود بود. کتابخانه او ۳۵۰۰ جلد کتاب داشت که ۷۳۸ جلد آن تاریخی، ۲۱۵ جلد فلسفی، بسیاری هنری، و برخی سیاسی و حقوقی، و پاره‌ای نیز عشقی بودند. او در همان هنگام که وقت خویش را به فراهم ساختن وسایل سرگرمی‌شاه، دفع حملات دشمنان، و همکاری در اداره امور کشور می‌سپرد، فرصت می‌یافت که کتابهای مفید را بخواند. خود در زبان فرانسوی قلمی‌شیوا و توانا داشت، و نامه‌های وی پر مایه و جالب می‌باشند.

کند، ولی دینداری و خست لویی وی را از این کار باز می‌داشتند. چون پومپادور با نقل این داستان که فردریک کبیر برای د/آلامبر ۱۲۰۰ لیر حقوق مستمر تعیین کرده است کوشید لویی را شرمند نماید، شاه پاسخ داد: «شمار < ادبا > ... در اینجا بیش از پروس است؛ و من برای آنکه با همه آنان مجلسی بداریم، باید میز شام بسیار بزرگی فراهم سازم» و سپس با انگشتانش آنان را برشمرد: «موپرتویی، فونتئل، لاموت، ولتر، فررون، پیرون، دتوش، مونتسکیو، کاردینال دو پولینیاک. ...» اطفایش ادامه دادند: «د/آلامبر، کلرو، کربیون (پسر)، پروو.» شاه آهی کشید و گفت: «پس بیست و پنج سال زمان لازم است تا اینان با من شام و ناهار بخورند.»

مادام دو پومپادور به جای لویی از هنرمندان و ادیبان حمایت کرد. ولتر را به دربار آورد، کارهایی به دست او سپرد، و کوشید وی را از ارتکاب اشتباهات سیاسی باز دارد. مونتسکیو، مارمونتل، دوکلو، بوفون، و روسو را یاری کرد. «آکادمی فرانسه» را بر آن داشت که ولتر و دوکلو را به عضویت خود بپذیرد. چون شنید که کربیون (پدر) گرفتار تنگدستی شده است، برای او مقرری تعیین کرد، خانه‌ای در لوور بدو داد، به چاپ مجدد کاتیلینای او یاری کرد، و چاپخانه شاهی را بر آن داشت که نمایشنامه‌های این

مرد سالخورده را چاپ کند. فرانسواکنه را، که از مدافعان فیزیوکراتها بود، پزشک خصوصی خود ساخت و در طبقه زیرین اقامتگاه خود در ورسای جا داد. وی در این خانه از دیدرو، د/آلامبر، دوکلو، الوسیوس، تورگو، و کسان دیگری که اندیشه‌هایشان برای شاه خوشایند نبود پذیرایی کرد، و (به گفته مارمونتل) «چون نمی‌توانست در خانه‌اش از این فیلسوفان پذیرایی کند، به زیر می‌آمد تا آنان را ببیند و با آنان صحبت کند.»

بدیهی است که روحانیان و دینداران دربار، به سرکردگی دوفن، به‌این کافران نازپرورده، با بهت و حیرت می‌نگریستند. از این گذشته، شایع بود که مادام دو پومپادور از اخذ مالیات از املاک کلیسا، و حتی از مصادره این اموال، در صورتی که برای جلوگیری از ورشکستگی دولت ضرورت داشته باشد، جانبداری می‌کند. یسوعیان به کشیش اقرار نبوش لویی توصیه کردند که از به جای آوردن آیینهای مقدس برای شاه، تا هنگامی که وی این معشوقه خطرناک را از خود نرانده است، خودداری کنند. فرزندان شاه از روحانیان پشتیبانی می‌کردند و دختر بزرگش - که لویی وی را بیش از همه فرزندان دوست می‌داشت - نفوذش را به کار انداخت تا مادام دو پومپادور را از پدر جدا کند. هر سال در عید قیام مسیح، بحرانی برای شاه و پومپادور همراه می‌آورد. در ۱۷۵۱، لویی خواست در آیین قربانی مقدس شرکت کند. برای ارضای لویی و کشیش اقرار نبوش او، کشیش پروسو، پومپادور فرایض دینی را به جای آورد، در مراسم قداس شرکت کرد، تظاهر کنان نماز خواند، و به کشیش اقرار

نمی‌کرد، شرکت شاه را در آیین مقدس به دوری مادام دو پومپادور از دربار موکول ساخت. پس از مرگ کشیش پروسو، جانشین او، کشیش دماره، نیز مردی سرسخت بود. مادام دو پومپادور تسلیم نشد، ولی همچنان به پارسایی و خداترسی تظاهر کرد. او یسوعیان، را که گرایش وی را به پارسایی جدی نمی‌گرفتند، هرگز نبخشید. شاید رنجش مادام دو پومپادور از یسوعیان در اخراج آنان از فرانسه در ۱۷۶۲ اندک نقشی داشته است.

شاید او راست می‌گفت که دیگر با شاه رابطه جنسی ندارد، زیرا د/آرژانسون - که از دشمنان وی بود - این ادعا را تأیید کرده است. پومپادور به دوستان نزدیکش گفته بود که دیگر قادر نیست در شاه آتش هوس برافروزد، و اضافه کرده بود یکبار سردی او شاه را آشفته و ناتوان کرده است. برای آنکه حرارت خود را بازیابد، به خوردن مهر دارو پرداخت؛ این دارو اندک تأثیری داشت، اما تندرستی او را به خطر انداخت. دشمنان درباریش از آن آگاه شدند و توطئه‌های خود را برای از میدان به در کردن او سر گرفتند. در ۱۷۵۳، د/آرژانسون مادام دو شوازول - رومانه هوس انگیز را به آغوش شاه سپرد، ولی او پاداشی مطالبه کرد که متناسب با فداکاریش نبود. مادام دو پومپادور توانست وی را از دربار براند. دلداری نامدار شاه اکنون خود را به ترتیب بزمهای عاشقانه برای لویی در «پارک گوزنها» راضی کرد.

در «پارک گوزنها»، واقع در انتهای ورسای، برای اسکان یکی دو زن جوان با خدمتگزارانشان خانه کوچکی ساخته بودند تا لویی آنان را در خانه خود بپذیرد یا غالباً در جامه یک کنت لهستانی در همانجا به دیدنشان برود. شایع بود که این دختران بسیارند، و افسانه‌سازان گفته‌اند که برخی از آنان نه یا دهساله بودند. ولی ظاهراً این کلبه هیچگاه بیش از دو زن را در خود جا نمی‌داده است؛ اما دختران را به تناوب در آن تربیت می‌کردند و پس از رفتن یکی، دیگری جای او را می‌گرفت. هرگاه که یکی از آنان آبستن می‌شد از ۱۰،۰۰۰ تا ۱۰۰،۰۰۰ لیور از شاه پول می‌گرفت تا با آن در یکی از ولایات فرانسه برای خود شوهری بیابد. برای کودکی که به جهان می‌آورد، نزدیک به ۱۱،۰۰۰ لیور مقرری سالانه تعیین می‌کردند. مادام دو پومپادور، با آنکه از این حرمسرای باور نکردنی آگاه بود، آرامش خود را از دست نمی‌داد. او از ترس آنکه مبدا معشوقه اشرافی آینده شاه وی را از دربار، یا شاید هم از پاریس براند، ترجیح می‌داد شاه خویشتن را با زنان طبقات پایین سرگرم سازد، زیرا می‌دانست که توقعات اینان کمتر است. به مادام دو اوسه می‌گفت: «من از تسخیر قلب او بیمناکم و این زنان جوان، که تحصیل نکرده‌اند، نمی‌توانند آن را از من بگیرند.»

این حرمسرا ظاهراً دربار را دچار شگفتی نساخته بود، زیرا چند تن از درباریان نیز در «پارک گوزنها»

که مسلم می‌دانستند دوران قدرت او سپری شده است، اشتباه می‌کردند. شاه پس از آنکه پیوند جنسیتش با مادام دو پومپادور گسست، سالها در دوستی او پایدار ماند. در ۱۷۵۲، او را رسماً به دوشی ارتقا داد و در ۱۷۵۶ وی را، به رغم اعتراضات ملکه، «بانوی کاخ ملکه» ساخت. مادام دو پومپادور نزد ملکه می‌رفت، او را در تهیه شام یاری می‌داد، و همراه او به کلیسا می‌شتافت. چون مقام تازه‌اش وی را ناچار می‌کرد در دربار بماند، یسوعیان از پافشاری خویش برای راندن او از دربار چشم پوشیدند. روحانیان نیز، با به فراموشی سپردن تحریمهای گذشته، وجود وی را در آیینهای مقدس پذیرفتند. دختران شاه، که از دیرباز بدو دشمنی می‌ورزیدند، در شوازی به دیدنش می‌رفتند.

لویی همه روزه ساعت‌های بسیاری را با او سپری می‌کرد، و هنوز از سخنان پر مغز و فریبندگی زوال نپذیرش لذت می‌برد. وی همچنان به او احترام می‌گذاشت، و غالباً نظراتش را درباره انتصابات، اقدامات داخلی، و حتی سیاست خارجی به کار می‌بست. مادام دو پومپادور اکنون به وزرا فرمان می‌داد، سفیران خارجی را نزد خود می‌پذیرفت، و فرماندهان ارتش را برمی‌گزید. گاهی از شاه و خویشان چنان یاد می‌کرد که گویی خویشان را در فرمانروایی شریک و همکار وی می‌داند، و در سخنان خود جمله «خواهیم دید» را به کار می‌برد. جویندگان مقام در اطاق انتظارش گرد می‌آمدند؛ و وی با ادب و نزاکت آنان را می‌پذیرفت، و نمی‌توانست سخنان مطبوع طبع آنان نگوید. دشمنان به وسعت شگفت انگیز دانش سیاسی، و درستی و بیطرفی نظریه‌هایش اذعان داشتند. مادام دو پومپادور از دیر زمانی بیکفایتی فرماندهان ارتش فرانسه را مایه ضعف نظامی این کشور می‌دانست. از این روی، در ۱۷۵۰، از لویی خواست که برای آموزش سپاهیگری، به فرزندان افسرانی که در راه خدمت به وطن جان سپرده یا به تنگدستی افتاده‌اند، آموزشگاه نظامی تأسیس کند تا هنر و دانش جنگ را در آنجا بیاموزند. شاه، با آنکه این پیشنهاد را پسندید، در پرداخت هزینه آن سستی می‌کرد. مادام دو پومپادور یک سال هزینه آموزشگاه را از درآمد خود پرداخت، و با فروش بلیط بخت آزمایی و با اخذ مالیات از ورقبازی بودجه بیشتری برای آن فراهم ساخت. سرانجام این آموزشگاه گشایش یافت (۱۷۵۸) و ضمیمه هتل دز/ انوالید شد.

این وزیر مشاور بی مسند اکنون برای اصلاح سیاست خارجی فرانسه پیشنهادهای تهورآمیزی به شاه تسلیم می‌کرد. کنت فون کاونیتس، سفیر کبیر اتریش در پاریس، را شاید بتوان مبتکر دسته بندیها و اتحادیه‌های نظامی تازه اروپا دانست؛ فروتنی ماری ترز، امپراتریس اتریش، که مادام دو پومپادور را «دوست خوب من» و «عمو زاده‌ام» می‌خواند، و توهین فردریک کبیر، که وی را «دستمال کهنه» دربار فرانسه خوانده بود، این دسته بندی تازه را تسریع کرد. مادام دو شاتورو و مارکی د/ آرژانسون سیاست خارجی کشور را به سود دوستی با اتریش رهبری کرده بودند. کاونیتس و مادام دو پومپادور

نو بنیاد پروس- که در جنگ جانشینی اتریش نیرومندتر شده است، سپاه نیرومندی با ۱۵۰،۰۰۰ سرباز ورزیده در اختیار دارد، و به دست شاه و فرماندهی توانا، جاه‌طلب، و نامطمئن اداره می‌شود که دوبار با بستن پیمان صلح جداگانه به فرانسه خیانت کرده است- برای فرانسه بیش از اتریش- که اکنون سبیلز را از دست داده است و دیگر نمی‌تواند به حمایت از سوی اسپانیایی تحت فرمانروایی بوربون‌ها امید داشته باشد- خطرناک است. محاصره دیرین فرانسه به دست دولتهای عضو پیمان هابسبورگ اکنون پایان یافته بود. استدلال هواخواهان اتحاد با اتریش، پس از آنکه پروس با انگلستان- دشمن تاریخی فرانسه- پیمان اتحاد بست (۱۶ ژانویه ۱۷۵۶)، مؤثر افتاد. شورای دولتی فرانسه با بستن پیمان اتحاد با اتریش (اول مه) به اتحاد پروس با انگلستان پاسخ گفت. مارکیز دو پومپادور، که سی و پنج سال بیشتر نداشت و مقدر بود

هشت سال دیگر **فصل هشتم**

اخلاق و آداب

I - آموزش و پرورش

یکی از چند کشاکش ریشه‌ای فرانسه در قرن هجدهم تلاش کلیسا برای حفظ سلطه و نظارت خویش بر آموزش و کوشش «فلسوفان» برای پایان دادن به این نظارت بوده است. این کشاکش با اخراج یسوعیان از فرانسه در ۱۷۶۲، ملی کردن آموزشگاهها، و پیروزی طرفداران آموزش غیر دینی در انقلاب فرانسه به اوج شدت رسید. این خواسته در نیمه اول قرن هجدهم تنها در آستانه شکل گرفتن بود.

بیشتر دهقانان فرانسه بیسواد بودند. در بسیاری از جوامع روستایی، حتی تا ۱۷۸۹، مأموران دولت «بدشوار می‌توانستند بنویسند». اما بسیاری از بخشهای کلیسایی دارای یک «آموزشگاه کوچک» بودند که در آنها کشیش یا نماینده او، در ازای دریافت شهریه‌ای ناچیز از والدین، به فرزندان آنان، بویژه به فرزندان پسر، خواندن و نوشتن و اصول کاتشیسم می‌آموخت. کودکان تنگدست را به رایگان در این آموزشگاهها می‌پذیرفتند. فرمانهای ۱۶۹۴ و ۱۷۲۴ آموزش همه کودکان را اجباری ساخته بود، ولی این فرمانها را اجرا نمی‌کردند. بسیاری از دهقانان فرزندانشان را به مدرسه نمی‌فرستادند: برخی به واسطه آنکه به فرزندانشان در کشت و کار نیاز داشتند، و برخی نیز از بیم آنکه تحصیل برای کسانی که سرنوشتشان کار کردن روی زمین است کار زاید پر دردمندی باشد. درس خواندن نمی‌توانست ارتقای طبقاتی و اجتماعی کسی را ضمانت کند، زیرا در نیمه اول قرن هجدهم سدهای طبقاتی تقریباً رخنه ناپذیر بودند. در روستاها و شهرهای کوچک با سوادان کمتر کتاب و نوشته‌هایی می‌خواندند که به کار روزمره آنان بستگی داشت. همه روستائیان با اصول کاتشیسم آشنا بودند، و تنها در شهرها بود که مختصر شناختی از ادبیات، علوم، و تاریخ وجود داشت.

رقص در خانه تعلیم می‌دادند؛ از معلمان رقص انتظار می‌رفت که هنرهای دشوار نشستن، ایستادن، راه رفتن، سخن گفتن، و حرکات سر و دست را با ادب و نزاکت، هم به پسران و هم به دختران بیاموزند. برخی از دختران در نزد معلمان خصوصی زبان لاتینی می‌آموختند. تقریباً همه کودکان، جز کودکان تنگدست، خوانندگی و نواختن کلاوسن را می‌آموختند. دختران برای ادامه تحصیل به صومعه می‌رفتند و در آنجا با دین، گلدوزی، موسیقی، رقص، و آداب زنان جوان و زنان شوهردار آشنا می‌شدند.

آموزش پسران در سطح مدارس متوسطه تقریباً به طور کامل در دست یسوعیان بود. ولی پاره‌ای از مدارس متوسط را اوراتوریان و بندیکتیان اداره می‌کردند. شاکاکانی چون ولتر و الوسیوس از جمله شاگردان برجسته بسیاری بودند که تحصیلات خویش را در کالج لویی - لو - گران، که به دست یسوعیان اداره می‌شد، به پایان رساندند. شاگردان این کالج از کشیش شارل پوره، استاد معانی و بیان (زبان، ادبیات و سخنوری)، خاطراتی شیرین داشتند. برنامه درسی آموزشگاههای یسوعی در طول دو قرن چندان تغییری نکرده بود. در این آموزشگاهها، با آنکه بیش از هر چیزی به تعلیم دین و پرورش سیرت شاگردان اهمیت داده می‌شد، شاگردان با علوم و ادبیات کلاسیک نیز آشنا می‌شدند. در ابتدا آثار نویسندگان روم باستان مطالعه می‌شدند، و شاگردان جوان پنج یا شش سال در صلح و صفا با اندیشه‌های شرک آمیز زندگی می‌کردند؛ از این روی، تعجبی نبود که ایمان و معتقدات مسیحی آنان تا اندازه‌ای متزلزل شود. از این گذشته، «یسوعیان برای افزایش هوش شاگردانشان کاری نمی‌کردند». آنان شاگردان را به مناظره، سخنوری، و بازی در تئاتر تشویق می‌کردند و به آنان قواعدی برای پروراندن و بیان اندیشه می‌آموختند. بخشی از روشنی و وضوح ادبیات فرانسه تا اندازه‌ای مرهون برنامه‌های درسی آموزشگاههای یسوعی است. سرانجام، شاگردان درسهایی در منطق، مابعدالطبیعه و اخلاق می‌گرفتند و با اندیشه‌های ارسطو و فیلسوفان مدرسی آشنا می‌شدند. با آنکه هدف اساسی مدرسان جایگزین ساختن معتقدات اصیل آیین در اندیشه شاگردان بود، شاگردان به استدلال خو می‌گرفتند. شاگردان را بدون توجه به طبقه آنان تازیانه

می‌زدند، و حتی شاگردان فلسفه از این تنبیه مصون نبودند. مارکی د/ آرژانسون آینده و دوک دو بوفله آینده را به گناه خودپرانی به معلمان در برابر همه شاگردان کلاس به تازیانه بستند.

کسانی از این برنامه درسی خرده می‌گرفتند، و می‌گفتند که این تعلیمات به پیشرفت دانش یاری نمی‌کند؛ درسها بی‌اندازه نظری‌اند و شاگردان را برای زندگی عملی آماده نمی‌سازند، و اهمیت بسیاری که به تعلیمات دینی داده می‌شود ذهن شاگردان را منحرف یا خفه می‌کند. شارل رولن، رئیس دانشگاه پاریس، در رساله درباره آموزش (۱۷۲۶-۱۷۲۸) که یکچند شهرت بسیار یافت، از آموزش کلاسیک و تأکید بر تعلیمات دینی دفاع کرد. وی معتقد بود که هدف اصلی آموزش بهتر

انسان نمی‌دهد. ارج چندانی نمی‌نهند. آنان به عمیقترین دانش اگر با فضیلت همراه نباشد اعتنایی نمی‌کنند. در نزد ایشان انسان درستکار ارزنده تر از انسان دانشمند است. «اما رولن گفت که انسان بدون ایمان دینی نمی‌تواند دارای سیرتی نیک شود.» «از این روی، هدف همه تلاشهای ما و غایت همه آموزشهای ما باید دین باشد» دیری نگذشت که «فیلسوفان» همه این اندیشه‌ها را مورد تردید قرار دادند و جدالی که بر سر ضرورت دین برای اخلاق در گرفت در سراسر قرن هجدهم و قرن پس از آن ادامه یافت. این بحث هنوز هم پایان نیافته است.

II - اخلاق

استدلال رولن گویا از اختلاف موازین اخلاقی طبقات فرانسه ریشه می‌گرفت. دهقانان فرانسه، که پایبند دین بودند، زندگی نسبتاً پاکتری داشتند. این امر شاید از این جهت بود که در روستاها خانواده واحد تولید کشاورزی بود، پدر کارفرمای این واحد بود، و انضباط خانوادگی از انضباط اقتصادی قائم بر توالی فصول و نیازهای مبرم خاک ریشه می‌گرفت. طبقات متوسط فرانسه نیز دیندار بودند و اختیارات والدین را شالوده نظم اجتماعی می‌شمردند. این تصور طبقه متوسط، که ملت در طی نسلهای بسیار از پیوند خانواده‌ها پدید آمده است، اخلاق این طبقه را قوام و استحکام بخشیده بود. زن طبقه متوسط نمونه پرکاری و پاکدامنی و مادری بود. بی آنکه خللی در زندگیش پدید آید، فرزند می‌زایید و پس از آن بی درنگ به کار و تلاش می‌پرداخت. به زندگی خانوادگی و به معاشرت با همسایگان قانع بود، و به جهان پر زرق و برقی که در آن به پاکدامنی و وفاداری به عنوان رسمی منسوخ پوزخند می‌زدند بندرت پا می‌نهاد. کمتر شنیده‌ایم که زن طبقه متوسط به همسرش خیانت کند. پدر و مادر، هر دو، نمونه پاکدامنی، پارسایی و مهر و عاطفه بودند. این همان زندگی است که شاردن در تصویرهایی، چون دعای پیش از غذا، دوستدارانه به بزرگداشتش کوشید.

همه مردم فرانسه مهمان نواز بودند و از نیازمندان دستگیری می‌کردند. کلیسا از مردم اعانه می‌گرفت و به نیازمندان می‌داد. «فیلسوفان» ضد دین، به جای خدا دوستی، انسانیت و نیکو کاری را تبلیغ می‌کردند. انساندوستی معاصر از دین و از فلسفه ریشه گرفته است. صومعه‌ها گرسنگان را خوراک می‌دادند، و راهبه‌ها از بیماران پرستاری می‌کردند؛ بیمارستانها، نوانخانه‌ها و یتیمخانه‌ها به وسیله جوه دولت، یا کلیسا و یا اتحادیه‌های صنفی اداره می‌شدند. برخی از اسقفان مردمی خودخواه و دنیاپرست بودند. ولی گروهی از آنان چون اسقفان اوسر، میرپوا، بولونی، و مارسی دارایی و جان خود را به نیازمندان می‌دادند. همه سران دولت مردمی‌سودجو و انگل نبودند؛ شهرداران پاریس خوراک، پول، و هیزم در میان نیازمندان

داد. لویی پانزدهم مردی دلسوز و مهربان بود. چون شنید که می‌خواهند برای آتشبازی سالروز تولد دوک تازه بورگونی (۱۷۵۱) ۶۰۰،۰۰۰ لیور خرج کنند، دستور داد از آتشبازی چشم پوشند و با این پول برای ۶۰۰ تن از تنگدست‌ترین دختران پاریس جهیزیه عروسی بخرند. این دستور سرمشقی برای دیگر شهرهای فرانسه شد. ملکه فرانسه بسادگی می‌زیست و بیشتر درآمد خود را به امور خیریه خرج می‌کرد.

دوك د/ اورلئان، فرزند نایب السلطنة بي بند و بار، بیشتر دارايي خود را به نیازمندان داد. ولي فساد و ناپاكي كار سازمانهاي خيريه را مختل کرده بود. بارها اتفاق افتاد که مدیران بیمارستانها پولهايي را که براي دستگيري از بیماران و نیازمندان به آنان داده شده بود به کیسه خود ريختند.

اخلاق اجتماعي نمودار نهاد انسان خودخواه، مهربان، سنگدل و بخشنده اي بود که خونريزي را در ميدان کارزار با ادب در هم مي آميخت. در ميان مردان و زنان طبقات فرودست و فرادست قمار رواج داشت. مردم گاهي دار و ندار خود را در قمار مي باختند. فريبكاري امري عادي شده بود. در فرانسه، چون انگلستان، دولت با فروش بليطه اي بخت آزمائي ملي از اين عمل تمايل به قمار سود مي برد. زشت ترين سيماي حيات فرانسه اسراف و ولخرجي بيرحماني اشراف درباري بود که از درآمدهايي که به قيمت فقر و سیه روزي روستاييان حاصل مي شدند زندگي مي کرد. ملاقه هاي رختخواب دوشس دولافرتيه ۴۰،۰۰۰ کراون ارزش داشت، مرواريدهاي مادام د/ آگمون ۴۰۰،۰۰۰ کراون مي ارزيد. نادرستي در دستگاههاي دولتي امري عادي شده بود. مقامات اداري را خريد و فروش مي کردند و خريداران از آن براي پرداختهاي غير قانوني استفاده مي کردند. بیشتر مالياتهائي که از مردم گرفته مي شدند هيچ گاه به خزانه دولت نمي رسيدند. با اينهمه، در ميان اين فساد، ميهن پرستي نشو و نما کرد؛ فرانسويان همواره مردمي ميهن پرست بودند، و مردم پاریس نمي توانستند دير زماني از شهر خود دوري گزينند. از اين گذشته، مردم فرانسه دلير و بيباک بودند. هنگام محاصره مائون، مارشال دو ريشليو براي آنکه سربازانش را از ميگساري باز دارد، اعلام داشت: «هر سربازي که از اين پس ميگساري کند، از افتخار شرکت در حمله محروم خواهد گشت؛» و ميگساري تقريباً متوقف گرديد. با آنکه دولت دول را منع کرده بود، مردم فرانسه هنوز دول مي کردند. لرد چستر فيلد گفته است: «در فرانسه هر کسي از دشنام نرنجد، تحقير مي شود؛ و اگر برنجد، نابود.»

قانون براي همجنسگرايي كيفر مرگ در آتش تعيين کرده بود، ولي اين قانون را تنها در حق تهيدستان اجرا مي کردند. آبه د فونتن، که پانزده سال در کالج يسوعي تدریس کرده بود، در ۱۷۲۵ به اتهام همجنسگرايي دستگير شد. و از ولتر ياري جست، ولتر از بيماري برخاست، خويشتن را به فونتنبلو رساند، و فلوري و مادام دوپري را بر آن داشت که در نزد شاه

سرسخت ترين دشمنان ولتر شد. برخي از پيشخدمتان شاه از نظر جنسي منحرف بودند؛ يکي از آنان، لاترموي، گويا فرمانرواي شانزدهساله فرانسه را گانومدس خود ساخته بود.

فحشا ميان فرودستان و فرادستان رواج داشت. در شهرها کارفرمايان به کارگران زن مزد ناچيزي مي دادند و آنان را ناگزير مي کردند که براي فراهم ساختن هزينه زندگي شبها خودفروشي کنند. کسي شمار روسپيان پاریس را در آن هنگام ۴۰،۰۰۰ برآورد کرد، با يك ارزيابي ديگر، ۶۰،۰۰۰ تن از زنان پاریس روسپي بودند. هرگاه از طبقه متوسط بگذريم، ديگر مردم پاریس با اين زنان مدارا مي کردند؛ مردم دريافته بودند بسياري اشراف، روحانيان، و ديگر رهبران جامعه در به وجود آوردن وضعي که زنان را به ناپاكي مي کشاند دست دارند؛ اما مردم اين ذوق سليم را داشتند که فروشنده بينوا را کمتر از خريدار توانگر نگوشت کنند. پليس، هرگاه شکايتي نمي رسيد، کاري با روسپيان نداشت، و، در صورت اعتراض خصوصي يا عمومي، با بازداشت جمعي روسپيان مي کوشيد دولت را رو سفيد کند؛ روسپيان بازداشت شده را نزد دادرسي مي بردند و او آنان را معمولاً به زندان يا بستري شدن در بیمارستان، محکوم مي ساخت؛ گيسوي آنان را مي تراشيدند و تنبيهشان مي کردند، اما اندکي بعد از زندان آزاد مي شدند و گيسويشان دوباره مي رويد. روسپيان را، هرگاه مزاحمت بسيار فراهم مي کردند و يا مرد زورمندي را مي آزرند، ممکن بود به لويزيانا تبعيد کنند. روسپيان گستاخ کالسکه ها و جواهرات خود را در گردشگاه کور – لا – رن پاریس، يا ميدان اسيدواني لوشان نمايش مي دادند. اينان اگر که در کمدي فرانسز يا اپرا، حتي به عنوان سياهي لشکر، عضويت مي يافتند، غالباً از تعقيب و كيفر مصون مي ماندند. برخي از آنان مدل نقاشان، يا معشوقه صرافان و اشراف توانگر شدند. برخي همسران توانگر يافتند و داراي ثروت و عنوان شدند؛ يکي از آنان را بارون دو سن – شامون به همسري خويش برگزيد.

زناشویی به انگیزه عشق، و بدون اجازه والدین، در تعداد و در ادبیات فزونی می‌یافت. این گونه زناشویی، هرگاه طرفین در حضور سردفتری سوگند یاد می‌کردند، قانونی به شمار می‌رفت. ولی در میان بسیاری از مردم فرانسه، حتی در میان روستاییان، والدین درباره زناشویی فرزندان شان تصمیم می‌گرفتند؛ آنان، به جای آنکه به دلخواه پسر و دختر توجه کنند، زناشویی را وسیله‌ای برای وصلت دو خانواده و ثروت آنها می‌شمردند. واحد اجتماعی خانواده بود، نه فرد؛ از این روی، به پایداری خانواده و ثروت آن بیش از خوشی زودگذر و یا عواطف ظریف جوانان عجل اهمیت داده می‌شد. از این گذشته، همان گونه که دهقانی به دخترش می‌گفت، مردم عقیده داشتند که «بخت و اقبال بینا تر از عشق است».

سن قانونی زناشویی برای پسران چهارده، برای دختران سیزده بود؛ ولی هر پسر و دختری

از هفتسالگی، که فلسفه قرون وسطی آن را سن «عقل» شناخته بود، می‌توانست نامزد شود. والدین، از ترس آنکه مبدا دخترانشان در خانه بمانند و «بترشند»، می‌کوشیدند هر چه زودتر آنان را به خانه شوهر بفرستند؛ از همین روی، مارکیز دو سوووف در سیزدهسالگی بیوه شد. دختران طبقات متوسط و طبقات بالا را تا زمانی که برایشان شوهری یافت شود در راهب‌خانه نگاه می‌داشتند؛ آنگاه، آنان را از راهب‌خانه در می‌آوردند و به حجله می‌بردند، و در راه بدقت مراقبشان بودند. در این رژیم فاسد، تقریباً همه دختران باکره به خانه شوهر می‌رفتند.

اشراف فرانسه چون صنعت و بازرگانی را خوار می‌شمردند و درآمدشان از زمین با هزینه هنگفت زندگی در دربار تناسبی نداشت، می‌کوشیدند پسرانشان را با دختران بورژوازی پولدار، ولی فاقد زمین، وصلت دهند. چون پسر دوشس دو شولن از زناشویی با دختر پولدار بونیة بازرگان سر باز زد، مادرش بدو گوشزد کرد که «زناشویی با دختر ثروتمند از طبقه فرو دست مانند حمل پهن برای کود دادن زمین است.» در این گونه زناشوییها، پسر اشرافزاده، همچنانکه از ثروت زنش استفاده می‌کرد، اصل و تبار پست زن را معمولاً به رخ او می‌کشید و برای تحقیر بیشترش معشوقه‌ای برای خود برمی‌گزید. هنگامی که طبقات متوسط به پشتیبانی از انقلاب فرانسه برخاستند، این نکته را نیز به خاطر داشتند.

اشراف فرانسه از زنا ننگ نداشتند و آن را برای طلاق، که دین رسمی کشور منع کرده بود جانشینی مطلوب می‌شمردند. شوهری که در ارتش یا ولایات خدمت می‌کرد، بی آنکه دلیلی قابل قبول برای گله و شکایت به همسرش ارائه دهد، برای خود معشوقه‌ای برمی‌گزید. هر يك از مرد و زن ممکن بود به واسطه حضور در دربار، یا اقامت در ملك خاوندی، جدا از همسرش زندگی کند و همین امر سبب شود که مرد در پی یافتن معشوقه برود. بسیاری از زنان و مردان طبقات فرادست فرانسه چون هنگام زناشویی به مهر و عاطفه متقابل کمتر از دارایی اهمیت داده بودند، بسیاری اوقات جدا از هم می‌زیستند و زناکاری یکدیگر را نادیده می‌گرفتند به شرط آنکه ناپاکی خویش را با ظرافت از دیگران پنهان سازند و زن در يك زمان با بیش از يك مرد به سر نبرد. مونتسکیو از زبان جهانگرد ایرانی نوشت: «مردم پاریس هر مردی را که زنش را تنها از آن خود بداند محل آسایش اجتماعی می‌شمارند و به ابلهی تشبیه می‌کنند که بخواهد روشنایی خورشید را به خویشتن اختصاص دهد.» از دوک دولوزن، که ده سال همسرش را ندیده بود، پرسیدند اگر بشنود زنش آبستن است چه خواهد کرد. وی چون يك نجیبزاده قرن هجدهم پاسخ داد: «برایش نامه می‌نویسم و می‌گویم: از اینکه خداوند وصلت ما را برکت داده است، بسیار خرسندم. مواظب تندرستی خود باش؛ امشب برای ادای احترام به نزدت خواهم آمد.» حسادت ورزیدن رسم خوبی نبود.

لویی فرانسوا آرمان دووینیرو دو پلسی، دوک دو ریشلیو، خواهر زاده کاردینال سختگیر، قهرمان

به طمع ثروت و مقام و شهرت او، با وی همبستر شدند. پسر دهساله‌اش وقتی که برای عقب ماندگی در درس زبان لاتینی تنبیه می‌شد، گفت: «پدرم زبان لاتینی نمی‌داند، ولی زیباترین زنان فرانسه به او تعلق دارند.» این مسئله مانع انتخاب دوک به عضویت «آکادمی فرانسه»، آن هم بیست و دو سال پیش از دوست و طلبکارش ولتر، که دو سال نیز از او بزرگتر بود، نشد. ولی هنگامی که برای شاه به دلالتی محبت

پرداخت، مردم برآشفتنند. مادام ژوفرن را به عنوان «زباله بدترین ناپاکیها» از محفل خود راند. پلیسی نود و دو سال زنده ماند و تنها يك سال قبل از انقلاب فرانسه در گذشت، و از کیفر جان به در برد.

پیداست که فرزندان چنین والدینی گرفتار چه سرنوشتی می‌شدند. اشراف فرزندانیشان را محل آسایش خود می‌دانستند، آنان را در کودکی به دایه می‌سپردند و پس از آن سرپرست و معلم سرخانه برایشان می‌گرفتند. فرزندان اشراف بندرت والدینشان را می‌دیدند. تالران می‌گفت که هیچ گاه با پدر و مادرش در زیر يك سقف نزیسته است. اشراف فرانسه دوری از فرزند را ضروری و سودمند می‌شمردند؛ صمیمیت و دوستی در بین والدین و فرزندان بسیار کمیاب بود. پسر پدر را «سرورم» می‌خواند و دختر دست مادر را می‌بوسید. فرزندان را پس از آنکه به سن بلوغ می‌رسیدند، به ارتش یا کلیسا، و یا يك راهبه خانه می‌فرستادند. در فرانسه، مانند انگلستان، تقریباً همه دارایی خانواده به فرزند ارشد می‌رسید.

نجای درباری تا هنگام جلوس لویی شانزدهم بر اریکه شاهی در ۱۷۷۴ چنین می‌زیستند. این روش زندگی نشانه‌دهنده جنبه دیگری از فقدان اعتقاد دینی در طبقات فرادست بود؛ مفهوم مسیحی ازدواج، مانند آرمان شوآلیه‌گری قرون وسطایی، به دست فراموشی سپرده شده بود. پس از رومیان باستان، اشراف فرانسه قرن هجدهم بیش از هر مردمی به لذت و خوشی «مشرکانه» دل بسته بودند. کتابهای اخلاقی بسیاری در فرانسه به چاپ می‌رسیدند، ولی همراه آنها مطبوعات حاوی مطالب هرزه نیز انتشار می‌یافتند و در نهان دست به دست می‌گشتند. فردريك کبیر نوشت: «فرانسویان - و بیش از همه، مردم پاریس مردمی خوشگذرانند و خوشگذرانی و کاهلی آنان را سست کرده است.» مارکی د/ آرژانسون در حدود ۱۷۴۹ سستی حساسیت اخلاقی را سرآغاز بلایای دیگر برای فرانسه خواند:

دل نیرویی است که ما با به کار نینداختن آن هر روزه خویشتن را به دست تباهی می‌سپاریم در حالی که مغز ما پیوسته تیزتر و مهذبتر می‌شود. ما بیش از پیش به موجوداتی متفکر مبدل می‌شویم روزی را پیشبینی می‌کنم که نابودی نیروهای که از دل ریشه می‌گیرند اندیشه ما را نیز به نابودی بکشند. ما دیگر دوستی نداریم و به معشوقه‌ها مان مهر نمی‌ورزیم؛ پس چگونه می‌توانیم به کشورمان مهر بورزیم؟ مردم همه روزه بخشی از این نیرو، را که حساسیت می‌نامیم، از دست می‌دهند. عشق و نیاز به دوست داشتن از دل می‌رود و محاسبه سود و صرفه همواره ما را به خود جلب می‌کند؛ همه چیز سوداگری و دسیسه شده است آتش درونی، به واسطه آنکه در آن نمی‌دمند، رو به خاموشی است. دل ما فلج می‌شود.

این آوای پاسکال است که دیر پور - روایال بر می‌خیزد، صدای ژان ژاک روسوست در يك نسل قبل از خود او، و ندای همه انسانهای حساس است در همه روزگاران التهاب روشنفکری و آزادی. بار دیگر این صدا را خواهیم شنید.

III - آداب

بیروایی در اخلاق هیچ گاه این گونه با پاکي آداب، ظرافت پوشاک و گفتار، تنوع لذات، فریبندگی زنان، رعایت آراستگی و ادب در نوشتن و خواندن، و روشنی هوش و اندیشه در نیامیخته بود. «پیش از آن، نه در فرانسه و نه هیچ يك از کشورهای اروپایی آن عهد ... و پس از آن، به جامعه‌ای چنین متفکر و خوشگذران، چون جامعه فرانسه قرن هجدهم، بر نخورده ایم.» هیوم در ۱۷۴۱ گفت: «فرانسویان سودمندترین و دلپذیرترین هنرها، یعنی «هنر زندگی کردن»، هنر اجتماع، و هنر محاوره، را به مقیاس وسیع به کمال رسانیده‌اند.» در اواخر همین دوره بود که واژه «تمدن» وارد زبان شد. این واژه نه در فرهنگ زبان انگلیسی (۱۷۵۵) جانسن آمده بود و نه فرهنگ بزرگ، که در ۱۷۶۷ در پاریس درسی جلد انتشار یافت.

فرانسویان بیش از همه پوشاک را نشان تمدن می‌دانستند. مردان در آرایش تن خویش با زنان همچشمی می‌کردند. مردان طبقات بالا بنابراین ملزم بودند کلاه سه گوش بزرگ با پر و حاشیه زرین بر سر نهند؛ ولی برای آنکه کلاه‌گیس آنان پریشان نشود، معمولاً کلاه را زیر بازوی خود می‌گرفتند. کلاه‌گیس آنان در این موقع از کلاه‌گیسشان در زمان لویی چهاردهم کوچکتر بود، ولی بیش از آن عمومیت داشت، چنانکه حتی پیشه‌وران نیز کلاه‌گیس به سر می‌گذاشتند. در پاریس هزار و دویست فروشگاه کلاه‌گیس با شش هزار کارگر وجود داشتند. به مو و کلاه‌گیس پودر زده می‌شد. گیسوی مردان معمولاً بلند بود. آن را در پشت گردن با نوار، یا در داخل کیسه‌ای، می‌بستند. مردان به روی لباس روپوش بلندی که رنگ و جنس تجملی داشت می‌پوشیدند که جامه‌های زیر را می‌پوشاند. اما جلو سینه آن برای نمایش به گذاشتن پیراهن ابریشمی‌کرکی و کراوات پهن باز بود و آستینها در محل چینهای آراسته کمر باز می‌شدند. نیم-شلوارهای الوان می‌پوشیدند؛ جورابه‌های مردان از ابریشم سفید بود، و کفشهایشان گیره‌های سیمین داشتند. کفشهای درباریان، برای آنکه آنان را از دیگر مردان متمایز سازند، پاشنه سرخ داشتند. برخی از درباریان، برای آنکه نیمتنه شان از تنش فاصله داشته باشد، استخوان آرواره نهنگ به خویشان می‌بستند. گروهی از آنان جامه‌های خود را به تکه‌هایی از الماس می‌آراستند. همه آنان شمشر، و برخی چوبدستی با خود حمل می‌کردند. نوکران، شاگردان، و نوازندگان مجاز نبودند شمشری با خود حمل کنند. پوشاک بورژواها ساده بود. نیمتنه آنان از پارچه

بافته بودند. کفشهایشان کفهای کلفت و پاشنه‌هایی کوتاه داشتند. پیشه‌وران و خدمتگزاران خانه جامه‌های نیم‌دار توانگران را به تن می‌کردند. میرابو مهین‌گله می‌کرد که نمی‌تواند آهنگر را از اشراف باز شناسد.

ساق پای زنان هنوز در میان دامنهای فرفری باد کرده‌شان آزاد بود. روحانیان زنانی را که این دامن‌ها را می‌پوشیدند نکوهش می‌کردند و آنها را «میمون ماده» و «همنشین شیطان» می‌خواندند، ولی زنان این جامه‌ها را به خاطر اینکه به آنان، حتی در زمان بارداری، شکوه می‌بخشیدند دوست داشتند. مادام دو کرکی می‌نویسد: «نمی‌توانستم با مادام د/اگمون نجوا کنم زیرا دامنهایمان ما را از نزدیک شدن به یکدیگر باز می‌داشت.» کفشهای پاشنه بلند زنان خوشپوش، که از چرم رنگین آراسته به گلوزی طلایی یا نقره‌ای دوخته شده بودند، پاهای آنان را، گرچه دیده نمی‌شدند، زیباتر می‌ساختند. کفاشانی که این کفشهای هنرمندانه را می‌دوختند خود را تا سطح بورژوازی بالا بردند. در وصف پاهای زیبایی که غالباً کفشهایشان زیبا بودند اشعار عاشقانه بسیار نوشته شدند. کفشهای دمپایی بی‌پاشنه‌ای نیز، که زنان خوشپوش در خانه می‌پوشیدند، به همان اندازه زیبا و جالب بودند. چین‌دامنها، روبانها، با دزنها، و یا زینتهای آرایشی که نگاه سرگردان مردان را جلب می‌کردند و هیئت ظاهری زنان را تغییر می‌دادند نیز سودمند بودند. سینه بندهای ساخته از استخوان نهنگ چنان ساخته شده بودند که می‌توانستند شکل آن را مطابق رسم روز تغییر دهند. زنان، برای آنکه برجستگی سینه خود را نمایش دهند، قسمتی از سینه را عریان می‌ساختند. آرایش گیسو ساده بود، بازوان، دستها، چهره، و گیسوی زنان با پودر و مایعات گوناگون آرایش یافته بودند. مردان در به کار بردن عطر با زنان همچشمی می‌کردند. زنان خوشپوش چهره خویش را با خالهایی به شکل قلب، ماه، قطره اشک، ستاره دنباله‌دار، یا ستاره، که از ابریشم سیاه بریده شده بودند، می‌آراستند. برخی از زنان هفت یا هشت قطعه از این خالها را بر پیشانی، گیجگاه، کنار چشمها، یا بر گوشه‌های دهانشان می‌چسبانیدند. از ترس آنکه مبادا برخی از این خالها فرو ریزند، زنان در جعبه‌های نقره‌ای یا طلایی خالهای اضافی با خود حمل می‌کردند. اطاق خلوت زنان توانگر از اشیای «ضروری»- جعبه‌های طلایی، یا نقره‌ای، و یا لاجوردی که لوازم آرایش را در آنها می‌نهادند- می‌درخشید. بازوان، گردن، گوشها، و گیسو خود را با جواهرات گرانبها می‌آراستند. زنان نجیب‌زاده به هنگامی که خدمتکاران آنها را در اطاق خلوت برای کارهای روزانه آماده می‌کردند با ندیمه‌های خود به بحث و گفتگو می‌پرداختند. در خانواده‌های اشراف، مردان غلام زنان بودند، و زنان بنده مد، و مد را درباریان تعیین می‌کردند. دولت فرانسه کوشید تا با وضع قانون تحدید هزینه‌های شخصی برمد و طرز جامه پوشیدن نظارت کند؛ اما این قانون پس از ۱۷۰۴ کنار گذاشته شد. ملتهای اروپای باختری همگی مدهای فرانسوی را تقلید می‌کردند. ولی گاهی نیز

با ماري لشيچينسكا «مد لهستاني» را در فرانسه متداول ساخت. پيكار لوبي با سپاهيان اتريشي – مجارستاني، هونگرلين را به فرانسه آورد؛ و زناشويي دوفن با ماري ترسا رافائلا (۱۷۴۵)، اينفانتاي اسپانيا، مانتيللا را در فرانسه متداول ساخت.

خوراك فرانسويان چون پوشاكشان رنگارنگ نبود، ولي همچون علم دقيق و متنوع، و همچون هنر ظريف و نفيس بود. خوراك فرانسويان سرمشق و بلاي عالم مسيحيت بود. ولتر در ۱۷۴۹ به مردم فرانسه هشدار داد كه خوراك سنگين و پرخوري، «سرانجام، نيروي دماغي آنان را مختل خواهد كرد؛» او نمونه هايي از غذاهاي ساده، و زيركي و فراست به آنان ارائه داد. هر چه طبقة افراد بالاتر مي رفت، بر ميزان خوراكشان نيز مي افزود. مثلاً خوراك لوبي پانزدهم شامل سوپ، گوشت گاو سرخ كرده، گوشت گوساله، گوشت مرغ، گوشت كبك، گوشت كبوتر، ميوه و مربا بود. ولتر مي گفت: «كمتر روستايي است كه بتواند بيش از يك بار در ماه گوشت بخورد.» سبزي در شهرها تجمل به شمار مي رفت، زيرا تازه نگاه داشتن آن دشوار بود. مار ماهي از خوراكيهاي تجملي تلقي مي شد. برخي از خاوندهاي بزرگ در سال ۵۰۰،۰۰۰ ليور خرج خوراك مي كردند؛ يكي از آنان با خرج ۷۲،۰۰۰ ليور شاه و درباريان را به شام مهمان ساخت. در خانه هاي توانگران، سر آشپز مرد با ابهت و با اهميتي بود كه جامه گرانبها به تن مي كرد، شمشير به كمر مي بست، و انگشتر الماس به دست داشت. از زنان آشپز بد مي گفتند. آشپزان با ابداع غذاهاي تازه مي كوشيدند نام اربابشان را جاويدان سازند. «فيله مرغ به سبك بلو» (كاخ محبوب پومپادور)، «جوجه به سبك ويلروا» و، «سوس مايونز»، كه به مناسبت پيروزي ريشليو در مائون پخته مي شد، از جمله اين خوراكيها هستند. غذاي اصلي روز را در ساعت سه يا چهار بعدازظهر، و شام را در ساعت نه يا ده شب مي خوردند.

اكنون، قهوه به عنوان يك نوشابه با شراب رقابت مي كرد. پيدااست كه ميشله به قهوه علاقمند بوده است، زيرا مي انديشيد كه ورود آن از عربستان، هند، جزيره بوروبون و جزاير دريائي كاراتيب به انبساط روح و اندیشه فرانسويان، و در نتيجه به جنبش روشنگري كشور آنان، ياري خواهد كرد. در همه داروفروشيها قهوه مي فروختند، كه يا به صورت دانه قهوه بود و يا به صورت نوشابه، و در پيشخوان خود به مشتريان مي دادند. پاریس در ۱۷۱۵ سيصد و در ۱۷۵۰ ششصد قهوه خانه داشت. شمار قهوه خانه هاي شهرستانها نيز با آن متناسب بود. در قهوه خانه پروكوپ – كه چون هميشه تاريك بود، «غار» نيز خوانده مي شد. ديرو از اندیشه هايش سخن مي گفت و ولتر، براي آنكه سخنان وي را درباره آخرين نمايشنامه اش بشنود، با چهره

بودند، شطرنج يا دومينو بازي مي كردند و با هم سخن مي گفتند؛ زيرا با افزايش جمعيت شهرها مردم احساس تنهائي بيشتري مي كردند.

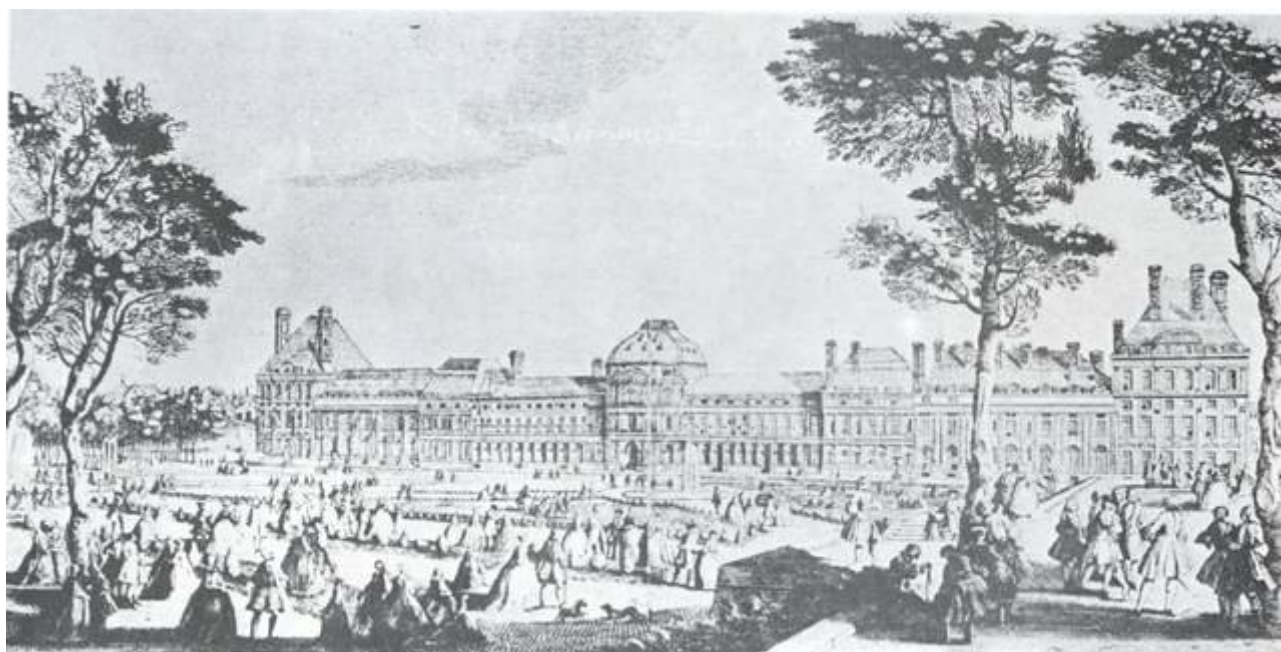
باشگاهها قهوه خانه هايي خصوصي، با اعضاي محدود و علايق خاص بودند. آيه آلاري باشگاه ل/ آنترسول را در نيم طبقه خانه اش تاسيس كرده بود (حدود ۱۷۲۱) كه در آن نزديك به بيست تن از سياستمداران، سران دولت، و نويسندگان براي بحث درباره مسائل روز، از جمله مسائل ديني و سياسي گرد مي آمدند. لفظ كلوب Club (باشگاه) را بالينگبروك به آن داده بود، و بدین ترتيب اين واژه را وارد زبان فرانسوي كرد. در اين باشگاه، آيه دو سن – پير طرحي براي اصلاح اجتماع و صلح پايدار فراهم ساخت. پاره اي از طرحي او كاردینال فلوري را هراسان نمودند. از اين روي، باشگاه را به دستور فلوري در ۱۷۳۱ بستند. سه ماه بعد، جكوبايتهاي پناهنده انگليسي نخستين لژ فراماسوني فرانسه را در پاریس بنیان نهادند. مونتسكيو و چند تن از اشراف به اين انجمن پيوستند. خداپرستان و توطئه گران سياسي اين انجمن را مركز فعاليت سياسي خود ساختند؛ اين انجمن وسيله اي براي توسعه نفوذ انگلستان در فرانسه شد، و راه را به روي «فيلسوفان» گشود.

زنان و مردان فرانسوي، كه از رنج زندگي به ستوه مي آمدند، به گردشگاهها، مجالس رقص، تئاترها، كنسرتها و اپراها روي مي آوردند. توانگران به شكارگاه، و بورژواها به گردش و پيك نيك مي رفتند. بوا دو

بولوني، شانزلیزه، باغهای تولیری و لوکزامبورگ، و «باغ نباتات» - یا آن گونه که در آن زمان نام داشت، «باغ شاه»- جاهای مطلوبی برای گردش، درشکه سواری، خلوت عشاق، و رژه‌های عید قیام مسیح بودند. آنان که در خانه می‌ماندند خویشتن را با بازیهای خانگی، رقص، کنسرت و نمایش خصوصی سرگرم می‌ساختند. همه از رقص لذت می‌بردند. باله هنری پیچیده و باشکوه گردید. شاه گاهی در اجرای باله شرکت می‌جست؛ رقاصان باله، چون لا گوسن و لا کامارگو، محبوب مردم شهر و مایه سرگرمی میلیونرها بودند.

IV - موسیقی

موسیقی فرانسه، پس از آنکه لولی در سرگرم کردن لویی چهاردهم از مولیر جلو افتاد، رو به انحطاط نهاده بود. از آن دلبستگی دیوانه‌وار به موسیقی، که موجب شده بود ایتالیاییان انقیاد سیاسی خویش را از یاد برند، و از آن تلاش شبانروزی که در آلمان مسه‌های بزرگ و پاسیونهای باخ را می‌آفرید، در اینجا خبری نبود. موسیقی فرانسه از سبک کلاسیک به تزینات باروک و ظرافت روکوکو، از کنترپوانهای پیچیده به ملودیهای روان و تمه‌های ملایم- که به خلق و خوی فرانسوی بیشتر می‌خوردند- در تغییر بود. آهنگسازان عامه پسند همچنان به سرودن تصنیفهای عاشقانه، هجایی، و غم انگیز اشتغال داشتند؛ اینان در آثار خود دوشیزگان را به پایگاه



قصر و باغهای تولیری. از يك حكاكي در موزه آلبرتینا، وین (آرشیو بتمان)

خدایی می‌رسانند، شاهان را به مبارزه می‌طلبیدند، و بکارت و تعلل را تقبیح می‌کردند. حمایت از موسیقی از شاهان، که لازمه شأن و شکوهشان بود، شروع می‌شد و به صاحبان ثروت و مکنت می‌رسید، که برای آنکه در نزد دیگران به خست و لئامت متهم نشوند، برای قلبی از صاحبان قدرت و نفوذ جلسات کنسرت، نمایش، و شعرخوانی ترتیب می‌دادند. اپرای روسو، موزهای مجلس آرا، در منزل لا پوپلینیر، مقاطعه کار مالیاتی، اجرا شد. برخی از ثروتمندان دارای ارکسترهای خصوصی بودند. «کنسرتهای روحانی»، که در ۱۷۲۵ تشکیل شد، در پاریس برنامه‌های موسیقی منظمی برای همگان اجرا می‌کرد؛ کم کم شهرهای دیگر فرانسه نیز از این «کنسرته‌ها» تقلید کردند. معمولاً در آخرین ساعتهای بعدازظهر، اپراهایی در پاله -

روایال اجرا می‌شد که تا ساعت هشت شب به طول انجامیدند؛ پس از آن، تماشاگران با لباس شب در باغهای توپلری می‌گشتند و خوانندگان و نوازندگان با نواهای خود در فضای باز آنان را سرگرم می‌ساختند؛ این یکی از جنبه‌های آفریننده زندگی پاریسی بود.

آن گونه که از کتاب برادرزاده رامو، اثر دیدرو، برمی‌آید، فرانسه آهنگسازان و نوازندگان بسیاری در دامن خود پرورش داده بود که اکنون نام آنان به فراموشی سپرده شده است. تنها یک آهنگساز فرانسوی در این روزگار آثار جاویدان از خود به یادگار نهاده است. ژان فیلیپ رامو انگیزه زیادی برای موسیقی داشت. پدر وی ارگنواز کلیسای سنت – اتین، در دیژون بود، زندگینامه نویسان پرشور به ما اطمینان می‌دهند که ژان در هفتسالگی نت هر آهنگی را که در برابرش می‌نهادند به آسانی می‌خواند. در کالج اندیشه‌اش را چنان متوجه موسیقی ساخت که معلمان یسوعیش وی را از کالج اخراج کردند؛ ژان از آن پس کتابی جز درباره موسیقی نخواند. بزودی، با چنان مهارتی ارگ، گلاوسن، و ویولن می‌نواخت که از تعلیماتی که در دیژون به او می‌دادند بین نیاز شد. پدرش چون دریافت ژان به دختری دل باخته است، برای آنکه استعدادش را بیهوده تلف نکند و با رموز موسیقی ایتالیایی آشنا شود، او را به ایتالیا فرستاد (۱۷۰۱).

پس از بازگشت به فرانسه، ژان در کلرمون – فران به ارگنوازی پرداخت و در دیژون جانشین پدر شد (۱۷۰۹ – ۱۷۱۴)؛ برای نواختن ارگ در کلیسای جامع کلرمون، بدانجا بازگشت (۱۷۱۶)؛ و سپس در پاریس اقامت گزید (۱۷۲۱). در ۱۷۲۲، در سی و نه سالگی، برجسته ترین نظریه موسیقیایی فرانسه قرن هجدهم را در کتابی به نام رساله درباره اصول طبیعی هارمونی انتشار داد. رامو در این کتاب استدلال کرده بود که هر آهنگ صحیح موسیقی دارای «پایه اساسی» است که همه آکوردهای بالاتر از آن مشتق شده‌اند و این آکوردها را بی‌آنکه اصلیت آنها دگرگون شود، می‌توان وارونه کرد. رامو این نظریه را به زبانی نوشت که تنها موسیقیدانان سرسخت می‌توانستند دریابند. د/آلامبر ریاضیدان نظریه وی را در ۱۷۵۲ به زبانی روشنتر بیان کرد، قوانینی که رامو در زمینه آکورد شکل‌بندی نمود امروز به عنوان



ژاک آندره آوه: ژان فیلیپ رامو. موزة دیژون (آرشیو بتمان)

اساس نظري تصنيف موسيقي پذيرفته شده‌اند.

رامو پس از آنکه منتقدان نظرية وي را رد کردند، با تصنيف و نواختن آهنگهايي به آنان پاسخ داد. سرانجام، همگي دانستند، همانگونه که نيوتن ستارگان را تابع قانون ساخته است، او نیز براي موسيقي قانوني کشف کرده است. رامو در چهل و سه سالگي (۱۷۲۶) با ماري مانگو هجده ساله زناشويي کرد. در ۱۷۲۷، براي نمايشنامه تغزلي ولتر، شمشون، آهنگي ساخت، ولي مخالفان نمايش داستانهاي کتاب مقدس بدو امکان ندادند اين اثر را اجرا کند. براي آنکه از تنگدستي رهايي يابد، ناگزير شد در کليساي سن-کروا-دو-لا-برتونري ارگ بنوازد. در پنجاهسالگي در جهان اپرا نام‌آور گشت.

در همان سال (۱۷۳۳) آبه پلگرن ليبرتويي به نام ايپوليت و آريسي را، که بر اساس نمايشنامه فدر راسين ساخته شده بود، بدو داد؛ و از ترس آنکه مبدا اپرا موفقيتي کسب نکند، ۵۰۰ ليور از رامو ضمانت گرفت. ولي هنگام تمرين اپرا، پلگرن چنان مفتون آن شد که ضمانتنامه را در پايان پرده اول پاره کرد. اين اپرا، با انحراف جسورانه از مد (مقام)هايي که از زمان لولي سنت مقدس موسيقي فرانسه شده بودند، شنوندگان را در «آکادمي موسيقي» دچار شگفتي ساخت. ولي منتقدان از تيمهاي تازه، مدولاسيونهاي بدعت‌آمیز، و ريزمکاريهاي ارکستري خرده گرفتند؛ رامو چندي به اين اندیشه رفت که براي هميشه از جهان اپرا کناره گيري کند؛ ولي دومين اپراي او، هند مجلس آرا (۱۷۳۵)، شنوندگان را مفتون خود ساخت. و اپراي ديگرش، کاستو و پولوکس (۱۷۳۷)، موفقيت کم نظيري در تاريخ اپراي فرانسه کسب کرد.

کامیابی وی را چنان گمراه ساخت که ادعا کرد از هر شعری، و حتی از هر روزنامه‌ای، می‌تواند، اپرایی جالب بسازد. یک رشته اپراهای بی‌اهمیت تصنیف کرد. پس از آنکه سرپرستان «آکادمی موسیقی» از دست او به تنگ آمدند، به ساختن آهنگهایی برای کلاوسن، ویولن، و فلوت پرداخت. لویی پانزدهم – یا مادام دو پومپادور – با واداشتن رامو به ساختن آهنگهایی برای شاهزاده خانم ناوار، نوشته ولتر، که با موفقیت بسیار در ورسای اجرا شد (۱۷۴۵)، به یاری وی شتافتند. پس از آنکه گردانندگان آکادمی با وی بر سر مهر آمدند، رامو اپراهای دیگری ساخت. مردم پاریس، پس از آشنایی با سبک وی، لویی را از یاد بردند و رامو را فروانروی بیرقیب جهان موسیقی شناختند.

در ۱۷۵۲، با ورود هنرپیشگان و نوازندگان ایتالیایی بر خورد سختی میان موسیقی فرانسه و موسیقی ایتالیا در گرفت. این برخورد در دهه پس از ۱۷۷۰ با رقابت پیچینی و گلوک به اوج شدت رسید. گروهی از هنرمندان ایتالیایی کلفت خانم شده، اثر پر گولزی، را که از اپراهای کلاسیک است، در اپرای پاریس اجرا کردند. دوستداران موسیقی فرانسه با نشر جزوه‌هایی، و به یاری رامو، با آنان به مقابله برخاستند. درباریان به دو دسته تقسیم شدند. مادام دو پومپادور از موسیقی

خرده می‌گرفت (۱۷۵۲)، و روسو موسیقی فرانسه را موسیقی نمی‌شمرد. آخرین عبارت روسو در نامه‌ای درباره موسیقی فرانسه (۱۷۵۳) نمودار عواطف نامتعادل اوست:

گمان می‌کنم توانسته‌ام این نکته را روشن سازم که موسیقی فرانسه نه مقیاس دارد و نه آهنگ، زیرا زبان [فرانسوی] آن را غیر ممکن ساخته است. آواز فرانسوی ناله و فریاد یکنواختی است که برای گوش ناآشنا ناخوشایند است. آهنگ آن زبر، خشن، و بیمعنی است. ... از همین روی، معتقدم که فرانسه دارای موسیقی نیست و هیچگاه نیز نمی‌تواند صاحب موسیقی شود؛ یا اگر هم صاحب موسیقی شود، بمراتب بدتر از خود فرانسویان خواهد بود.

هواداران موسیقی فرانسوی، با انتشار بیست و پنج جزوه و سوزاندن تمثال روسو در برابر اپرا، به تلافی برخاستند. در این «جنگ دلفکان»، از رامو، برخلاف میل شخصی او، به عنوان حربه‌ای استفاده شد. رامو در جنگ پیروز شد؛ تصدیق کرد که موسیقی فرانسوی خیلی چیزها باید از موسیقی ایتالیایی بیاموزد و افزود که اگر پیر و در مانده نبود، به ایتالیا باز می‌گشت تا روش کار پرگولزی و سایر استادان ایتالیایی را مطالعه کند.

رامو اکنون به اوج شهرت و محبوبیت رسیده بود؛ ولی دشمنان تازه و کهنه بسیار داشت با نشر گفتاری، که در آن خطاهای مقالات موسیقی دایر "FACE="Traditional Arabic" ة المعارف را برشمرد، کسان دیگری را به صف دشمنان خویش پیوست، روسو که بیشتر این مقالات را نوشته بود بر او خشمگین شد، و دیدرو که پدر دایر "FACE="Traditional Arabic" ة المعارف بود، در برادرزاده رامو، با تبعیض احترام آمیزی به آهنگساز سالخورده حمله کرد:

آهنگساز نامداری که ما را از آوازهای ساده لویی، که متجاوز از صد سال همچنان زمزمه می‌کردیم، رهایی بخشید؛ کسی که آنهمه مکاشفات نامفهوم و حقایق رمزی و یوحنایی درباره موسیقی نظری، که نه خود او و نه دیگران هرگز از آن سر در نمی‌آوردند، نوشت؛ کسی که آثار اپرایی چندی برای ما به جای گذاشته است که در آنها، تا توان باقی است، می‌توان هماهنگی، پاره‌های ترانه و آواز، اندیشه‌های گسیخته، هیاهو و غوغا، پروازها، زمزمه‌ها و سرودهای پیروزی، نیزه افکنیها، و نام و ننگها را جستجو کرد؛ ... و می‌توان آهنگهای رقصی را شنید که پایانی ندارند.

چون رامو در ۱۷۶۰، در هفتاد و دو سالگی، هنگام اجرای اپرایش، داردانوس، در لژ اپرا نمایان شد، از او تجلیلی به عمل آمد که پاریس تا هجده سال بعد، هنگام تجلیل از ولتر، مانند آن را به خود ندید. شاه به وی عنوان نجیب‌زادگی داد، و شهر دیژون، سر بلند از فرزند خود، او و خانواده‌اش را برای همیشه از

مالیاتهای شهری معاف ساخت. رامو، در اوج اشتها تیفوس گرفت و در ۱۲ سپتامبر درگذشت. مردم پاریس وی را در کلیسای سنت-اوستاش به خاک سپردند، و مردم دیگر شهرهای

V- سالونها

پاریس بیشتر پایتخت فرهنگی جهان بود تا پایتخت فرانسه. دوکلو می‌گفت: «آنان که درصد فرسنگی پایتخت زیست می‌کنند در رفتار و اندیشه صد سال از آن دورند.» شاید هیچ شهری در سراسر تاریخ این همه تجلیات گوناگون زندگی را در خود گرد نیاورده باشد. جامعه‌تربیت یافته و آراسته، و ادبیات پیشرفته، در صمیمیت هیجان انگیزی، به یکدیگر پیوند یافته اند. ترس از دوزخ از دل پاریسیان تحصیلکرده رخت بر بسته بود؛ و مردم، که دریافته بودند غول خون آشامی از آسمانها بر گناهان آنان چشم ندوخته است، خوشتن را به نحو بیسابقه‌ای به خوشگذرانی سرگرم ساخته بودند. این آزادی اندیشه هنوز لرزش سرمای ناچیزی و حقارت، و پیامدهای نامطبوع جهانی که از خداپرستی و آرمانهای اخلاقی دور است را به بار نیاورده بود. گفتگوها مطمئن بودند، بازار مطایبه رونق داشت، و غالباً به لطیفه‌گویی و شوخی سطحی تنزل می‌یافت؛ اندیشه‌ها سطحی بودند؛ گویی بیم از آن داشتند که در عمق چیزی یافت نشود. شایعات بی اساس و غیبت از رسوایی این و آن رواج داشتند و سرعت از باشگاهی به باشگاه دیگر، و از خانه‌ای به خانه دیگر، بر زبانها جاری می‌شدند. ولی مردم غالباً جرئت می‌کردند و گفتگوهای خویش را به زمینه‌های خطرناکی از سیاست، دین، و فلسفه می‌کشاندند- زمینه‌هایی که مردم امروز ندرتاً جرئت می‌کنند بدانها بپردازند.

جامعه فرانسه جامعه‌ای برجسته بود، زیرا زنان جان و روان آن بودند. اینان خدایانی بودند که جامعه آنان را می‌پرستید و خلق و خوی جامعه را آنان تعیین می‌کردند. اینان، با وجود عرف و عادت و موانع بسیار دیگر، برای خود چندان دانشی اندوخته بودند که بتوانند با برجسته‌ترین متفکران زمان که دوست داشتند از آنان پذیرایی کنند سخن گویند. زنان با حضور در انجمنهایی که دانشمندان در آنها سخن می‌راندند با مردان همچشمی می‌کردند. از آنجا که مردان اکنون بیشتر وقت خویش را در شهر و دربار می‌گذرانیدند و کمتر در اردوگاههای نظامی بسر می‌بردند، بیش از پیش نسبت به فریبندگی لمس ناپذیر زنان- زیبایی حرکت، آهنگ صدا، نشاط و چالاکي روح، درخشش چشمان، ظرافت اندیشه، و لطافت روح آنان - حساس شده بودند. این ویژگیها زن را در همه تمدنها دوستداشتنی ساخته‌اند، ولی شاید هیچ فرهنگ و جامعه‌ای به اندازه فرانسه قرن هجدهم به طبیعت، تربیت، جامه، جواهر، و آرایش آنان فریبندگی نداده باشد. اما این فریبندگی نمی‌توانست قدرت زنان را نمایان سازد. رفتار با مردم مستلزم قدرت اندیشه بود؛ و اندیشه زنان با اندیشه مردان برابری می‌کرد. و گاهی بر آن برتری نیز می‌جست. زنان بیش از آنکه مردان آنان را بشناسند با مردان آشنایی داشتند؛ مردان برای رسیدن به اندیشه‌هایی که آنان را در فهم و ادراک پخته سازد بسیار

اما عقب نشینی شرمگانه، حتی از زنان هوشمند، به آنان فرصت داد تا برای مبارزاتشان، مشاهده کنند، تجربه نمایند، و برنامه ریزی به عمل آورند.

چون قدرت اندیشه مردان عمق و وسعت یافت، نفوذ زنان فزونتر گشت. آنان که در میدان کارزار دلاوری از خود نشان می‌دادند در سالونها، به اندازه دربار و اطاق خلوت، به انتظار پاداش بودند. شاعران از یافتن زن زیبا و گوش شنوا به شوق و هیجان می‌آمدند. فیلسوفان از اینکه می‌دیدند زنان روشنفکر و بلندپایه به سخنانشان گوش فرار می‌دهند بر خود می‌بالیدند. حتی فاضلترین دانشمندان نیز در سینه‌های نرم و خش خش جامه‌های ابریشمین آنان محرکی فکری و معنوی می‌یافتند. بدینسان، زنان قبل از «آزادی» خود، قدرتی از خویش نشان دادند که روزگاران را از زمانهای دیگر متمایز ساخت. مادام ویزه - لوبرن بعدها به یاد می‌آورد که «زنان در آن روزگار فرمان می‌راندند، اما «انقلاب فرانسه» آنان را از سریر فرمانروایی به زیر کشید. آنان نه تنها مردان را با آداب زندگی آشنا می‌ساختند، بلکه آنان را در زندگی

سیاسی، و حتی آکادمیک، پیش می‌راندند و تنزل می‌دادند؛ چنانکه مادام دو تانسن توانست ولتر را در ۱۷۴۲ به جای ماریوو به عضویت «آکادمی فرانسه» برساند. داشتن زن زیبا، رمز موفقیت بود؛ آن کس که زنی مردپسند داشت راه موفقیتش هموار بود.

کلودین الکساندرین دو تانسن، پس از مادام دو پومپادور، در میان زنان با نفوذ فرانسه نیمه اول قرن هجدهم از همه جالبتر بود. وی پس از آنکه صومعه را ترک گفت و چندی با د/آلامبر به سر برد، در خیابان سنت-اونوره پاریس خانه‌ای گرفت و در آن بتناوب از دلداران خویش، و در آن میان از بالینگبروک، ریشلیو، فونتئل (که در سن هفتاد سالگی خاموش و خونسرد، اما هنوز دارای نیروی مردی بود)، آبه‌های گوناگون، و فرمانده پلیس پاریس پذیرایی کرد. مردم پاریس می‌گفتند که برادرش، پیر، نیز با او سروسری دارد. ولی کلودین ظاهراً چون خواهر بدو مهر می‌ورزید و بر آن بود که وی را به وزارت، یا دست کم به کاردینالی برساند. تانسن قصد کرد به یاری او و دیگران از نیرومندترین زنان فرانسه شود.

کلودین نخست پولی گرد آورد؛ با آن «سیستم» لا خرید، ولی به موقع آنها را فروخت؛ کفالت دارایی شارل ژوزف دو لا فرنه را پذیرفت، ولی از استرداد آن به صاحبش سر باز زد. لا فرنه خود را در اطاق او کشت، و در وصیتنامه‌اش (۱۷۲۶) وی را دزد خواند. او را در باستیل زندانی کردند، ولی به یاری دوستان آزاد گشت. بیشتر پول را برای خود نگاه داشت و شایعات شهر و دربار را ناشنیده گرفت و از خطر آنها جست.

در حدود ۱۷۲۸ سالونی در خانه اش دایر کرد و آن را وسیله‌ای برای کسب قدرت ساخت. شامگاه هر سه‌شنبه، گروهی از مردان سرشناس را، که وی آنان را «جانوران» یا گله می‌خواند، در خانه اش به شام مهمان می‌کرد. در میان این مهمانان، فونتئل، مونتسکیو، ماریوو، پروو، الوسیوس، آستروک، مارمونتل، انو، دوکلو، مابلی، و کوندورسه را می‌توان نام

چسترفیلد هم نیز گاهی به آنان می‌پیوست. مهمانان او همگی مرد بودند. تانسن تحمل نمی‌کرد که رقیبانش سر میز شام او حاضر شوند. اما به «جانوران» خود آزادی کامل داده بود و از روگردانی آشکار آنان از مسیحیت رنجیده خاطر نمی‌شد. مردم از هر طبقه و در هر مقامی در خانه او برابر بودند. آیندگان روایت کرده‌اند که در سراسر آن قرن، که کلام حد و مرزی نداشت، در این سالون روشنترین و کنجکاوانه ترین بحثها در می‌گرفتند.

مادام دو تانسن نفوذ خود را به دست مهمانان و دلداران و کشیشان اقرار نبیوش، از ورسای تا رم، گسترده بود. برادرش جاهطلب نبود و سادگی زندگی ایالات را دوست داشت. ولی خواهرش وی را به اسقفی اعظم، کاردینالی، و سرانجام به وزارت رسانید. تانسن مادام دو شاتورو را به آغوش شاه سپرد و او را برانگیخت تا شاه را بر آن دارد که سپاه خویش را به میدان کارزار رهبری کند. او سستی لویی را مایه و نشانه زوال سیاسی فرانسه می‌شمرد؛ و شاید درست می‌اندیشید که هرگاه خود وی را نخست وزیر سازند، دولت جهت و تحرك بیشتری خواهد یافت. در سالون او مهمانان با بیبروایی از انحطاط مقام شاهی و امکان وقوع انقلابی سخن می‌گفتند.

مادام دو تانسن در سالهای پیری خاطره گناهانش را از یاد برد، به یسوعیان پیوست، با ژانسیستها مبارزه کرد، و با پاپ بندیکتوس چهاردهم مکاتبه دوستانه داشت. پاپ تصویر خود را برای او فرستاد و خدمات او را به کلیسا ستود. بزرگی روح او، که گناهانش را می‌پوشاند، به اشکال گوناگونی تجلی کرده است. چون دید که مردم روح القوانین مونتسکیو را نمی‌خرند، تقریباً همه نسخه‌های آن را خرید و به رایگان در میان دوستان تقسیم کرد. مارمونتل جوان را تحت حمایت و راهنمایی خود گرفت و به او مادرانه اندرز داد که برای پیشرفت در جهان با زنان بیش از مردان دوستی کند. در سالهای پیری، نویسنده شد و با نیلوردن نام خود در کتاب برتجاسر خویش سرپوش گذاشت. منتقدانی که با وی دوستی داشتند و داستان وی را با شاهزاده خانم کلو، اثر مادام دولافایت، برابر دانسته‌اند.

مادام دو تانسن در ۱۷۴۹، در شصت و هشت سالگی، درگذشت. فونتئل سالخورده چون از مرگ وی آگاه گشت، به افسردگی گفت: «پس این سه شبه در کجا شام خواهم خورد؟» و سپس به خویشتن پاسخ داد: «در خانه مادام ژوفرن.» شاید بار دیگر در آنجا به فونتئل برخورد کنیم.

سالون مادام دو دفان تقریباً چون سالون مادام دو تانسن قدیمی، و چون سالون مادام ژوفرن پایدار بود. ماری دو ویشی-شامرون در شش سالگی یتیم شد (۱۷۰۳) و او را به دیری که پاره‌ای شهرت آموزشی داشت، فرستادند. در خردسالی، به استدلال پرداخت و پرسشهایی کرد که گواه بر شکاکیت وی بودند؛ رئیسۀ دیر متحیرانه وی را به نزد ماسیون واعظ

دانشمند بود، فرستاد؛ ولی ماسیون چون نتوانست به پرسشهایی بیمعنی او پاسخ دهد، وی را به نام دختر نجات ناپذیر از سر خود راند. در بیست و یک سالگی، از راه زناشویی، که به امید رسیدن به سود مادی صورت گرفته بود، مارکیز دو دفان شد. چندان نگذشت که شوهرش را سخت بیروح و کسل کننده یافت؛ از او جدا شد و تعهد گرفت که هزینه زندگی وی را تأمین خواهد کرد. در پاریس و ورسای با شور و شهوت به قمار پرداخت. می گوید: «جز قمار به چیزی نمی اندیشیدم!» ولی پس از سه ماه، و باخت بسیار، از «خویشتن ترسیدم و خویشتن را از ابلهی نجات دادم.» چند صبحی معشوقۀ نایب السلطنه شد؛ و پس از آن، با دشمن او، دوشس دو من، طرح دوستی ریخت. با شارل انو، رئیس دادگاه تحقیقات، آشنا شد؛ شارل بدو دل بست و تا پایان عمر در دوستی وی پایدار ماند.

پس از آنکه چندی با برادرش زیست، به خانه‌ای در خیابان بون رفت، که مقدر بود ولتر در آنجا چشم از جهان فرو بندد. او، که به زیبایی و چشمان درخشان و هوش سرشار شهرت داشت، گروهی از سرشناسان پاریس را به دور میز گردآورد (حد ۱۷۳۹) و سالونی تشکیل داد که با سالون مادام دو تانسن برابری می کرد. انو، مونتسکیو، ولتر، مادام دوشاتل، دیدرو، د/آلمبر، مارمونتل، و مادام دو سنال دو لونه از کسانی بودند که در خانه وی گرد می آمدند. در ۱۷۴۷، که پنجاهساله و اندکی سربه زیر شده بود، در صومعه سن - ژوزف، در خیابان سن - دومینیک، خانه زیبایی اجاره کرد. صومعه‌ها به زنان شوهر نکرده، بیوه زنان، و یا زنانی که از شوهرانشان جدا شده بودند اطاقهایی اجاره می دادند. این اطاقها در خارج از راهبه‌خانه بودند، ولی خانه‌ای که به این زن شکاک ثروتمند دادند در درون چهار دیوار صومعه جای داشت، و همان خانه‌ای بود که بنیانگذار گناهکار صومعه، مادام دو مونتسپان، در آن زیسته بود. مهمانان سالون مارکیز از پی او به این خانه روی آوردند. ولی محتمل است که محیط خانه «فیلسوفان» را هراسان ساخته باشد. دیدرو از آن پس به خانه او گام نهاد، مارمونتل از رفت و آمد خویش به آن خانه کاست، و گریم بندرت بدان سر زد. د/آلمبر نیز، پس از چندی، از آن دوری جست. مهمانان تازه او در صومعه سن ژوزف نوبالوگان اشراف کهن بودند. مارشال لوکزامبورگ، مارشال میرپوا، و همسرانشان، دوک و دوشس دو بوفلر، دوک و دوشس دو شوازل، دوشس د/آگیون، دوشس دو گرامون، دوشس دو ویلروا، و پون-دو-ول، دوست دوران کودکی و تمام عمر مادام دو دفان. اینان در ساعت شش گرد می آمدند، در ساعت نه شام می خوردند، به ورقبازی و قماربازی مشغول می شدند؛ از سیاست روز و ادب و هنر سخن می گفتند، و در ساعت دو بامداد پراکنده می شدند. بیگانگان سرشناسی که به پاریس می رفتند آرزو داشتند به این انجمن اشراف راه یابند. لرد باث در ۱۷۵۱ نوشت: «شبی را به یاد دارم که سخن به تاریخ انگلستان کشید. از اینکه دیدم حاضران

درمیان «سالون داران» پاریس، مادام دو دفان دارای بهترین اندیشه و بدترین شخصیت بود. خودبین و بدبین بود و خودخواهیش را بیش از حد نمایان می ساخت. هنگامی که الوسیوس در کتاب خود، درباره ذهن، به پیروی از نظریۀ لاروشفوکو اظهار داشت که همه انگیزه‌های انسان از خودخواهی بشر ریشه می گیرد، مادام دو دفان گفت: «به! او که کاری نکرده است؛ تنها راز همه را آشکار ساخته.» توصیفی که از مادام دو شاتل می کند نشان می دهد که وی می توانست یک هجاگر لجوج و کینه توز باشد. او با همه جوانب زندگی فرانسویان، جز جنبه‌های ساده و لطیف آن، آشنایی داشت؛ معتقد بود که تنگدستان، تا آنجا که توانایی آنان امکان می دهد، در همه ناپاکیهای توانگران شریکند. او به آرزوهای توأم با خوشبینی

فیلسوفان بیش از اسطوره‌های تسلی بخش کهن ارج نمی‌نهاد و دل نمی‌بست. از نتیجه‌گیری می‌پرهیزید و آداب پسندیده را بر آن ترجیح می‌داد. دیدرو را مردی بی‌تربیت می‌خواند و تحقیر می‌کرد؛ به د/آلامبر حب، و سپس کینه می‌ورزید؛ و ولتر را ستایش می‌کرد، زیرا او روشنی‌اندیشه و ظرافت ادب را در خود گردآورده بود. در ۱۷۲۱، با ولتر آشنا شد. پس از آنکه ولتر از فرانسه گریخت، مادام دو دفان در ۷۳۶ نامه‌هایی بدو نوشت که اکنون در زمرة آثار ادبی کلاسیک فرانسه‌اند. نامه‌های او در باریک بینی، رسایی، زیبایی، و هنر با نامه‌های ولتر برابری می‌کنند. اما شیرینی، سلامت، و ظرافت نامه‌های ولتر را ندارند.

در پنجاهسالگی بینایی او رو به کاهش نهاد. از پزشکان، و از هر شیادی که می‌شناخت؛ یاری جست. پس از سه سال که کاملاً نابینا شد (۱۷۵۴)، به دوستانش گفت که اگر بخواهند در شب نشینی‌های او حضور یابند، باید با پیرزنی نابینا معاشرت کنند. ولی آنان همچنان در شب نشینی‌های او حضور می‌یافتند؛ ولتر از ژنو بدو می‌نوشت که هوش و اندیشه او تابناکتر از چشمان او در گذشته‌اند. ژولی دو لسیپناس، که زن جوان خوبر و زیبا و خوش‌زبانی بود، هنگام پذیرایی از مهمانان او را یاری می‌کرد. او اکنون چون هومر نابینا از مهمانان میزبانی می‌کرد، بیست و شش سال دیگر زنده ماند و همچنان با ابهت و پرجوش و خروش بود. امیدواریم که او را نیز دوباره ببینیم.

قرن هجدهم عصر درخشانی بود، زیرا در این عصر زنان فرانسه اندیشه‌های تابناک خویش را بازبایی در هم آمیخته بودند. از برکت وجود آنان بود که نویسندگان فرانسه اندیشه را با احساس گرمی‌بخشیدند و فلسفه را با بذله‌گویی ظرافت دادند. ولتر چگونه بی‌آنان می‌توانست ولتر شود؟ حتی دیدرو گستاخ و خشک می‌گفت: «زنان به ما آموختند که از خشکترین مسائل به ظرافت و روشنی سخن گوئیم. ما یکبند با آنان گفتگو می‌کنیم؛ انتظار داریم به سخن ما گوش دهند؛ و از اینکه آنان را خسته و بیزار کنیم، بیمناکیم؛ از این روی، برای بیان اندیشه‌های خویش شیوه‌های خاصی یافته ایم، و این شیوه از گفتگو

زنان، نثر فرانسه روشنتر از شعر فرانسه شد، و زبان فرانسه چنان زیبایی مطبوع، عباراتی ظریف، و گفتاری مؤدبانه یافت که آن را به زبانی شیرین و عالی مبدل نمود. از برکت وجود زنان، هنر فرانسه از

غرابت سبک باروک به **فصل نهم**

پرستش زیبایی

I - پیروزی سبک روکوکو

در روزگاری که دوران نیابت سلطنت را از جنگ هفتساله جدا می‌کند- عصر «سبک لویی پانزدهم»-، زنان در طلب پرستش با خدایان همچشمی می‌کردند و مردان به زیبایی بیش از پارسایی و جنگجویی دل بسته بودند. در هنر و موسیقی، همچون در علوم و فلسفه، ماورای طبیعت جای خود را به طبیعت داد. سلطه یک زن بر شاه پرهوس و حساس اعتبار تازه‌ای به احساس و ظرافت بخشیده بود. دل‌بستگی به لذت، که از زمان فیلیپ د/ اورلئان آغاز شده بود، در زمان مادام دو پومپادور به اوج خود رسید. زیبایی قابل لمس گشت و اشکال گوناگون زیبایی- از چینیهایی سور گرفته تا تصاویر برهنه پوشه- چشمان و سرانگشتان بیننده را به سوی خود خواندند. سبک فاخر جای خود را به سبک پشاش، فخامت جای خود را به ظرافت، و جسامت جای خود را به لطافت داد. روکوکو هنر مطلوب اقلیت پولداری بود که می‌خواست از همه لذت‌های ناپایدار جهان بهره گیرد. در این سبک یکسره زمینی، خطوط و رنگ‌ها ملایم و گل‌ها بی‌خار بودند، و موضوعها تراژدی را از یاد برده بودند- تا خوشی‌های زندگی به یاد انسان آورده شوند. روکوکو

آخرین مرحله سبک باروک، مظهر سرکشی خیال علیه واقعیت، و آزادی از بند نظم و قانون بود. با اینهمه، کاملاً سر از نظم و قانون بر نمی تافت؛ منطق و قاعده داشت. با وجود این، از خطوط راست، زوایای تند، و تقارن گریزان بود و نمی توانست بخشی از اثاث خانه را حکاکی نشده باقی بگذارد. روکوکو، به رغم زیبایی عشوهِ گرانه خود، هزاران اثر از خود به یادگار نهاد که در کمال و لطافت برای آنها مانندی نمی توان یافت. روکوکو نیم قرن هنرهای کوچک، و به ظاهر کم اهمیت، را هنر اصلی فرانسه ساخت.

تا آنجا که می دانیم، این زمینه های هنری به ظاهر کم اهمیت هیچ گاه اندیشه و نیروی هنرمندان را این

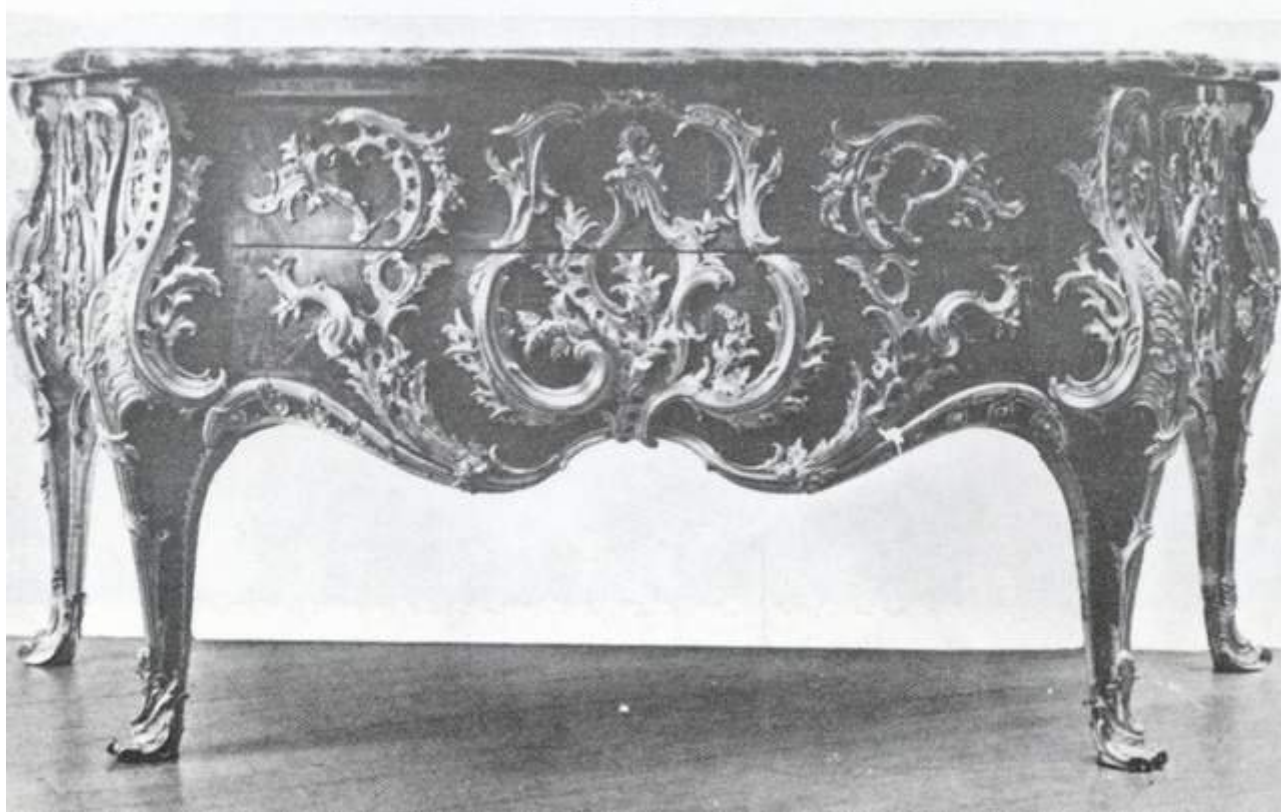
چون اروپای قرون وسطی، دوباره هنر و صنعتکار یکی شدند؛ و آنان که می توانستند زندگی در درون خانه ها را زیبایی و ظرافت بخشند در نزد نقاشان، مجسمه سازان، و معماران این روزگار ارج و اعتبار یافتند.

قبل از آن، اثاث خانه چنین ظرافتی به خود ندیده بودند. اثاث خانه در عصر «سبک لویی پانزدهم» برخلاف عصر لویی چهاردهم، اشیایی برجسته و نمایان نبودند، ولی سازندگان آنها به آسایش بیش از زیبایی و ابهت توجه می کردند؛ و این پیچ و خمهای زنانه زیبایی بیشتری داشتند تا آن شکوه و جلوه شاهانه. طرح منحرف و افتاده صندلی دو نفره، برای آنکه با زندگی و رفتار انسان این عصر تناسب داشته باشد، دگرگون شد. ولتر می گوید: «مردم امروز در رفتار آزادتر از گذشته هستند»، «زنان، بی آنکه دوستان یا آشنایان خود را برنجانند، روی صندلی دو نفره مطالعه می کنند.» بالایی تختخوابها را آسمانه هایی ظریف گسترده بودند که دیرکهای آنها با ظرافت حکاکی شده بودند. برای پاسخگویی به نیازمندیهای نسل تازه ای که ونوس (عشق) را بر مارس (جنگ) ترجیح می نهادند، اسباب و اثاثی تازه برای خانه ها ساخته شدند. صندلی راحتی فنردار بزرگ، نیمکت تشکدار، کاناپه کنده کاری شده، میز تحریر، میزکار، کمد، زیرپایی، رف تزئینی، قفسه کوچک کشودار، و بوفه شکل و نام تازه ای به خود گرفتند. کنده کاری و تزئینات دیگر آنچنان فزونی یافت که در نیمه دوم قرن واکنشهایی پدید آورد. «خاتمکاری» با فلز و صدف، که در زمان لویی چهاردهم به ابتکار آندره شارل بول آغاز شده بود، به دست فرزندان مبلساز او تا زمان لویی پانزدهم ادامه یافت؛ و انواع خاتمکاریها بر چوبهای روکشدار جلا خورده و جلوه می فروختند. ولتر پاره ای از اثاث خانه چوبی فرانسه قرن هجدهم را با اثاث مشابهی که از چین یا ژاپن می آوردند برابر دانسته است. صنعتگرانی چون کرسن، اوپنور، اوبن، کافیری، و مسونیه در طراحی یا تزئین اثاث خانه چنان نام آور شدند که مبلسازان خارجی برای آموختن فن و هنر آنان به نزدشان آمدند و سبکهای فرانسوی را از لندن تا سن پترزبورگ اشاعه دادند. ژوست اورل مسونیه بیش از ده هنر را در خود جمع کرده بود: خانه می ساخت، درون بناها را تزئین می کرد، اثاث خانه طراحی می کرد، شمعدان و ظروف سیمین قالب ریزی می کرد، انقبیه دان و جعبه ساعت می ساخت، و برای اشاعه هنر خویش گفتارهایی می نوشت؛ او مردی «خوفنون» بود.

پس از آنکه زندگی پرتصنع و پرتشریفات قرن هفدهم جای خود را در زمان لویی پانزدهم به سادگی و صمیمیت سپرد، شکوه و ابهت از درون خانه ها رخت بربست و ظرافت جای آن را گرفت. از این حیث نیز، عصر مورد بحث اوجی را نشان داد. اثاث خانه، فرش، رویه نرم صندلیها، اشیای هنری، ساعت، آینه، قاببند، فرشینه، شمعدان، و حتی قفسه کتاب در خدمت هماهنگیهای شادبخش رنگ و سبک قرار گرفتند؛ مردم هنگام خرید کتاب، گذشته از مضمون و مطلب، به جلد و رنگ آن نیز توجه داشتند. در فرانسه قبل از ۱۷۵۰، اطاق ناهار-



آرایش داخلی به سبک لویی پانزدهم: اتاق پذیرایی هتل دولدر، پاریس. از کتاب هنر قرن هجده فرانسه



ژاك كافيري و اي. آر. گودرو: كمد. مجموعه والاس، لندن (آرشيو بتمان)

خوري نادر بود. ميز ناهارخوري را غالباً چنان مي ساختند كه به هنگام احتياج بتوان آن را جمع يا باز كرد. بخاريهاي ديواري ديگر چون روزگار لويي چهاردهم بخاريهاي بزرگ و برجسته اي نبودند كه از قرون وسطی به يادگار مانده باشند؛ ولي بسيار آراسته بودند؛ و گاهي نيز پيش بخاريها را با پيكرهاي زنانه و ستونهاي زن پيكر (كه نمونه هاي نادري از بدسليقي در اين دوره مي باشند) تزيين مي كردند. اطاقها را با آتشي كه در بخاريهاي روباز مي سوخت گرم مي كردند. روي بخاري را گاهي با پنجره فلزي زيبايي مي پوشانيدند؛ اما گاه در فرانسه نيز، مانند آلمان، بخاريهايي مي يابيم كه جدار بيروني آنها را با لعابي كه روي آن كار شده است پوشانده اند. خانه ها را با شمعيهاي كه در شمعدانهاي بلور، شيشه اي و يا مفرغي مي سوختند روشن مي ساختند. ممكن است تعجب كنيم كه مردم در اين روشنايي چگونه مي توانستند مطالعه كنند. اما شايد مشكلات سبب مي شدند كه از توليد و مصرف اشياي بنجل و كم ارزش كاسته شوند.

قابندهاي ديواري كمرنگ و ظريف در اواخر اين قرن جاي فرشينه ها را گرفتند؛ در اين دوره، هنر فرشينه بافي به اوج شكوفايي خود رسيده بود، تقريباً همه انواع منسوجات فرانسه – از حرير، پارچه هاي گل و بتهدار تا زري دوزي فرشها و پرده ها- در اين زمان با زيباترين بافته هاي مشرق زمين رقابت و همچشمي مي كردند. بافندگان آمين در بافتن مخملهاي نقشدار تخصص يافته بودند. ابريشم تزييني ليون، تور، و نيم شهرت جهاني داشت؛ در ليون، ژان پيلمان، ژان باتيست اوئه، و ديگران پرده هاي ديواري مي بافند كه با نقش و نگارهاي تزييني چيني و تركي خود مادام دو پومپادور رامفتون ساخته بودند. فرشينه هاي فرانسه را در كارگاههاي ملي شده پاریس و بووه، و در كارگاههاي خصوصي اوبوسون و لیل مي بافند. فرشينه را ديگر وسيله اي براي جلوگيري از روشنايي يا ديد به شمار نمي آوردند. فرشينه اكنون وسيله آرايش شده بود، و اندازه آن براي آنكه با اندازه اطاقها تناسب داشته باشد كوچكتر مي شد. بافندگان كارگاههاي گوبلن و بووه از روي طرحهايي كار مي كردند كه بزرگترين نقاشان زمان فراهم ساخته بودند. زيباترين فرشينه هاي اين روزگار پانزده قطعه اي هستند كه به دست برادران گوبلن از روي تصاویر فکاهی کتاب دون کیشوت بافته شده اند (۱۷۱۷)؛ این تصاویر را شارل آنتوان کواپل کشیده بود. بافندگان

بووه، همچنان که خواهیم دید، از روی طرحهای بوشه فرشینه‌های زیبایی بافتند. کارگاههای ساوونری – که در اصل کارگاههای صابونسازی بودند- در ۱۷۱۲ به نام «کارخانه شاهی برای بافتن فرش به سبک ایران و خاور نزدیک» از نوسازمان داده شدند. در اینجا فرشهای بزرگی می‌بافتند که برای نقشهای دقیق، رنگهای گوناگون، و کربلای نریشان شهرت داشتند. اینها ظریفترین فرشهای کرکی فرانسه قرن هجدهم می‌باشند. در کارگاههای فرشینه بافی بود که برای روکش صندلیهای توانگران پارچه‌های ظریف بافته می‌شد. بسیاری از دستهای صبور و فروتن می‌بایست پوشیده از پینه شوند تا سرینهای مرفه آسوده بر صندلی قرار گیرند.



فرشینه، دوره لویی پانزدهم. مجموعه تیرار (از کتاب هنر قرن هجده فرانسه)

سفالگران فرانسه به عصر پرماجرایی گام می‌نهادند. جنگهای لویی چهاردهم فرصتی در اختیار آنان گذاشت: شاه سالخورده، که برای تأمین دارایی لشکریانش نقره‌هایش را گذاشته و سکه زده بود، ظروف بدلچینی را جایگزین ظروف نقره ساخت و اتباعش را بر آن داشت که از اشیای بدلچینی استفاده کنند. برای پاسخگویی به تقاضای روزافزون مردم، چندان نگذشت که صنایع چینی سازی روان، لیل، سو، ستراسبورگ، موستیه- سنت- ماری، و ماریسی سرگرم برآوردن این تقاضای تازه شدند؛ و پس از مرگ لویی، دلبستگی مردم به ظروف و دیگر اشیای بدلچینی، چینی سازان را بر آن داشت که پاره‌ای از ظریفترین ظروف و اشیای چینی تاریخ اروپا را تولید کنند. نامدارانی، چون بوشه، فالکونه، و پاژو، برای اشیای بدلچینی فرانسوی صحنه‌هایی کشیدند، یا اشکالی طرح کردند.

در این میان، فرانسه به سوي توليد چيني اصل پيش مي‌رفت. از دبر باز، اشيائي چيني ظريفي در اروپا ساخته مي‌شدند. در فلورانس از ۱۵۸۱، و در روان از ۱۶۷۳، اشيائي چيني مي‌ساختند. ولي اينها تنها تقليدي از چينيهاي چين بودند. اين اشيا و ظروف را به جاي خاك چيني سازي (كائولين)، كه در خاور دور در حرارت بسيار بالا ذوب مي‌شود، از خاكهايي مي‌ساختند كه پخت آنها مستلزم گرمائي كمتر بود، و سپس روي آن را خمير جلا مي‌گرفتند. با وجود اين، اين چينيهاي كم دوام، بويژه آنهايي كه در شانتاي، ونسن، و منسي- ويلروا (نزديك پاریس) ساخته مي‌شدند، داراي ظرافت و زيبائي خاصي بودند. ظروف چيني سخت را همچنان از چين يا در سدن مي‌آوردند. در ۱۷۴۹ مادام دو پومپادور براي توسعه صنايع چيني سازي ونسن ۱۰۰،۰۰۰ ليور از لويي پانزدهم، و ۲۵۰،۰۰۰ ليور از ديگران پول گرفت. در ۱۷۵۶، صد تن از چيني سازان ونسن را به بناي جاداري در سور (ميان پاریس و ورساي) انتقال داد، و توليد چينيهاي سخت از ۱۷۶۹ در اينجا آغاز شد.

شاهان فرانسه محصول زرگران و سيمگران آن کشور را ذخيره ملي تلقي مي‌کردند؛ و اينان شمشهائي طلا و نقره را به سفارش آنان به اشيائي زيبائي مبدل مي‌ساختند كه در وضع اضطراري امكان داشت آنها را بار ديگر ذوب كنند. در زمان لويي پانزدهم، مردم متوسط فرانسه براي خريد ظروف و اشيائي زينتي نقره‌اي به بازار روي آوردند. تقريباً همه گونه كارد و چنگال و ظروف آشپزخانه، كه اكنون به كار مي‌روند، در فرانسه قرن هجدهم شكل يافتند؛ يعني چنگالهاي دسته صدف، قاشقهاي بستني خوري، قاشقهاي چايخوري، ظروف و لوازم شكار، اسباب سفر، چاقوها و چنگالهاي تاشو، به اضافه نمكدانهايي كه با ظرافت بسيار تراشيده يا قالبريزي شده بودند، قوري، ظروف حمام، كوزه، اسباب آرايش، شمعدان، و...؛ در اين زمينه، سبك لويي پانزدهم «پاكترين سبك فوانسوي» بود. زرگران و سيمگران جعبه‌هاي كوچكي مي‌ساختند كه مردان و زنان در آنها انفيه، قرص، روغن‌هاي مو و پوست، و يا شيريني مي‌گذاشتند و با خود حمل مي‌کردند؛ و نيز صدها نوع جعبه لوازم ميز آرايش و خلوتگاه زنان تهيه مي‌شدند. پرنس



سوپ خوري بدل چيني از لونويل در لورن، دوره ستانيسلاس. مجموعه نيكوليه (از كتاب هنر قرن هجده فرانسه)

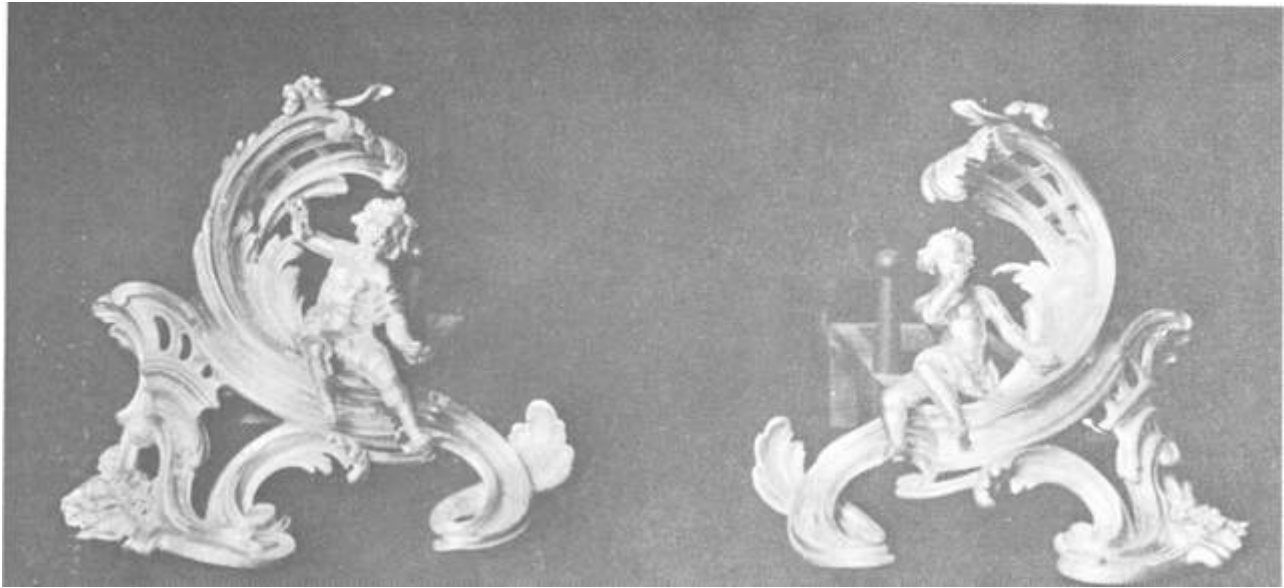
دو کونتي مجموعه‌اي از هشتصد جعبه، همه در اشکال گوناگون، همه از فلزات گرانبها، و همه ظریف و زیبا داشت. از مواد بسیار دیگری نیز برای این مقاصد استفاده می‌شد، نظیر عقیق، صدف، سنگ لاجورد، و غیره. بریدن و نشانیدن جواهر امتیاز سیصد و پنجاه استاد صنعتگر صنف زرگران بود.

ظرافت سلیقه زمان در اشیای فلزی نیز نمایان شده بود. سه پایه پیش بخاری، به واسطه طرحهای پیچیده شان، اشکال افسانه‌ای به خود می‌گرفت و به نقشهای جانوران تخیلی آراسته گشت. صنعتگران فرانسه برای ساختن یا آراستن سه پایه پیش بخاری، مشعل، چلچراغ، شمعدانهای چند شاخه، و آرایش ساعت، هواسنج، و چینی از مفرغ مطلا استفاده می‌کردند. قرن هجدهم اوج رونق ساخت اشیای مفرغی جدید بود. ساعت‌های دیواری و مجلسی را می‌توانستند بسیار بزرگ بسازند و ساعت‌های مچی و جیبی را می‌توانستند با مفرغ، مینا، طلا و یا نقره مرصع سازند. مشعل‌ها گاهی شاهکار مجسمه سازی بودند: نظیر آنچه فالكونه برای ورسای ساخته بود. مینیاتورسازی و نشانسازی (حکاکی نشانهای افتخاری) نیز در این روزگار رونق داشتند. خاندان روتیه، در طول يك قرن، پنج نشان‌ساز پرورش داد. «آکادمی‌شاهی هنرهای زیبا»، با توجه به زیبایی خارق العاده این نشانها، سازندگان آنها را در کنار بزرگترین نقاشان و مجسمه سازان به عضویت خود پذیرفت. در همین اشیای کوچک بود که فرانسه قرن هجدهم بیشترین ثروت و بهترین هنر خود را به کار انداخت. تالران می‌گفت: «آنان که قبل از ۱۷۸۹ نزیسته اند، لذت و شیرینی زندگی را دریافته اند» – البته اگر کسی می‌توانست به مقام او برسد و از تیغه گیوتین جان سالم به در برد.

II - معماری

سبك رو کوکو در معماری چندان اثری نکرد. سبك معماری ساختمان دیرتر از آرایش آن دستخوش دگرگونی می‌شود، زیرا آنچه برای استحکام و پایداری ضرورت دارد پایدارتر از سلیقه انسان است. «آکادمی‌شاهی معماری» را، که در ۱۶۷۱ به دست کولبر سازمان یافته بود، اکنون وارثان سنت‌های معماری روزگار لویی چهاردهم رهبری می‌کردند. روبر دو کوت دنباله کار ژول آردوئن – مانسار را، که ساختمان کاخ ورسای را به پایان رسانده بود، ادامه داد؛ ژرمن بوفران شاگرد مانسار بود؛ ژاک ژول گابریل و فرزندش، ژاک آنژ، از اعقاب سببی مانسار بودند؛ لذا جویبار هنر و استعداد با سرسختی برای خود بستری گسترده بود. اینان معماری داخلی باروک، و حتی نیمه کلاسیک، بناهای عصر لویی چهاردهم را با ستونها، سرستونها، فرسبها، و سقف گنبدی حفظ کردند؛ ولی در بسیاری از بناهای خود برای آرایش داخل بنا از سبك رو کوکو استفاده بردند.

با سستی ایمان دینی مردم، کار احداث کلیساهای تازه متوقف شد؛ ولی نمایی دو کلیسای قدیمی را از نو ساختند. روبر دو کوت نمایی کلیسای سن-روش را با ستونهای کلاسیک و سنتوری آرایش



سه پایه پیش بخاری، دوره لویی پانزدهم. کاخ ورسای



ساعت، دوره لویی پانزدهم. مجموعه والاس، لندن

داد (۱۷۳۶)، ژان نیکولا سرواندونی برای کلیسای سن-سولپیس رواق ورودی دو طبقه بزرگی با ستونبندیهای دوریک و یونیک، به سبک پالادیو، بنا کرد (۱۷۳۳-۱۷۴۵). ولی سلیقه و سبک زمان در ساختمانهای غیردینی بیش از این نمایان شد. برخی از کاخهایی را که در این روزگار ساخته شدند بعدها به وزارتخانه و سفارتخانه اختصاص دادند: هتل دو ماتینیون (۱۷۲۱) سفارتخانه اتریش، و سپس مقر نخست وزیر شد؛ قسمتی از پاله-بوربون (۱۷۲۲-۱۷۵۰) به «مجلس نمایندگان» اختصاص یافت؛ هتل دو سوبیز را، که ساختمان آن در ۱۷۴۲ تجدید شد، به «آرشیو ملی» تبدیل کردند.

در زمانی که مارکی دو مارینی سرپرست «اداره نظارت بر کار ساختمان» بود، کار معماران، مجسمه سازان، نقاشان، و طراحان رونق گرفت. او برای آنان مسکن و کار یافت و مزدشان را افزایش داد. معمار محبوب وی، ژاک آنژ گابریل، به سنت معماری کلاسیک دل سپرد. پس از پیمان صلح اکس-لا-شاپل (۱۷۴۸)، کار ریختن مجسمه سواره لویی پانزدهم را به ادمه بوشاردون سپردند، و از گابریل خواستند بناهای پیرامون آن را بسازد. او در فضایی بازی در بین باغهای توپیری و خیابان شانزلیزه، یک رشته طارمی و چند باغ گود احداث کرد و در ضلع شمالی آن هتل کریون فعلی و «وزارت درباری» کنونی را به سبک کاملاً کلاسیک ساخت؛ وی در این میدان چهار پیکر اساطیری برپا ساخت که پاریسیان آنها را، همنام معشوقه‌های لویی پانزدهم، مایمی، و نتمیل، شاتورو، و پومپادور خواندند. نام این میدان را «میدان لویی پانزدهم» گذارند؛ و در روزگار ما آن را پلاس دولا کونکورد می‌نامند. ناگفته نماند که وسایط نقلیه دویست سال قبل در این میدان جنجالی برپا کرده بودند. همین ژاک آنژ گابریل در ۱۷۵۲ بنای کاملاً متناسب «آموزشگاه نظامی» را، که ستونهای کورنتی آن به زیبایی ستونهای میدان فوروم رم است، بنا کرد.

تنها پاریس نبود که سیمای آن در این روزگار دگرگون شد. به دستور دوک دو بوربون، در شانتی، ژان اویر برای اسبان و سگان او اصطبلهایی ساخت که بسیار باشکوه‌تر از کلبه‌های دهقانان فرانسه بودند. در لورن، ستانیسلاس لشیچینسکی شهر نانسی را به صورت یکی از زیباترین شهرهای فرانسه درآورد. در این شهر، بوفران ساختمان کلیسای جامعی را که به دست استاد او ژول آردوئن-مانسار آغاز شده بود به پایان رساند. در نانسی، اما نوئل اره دو کورنی ویل-نو (شهر جدید) را احداث کرد (۱۷۵۰-۱۷۵۷). در میان بناهای این شهر، از «هتل دو ویل» (تالار شهر)، که به سبک رو کوکوست، و «میدان ستانیسلاس»، که از میان یک باغ عمومی و طاق نصرتی تا پلاس دولا کاریر و پاله دو گوورنمان (کاخ دولت) امتداد دارد، می‌توان نام برد؛ ژان لامور «میدان ستانیسلاس» را با نرده‌های شبک آهین آراست (۱۷۵۱-۱۷۵۵)، که هنوز زیباترین نوع این نرده‌ها در جهان می‌باشند. در شهر لیون، «میدان لویی بزرگ»، و در هر یک از شهرهای نانت، روان، رنس، و بور دو یک میدان شاهي بنا شد. در تولوز، بنای دولتی باشکوهی به آسمان سربرافراشت؛ در روان، حوضچه‌های زیبایی ساخته شدند؛ پلهای باشکوه زینتبخش سانس، نانت، و بلوا گشتند؛ و در مونپلیه، گردشگاهی ساخته شد. در فاصله سالهای ۱۷۳۰ تا ۱۷۶۰، ژان ژاک گابریل شهر بور دو را، با احداث میدانهای باز، خیابانهای پهناور، پارکهای دلگشا، آبنمایی زیبا، و ساختمانهای دولتی با شکوه به سبک رنسانس، به شهری تازه مبدل ساخت.

سرانجام، معماری فرانسه از مرزهای این کشور گذشت و در سوئیس، آلمان، دانمارک، روسیه،



ژان لامور: دروازه‌های آهنین کاخ ستانیسلاس، نانسی. از کتاب هنر روکوو، ماکس آزیورن

ایتالیا، و اسپانیا به دست معماران فرانسوی بناهایی احداث شدند. در نیمه‌های قرن هجدهم، هنگامی که قدرت نظامی و اعتبار سیاسی رو به زوال نهاده بودند، نفوذ این کشور در آداب و هنر اروپا به اوج خود رسید.

III - مجسمه‌سازی

مجسمه‌سازی در این دوره با سرسختی می‌کوشید برای خود مقام شایسته‌ای در جهان هنر احرار کند، و از شاخه‌های اصلی هنر به شمار آید. کار این هنر از مدتها پیش بیشتر جنبه تزیینی داشت؛ در زمان لویی چهاردهم بناهای بزرگ و باغهای پهناوری را با آثار مجسمه‌سازان آراسته بودند. ولی اکنون، که دلبستگی سخت شاه پیشین به معماری فرانسه را خسته کرده و از احداث بناهای تازه باز داشته بود، به مجسمه‌سازی کمتر توجه می‌شد. توانگران در ساختمانهای کوچکتر از نظر پنهان شده بودند و مجسمه‌های قهرمانان در اطاقهای پذیرایی و اطاق خلوت‌های کوچک زنان جایی برای خود نیافتند. مجسمه‌سازان از اینکه «آکادمی‌شاهی نقاشی و مجسمه‌سازی» بیشتر جوایز خود را به نقاشان می‌داد دلگیر بودند. پیگال پیشنهاد کرد گذشته از نقاش‌شاهی یک مجسمه‌ساز شاهی نیز باشد و شخصاً به مبارزه با فرمان‌سن-میشل برخاست تا تنها جایزه دادن به نقاشان را، که با این فرمان سنت شده بود، درهم شکند. برخی از مجسمه‌سازان با اکراه و دلسردی خوشتن را به تزیین درون خانه‌ها سرگرم ساخته بودند. برخی دیگر نیز با علاقه بیشتر به کار دل سپرده بودند و همچنان که هنوز به سنگینی و وقار خطوط کلاسیک مهر می‌ورزیدند، ظرافت، سادگی، و شوخی روکوو را نیز پذیرفتند.

مجسمه‌سازی، مانند نقاشی و صنعت، پیشه خانواده‌هایی معین شده بود. نیکولا کوستو هنگام تزئین کاخ‌های شاهي در مارلی و ورسای به استادش، آنتوان کوازووکس، کمک می‌کرد؛ او پیکر بزرگی که نماد رودهای فرانسه می‌باشند طراحی کرد که اکنون در هتل دو ویل لیون قرار دارند. یکی از آثار او، که «پایین آوردن مسیح از صلیب» نام دارد، هنوز در کلیسای جامع نوتردام پاریس است؛ و اثر دیگر او، «چوپان شکارچی»، یکی از چندین مجسمه باشکوهی است که در باغ‌های تولیری برپا ایستاده‌اند. برادر جوانتر نیکولا، گیوم کوستو اول، ماری لشیچینسکا را، به سان یونو، از مرمر تراشید، و «اسبان مارلی» نیرومند را آفرید (۱۷۴۰-۱۷۴۵). این اسبان در اصل برای کاخ مارلی ساخته شده بودند، اما اکنون با هیبت رمیده شان زینتبخش شرق و غرب پلاس دو لا کنکورد هستند. پسر گیوم، گیوم کوستو دوم، در کلیسای جامع سانس برای دوفن آرامگاهی بنا کرد.

شهر نانسی خانواده مجسمه ساز دیگری در خود پرورش داده بود. ژاکوب سیژیسبر آدام هنر مجسمه سازی را برای هر سه فرزندش به یادگار نهاد. لامبر سیژیسبر آدام پس از دو سال کارآموزی در رم، به پاریس رفت و در طراحی حوضچه نیتونوس و آمفیتریته در باغ‌های ورسای با برادر جوانترش، نیکولا سباستین همکاری کرد. از آنجا به پوتسدام رفت و برای فردریک کبیر دو مجسمه گروهي «شکار» و «ماهگیری» را، به عنوان هدیه لویی پانزدهم، در باغچه کاخ سان سوسی از مرمر تراشید. از پوتسدام به نانسی بازگشت و برای آرامگاه کاتارین اوپالینسکا، در کلیسای نوتردام- دو- بون- سکور،

طرحی آماده ساخت. برادر سوم، فرانسوا بالتازار گاسپار، در کار تزئین پایتخت ستانیسلاس شرکت جست.

سومین خانواده مجسمه ساز با فیلیپو کافیری آغاز شد. فیلیپو در ۱۶۶۰ ایتالیا را ترک گفت تا با فرزندش، فرانسوا شارل، برای لویی چهاردهم کار کند. فرزند دیگرش، ژاک کافیری، نبوغ خانواده را به کمال رساند و در مجسمه سازی با مفرغ بر همه معاصران پیشی جست. تقریباً در تمامی کاخ‌های شاهي بر سر جلب او رقابت می‌کردند. با همکاری فرزندش، فیلیپ، بخاری دیواری آپارتمان دوفن را در ورسای تزئین کرد و برای ساعت نجومی معروف شاه پایهای مفرغی به سبک روکوکو ساخت. پایه‌های مفرغی که ژاک برای مبلهای کاخ ساخته است اکنون بیش از خود مبله ارزش دارند.

ادمه بوشاردون، که ولتر وی را «فیدياس ما» خوانده است اصول کلاسیکی را که از سویی مربی و مشوقش، کنت دوکلو، اعلام شده بود تماماً پذیرفت. وی سالها با پیگال رقابت می‌کرد، تا آنکه پیگال دریافت که از او عقب افتاده است؛ دیدرو از زبان پیگال نوشته است که وی «هرگاه وارد کارگاه بوشاردون می‌شد، نومید بیرون می‌آمد و تا یک هفته از این نومیدی رنج می‌برد». دیدرو مجسمه «عشق» («کوپیدو») بوشاردون را اثری فناپذیر شمرده است، اما جاذبه چندان ندارد. حوضچه‌ای که هنرمند در خیابان گرئل پاریس ساخته، از آن بهتر است. در ۱۷۴۹، شهر پاریس کار ساختن مجسمه سواره لویی پانزدهم را به دست او سپرد. بوشاردون پس از نه سال تلاش مجسمه را از مفرغ ریخت، ولی قبل از نصب آن چشم از جهان بریست. قبل از مرگش (۱۷۶۲)، از مقامات شهر پاریس درخواست کرد تا اجازه دهند که پیگال کار را به پایان رساند. رقابتی که از سالها قبل در بین آنان در گرفته بود و سرانجام به دوستی و همکاری مبدل شد. مجسمه لویی پانزدهم را سرانجام در «میدان لویی پانزدهم» برپا ساختند، ولی انقلابیون فرانسه در ۱۷۹۲ آن را، که در نظرشان همچون نشانه‌ای نفرت‌انگیز از شاهي می‌نمود، ویران کردند.

ژان باتیست لوموان از قید و بندهای کلاسیک، که به گمان او مجسمه سازی را به نابودی می‌کشاند، روی بر تافت. می‌پرسید که چرا مرمر یا مفرغ، و نیز رنگ لعابی یا روغن نقاشی، نتوانند مانند مجسمه های یونان باستان حرکت، احساس، خنده، شادی، و غم را نمایان سازند؟ با این روحیه، لوموان برای کار دینال فلوری و پیر مینیار نقاش آرامگاهی در کلیسای سن- روش بنا کرد. در مجسمه «مونتسکیو» نیز که در شهر بوردو ساخته است، هنرمند نویسنده «روح القوانين» را چون شکاکي شوخ و مالیخولیایی، که آموزه‌ای از یک سناتور رومی و فیلسوفی ولایتی است، نمایش داده است که به راه و رسم پارسیان پوزخند

می‌زند. این لبخند زودگذر تقریباً در همه مجسمه‌های نیمتنه‌ای که لوموان به فرمان لویی پانزدهم ساخته است، تا یادگاری از مردان لایق فرانسه باشند، به چشم می‌خورد. سبک اکسپرسیونیستی با روح لوموان بر سبک کلاسیک بوشاردون چیره شد، و به دست پیگال، پاژو، اودون، و فالکونه یکی از درخشانترین دوره‌های مجسمه‌سازی فرانسه را پدید آورد.

IV - نقاشی

برجسته‌ترین هنرمندان این روزگار نقاشان بودند، و تسلط بوشه بر این شاخه هنر نمودار نفوذ زنان در اندازه کفاف با قهرمانان رومی، شهیدان مسیحی، و خدایان یونانی گذرانده اند، و اکنون باید با زیبایی زنان زنده آشنا شوند و ویژگیهای سیمای آداب، پوشاک، و همه جوانب زندگی اقلیت توانگر را با خطوط و رنگهای خویش نمایش دهند. زن هنوز هم عامل گناه بود، با این تفاوت که بیش از گذشته مرد را اغوا می‌کرد و گمراه می‌نمود؛ زن اکنون از قرون وحشت، که دستگاه دینی وی را به عنوان مادر و عامل گناه اولیه تحقیر می‌کرد و تنها به سبب باکرگی مادر خداوند می‌توانست در بهشت مخنثان راه یابد، انتقال می‌گرفت. هیچ چیز بیش از ناپدید شدن تصویر مریم عذرا از نقاشیهای فرانسه نتوانست این همه جسورانه زوال دین را در این کشور اعلام کند.

اکنون، به جای کلیسا، شاه، اشراف، بانکداران، و صرافان از هنر حمایت می‌کردند. «آکادمی قدیس لوقا»، متعلق به نقاشان پاریس، با «آکادمی هنرهای زیبا»، که سازمانی محافظه کار بود، رقابت می‌کرد و خاری در چشم آن بود؛ و در دیگر شهرهای فرانسه – چون نانسی، مس، مارسی، تولوز، بوردو، کلرمون – فران، پو، دیژون و رنس – نیز آکادمیهای هنری گشایش یافته بودند. گذشته از «جایزه رم»، ده – دوازده جایزه و مسابقه دیگر جهان هنر را به تحریک و التهاب افکنده بودند؛ و گاهی شاه، یا دیگر حامیان هنر، با خرید آثار هنرمندانی که به اخذ جایزه نایل شده بودند، یا با فراهم ساختن هزینه اقامت آنان در ایتالیا، از هنرمندان دلجویی می‌کردند.

نقاشان آثار خویش را در خیابانها نمایش می‌دادند و در پاره‌ای از اعیاد دینی آنها را از پنجره رو به خیابان خانه دینداران می‌آویختند. برای بازداشتن هنرمندان از این شیوه ناپسند، «آکادمی هنرهای زیبا»، پس از سی و سه سال وقفه، در ۱۷۳۷ در «سالون کاره» لوور نمایش آثار نقاشان و مجسمه‌سازان معاصر را از سر گرفت. در این «سالون» از پایان اوت تا سپتامبر هر سال – که پس از ۱۷۵۱ هر دو سال یک بار گشایش می‌یافت – نمایشگاهی برپا بود که به رویداد پرهیجانی در حیات هنری و اجتماعی، و نیز در جهان ادبیات، مبدل شد. کشاکش هواداران و مخالفان سنتهای هنری در داخل و خارج آکادمی، هنر را به نبردی مبدل ساخت که بیش از مسائل جنسی و جنگ بر زبانهای مردم پایتخت می‌گشت. بازار انتقاد هنری گرم بود. آکادمی اثر کنت دوکلوس را، که اندیشه‌هایی پیرامون نقاشی (۱۷۴۷)، نام داشت، در دسترس همه اعضای خود قرار داد؛ گریم درباره نمایشگاههای هنری برای خوانندگان آثارش مطالبی نوشت؛ و دیدرو، پس از فراغت از پیکار خویش با مسیحیت، پرجنجالترین منتقد هنری روزگار خویش شد. کلیشه‌سازانی چون ژاک لوبلون و لوران کار، با ساختن کلیشه‌هایی از آثار نقاشان معروف، با مصور ساختن کتابها، و با شاهکارهای خویش این جنجال را دامن می‌زدند. کلیشه‌سازی رنگی را لوبلون در ۱۷۲۰ آغاز کرد.

قبل از آن، جز در نقاشی دینی، دیده نشده بود که نقاشان این سان اندیشه مردم را به خود جلب کنند، و

۱- در اطاق انتظار

در اینجا مجال آن نیست که با همه نقاشان این روزگار آشنا شویم. از این روی، توجه خویش را به بوشه، شاردن، و لاتور معطوف خواهیم داشت. ولی سزاوار نیست پاره‌ای دیگر از نقاشان این روزگار را از یاد بریم.

یکی از آنان ژان فرانسوا دو تروا است که زیبایی چهره اش وی را از پیشرفت در جهان هنر باز داشت. همه مردم چهره وی را می‌ستودند، و خودش اذعان داشت که در تابلو اندوه در میان باغ و یژگیهای چهره خود را به جای ویژگیهای چهره مسیح نهاده است. او فریفتن زنان را لذتبخشتر از کشیدن تک چهره آنان می‌دانست. از این روی، دل‌های شکسته و آثار ناقص بسیار در جهان نهاده است. فرانسوا لوموان (او را با ژان باتیست لوموان مجسمه‌ساز نباید اشتباه کرد) طاق قوسی «تالار هر کول» را در ورسای با ۱۴۲ تصویر بزرگ آراست و شیوه به کار بردن رنگ «سرخ پومپادوری» را، به جای «معجون قهوه ای» رامبران، به شاگردش، بوشه، آموخت. شارل آنتوان کواپل، که پدر و پدر بزرگش نقاش بودند، در کشیدن صحنه‌هایی از زندگی روزمره مردم پیشرو شاردن بود؛ در ذکر تاریخ دوران نیابت سلطنت با او آشنا شده‌ایم؛ در ۱۷۴۷، سر نقاش لویی پانزدهم بود. فردریک تابلو بانویی در برابر آینه او را در کاخ سان سوسی جا داده بود. فرشینه گوبلن او کوپیدو و پسوخته، که مجموعه با شکوهی از پارچه بافته و اندام آدمی می‌باشد، هنوز در موزه لوور است.

ژان مارك ناتیه تك چهره‌ساز روز بود و به یاری حالت و رنگ و روشنایی می‌توانست نقصهای مردمی را که تك چهره آنان را می‌کشید بپوشاند. همه زنانی که او تك چهره آنان را کشیده است، جز یکی، خویشان را در تابلوهای او به همان زیبایی و فریبندگی یافتند که خود انتظار داشتند. مادام دو پومپادور او با گیسوان زیبا با دیدگان مهربان، که سودای قدرت در آنها به چشم نمی‌خورد، هنوز در کاخ ورسای جا دارد. شاهان بر سر ناتیه رقابت می‌کردند. در تابلویی که از ماری لشیچینسکا کشیده، وی را چون بورژوازی فروتن در هنگام رفتن به تعطیلات خارج شهر نشان داده و زیبایی دختر ملکه، آدلاید، را با بیطرفی کامل نمایان ساخته است. هنگامی که پتر کبیر، تزار روسیه، در پاریس بود، ناتیه تك چهره او و همسرش را کشید. پتر وی را به روسیه دعوت کرد؛ ولی ناتیه این دعوت را نپذیرفت؛ و پتر، بی آنکه مزدی به نقاش دهد، تك چهره‌ها را با خود به روسیه برد. ژاك آندره آوه، که در فلاندر زاده شد، پاره‌ای از جنبه‌های نقاشی واقع‌گرایانه فلاندري را با خود به پاریس برد و تك چهره مردم را آنچنان کشید که خود آن را می‌دید؛ میرابو مهین باید از دیدن چهره خویش، آن گونه که آوه آن را دیده و ترسیم کرده بود، وحشت کرده باشد؛ ولی این اثر یکی از تك چهره‌های بزرگ قرن بود.

گریم و دیدرو کارل وائلو را از همه این نقاشان - حتی بوشه و شاردن - بیشتر می‌پسندیدند.

با نام نه تن از نقاشان عضو خاندان او آشنایی داریم. پس از آنکه در ۱۷۰۵ در نیس زاده شد، همراه برادر نقاشش، ژان باتیست، به رم رفت و در آن شهر با سه پایه نقاشی و قلم مو آشنایی یافت. در پاریس، «جایزه رم» را برد (۱۷۲۴). بار دیگر، مدتی در ایتالیا به سر برد و مجدداً به فرانسه بازگشت. با به کار بستن همه قواعد «آکادمی هنرهای زیبا» این مرکز را از خود خوشنود ساخت و بوشه را از خود رنجاند. چون همه وقت خویش را به هنر سپرده و مجال نیافته بود خویشان را با خواندن و نوشتن و آداب رفتار و گفتار آشنا سازد، مادام دو پومپادور وی را به عنوان «جانور مخوف» از خود راند. با وجود این، کشیدن تابلو يك گفتگوی اسپانیایی را بدو سپرد. کارل چندی خویشان را با سلیقه زمان سازش داد و تصاویری از زنان، کشید. ولی مدتی بعد، خود را به زندگی خانوادگی در کنار زن و دختر دلبنده، کارولین، قانع ساخت. در ۱۷۵۳، هنگام تزیین «تالار اجتماعات باشکوه» کاخ فونتبلو با بوشه همکاری کرد. محبوبیت وی بدانجا رسید که چون پس از بیماری سخت در تئاتر کم‌دی فرانس فرانس نمایان گشت، همه حاضران به احترام وی برپاخواستند، برایش کف زدند، و نشان دادند که ادبیات در آن روزگار با هنر در آمیخته بود.

ژان باتیست اودری صحنه‌هایی از شکار شاه را در کلیشه‌ها، تابلوهای نقاشی، و فرشینه‌های خود نمایش داده است. ملکه وی را معلم خصوصی خود ساخت. برخی از فرشینه‌بافان فرانسه صحنه‌ها و تصاویر وی

را تقلید کردند، و اودري به سرپرستي «کارخانه شاهي فرشینه‌بافي» در بووه برگزیده شد. با پشتکار و سرسختي وضع آشفته کارخانه را سروسامان داد، جدیت و پشتکار خود را به کارگران منتقل ساخت، و براي آن فرشینه‌هایی که مصور به جانوران دوستداشتني داستانهای Lafontaine بودند طراحی کرد. و نیز در اینجا بود که وي زیر طرح تصویر خیرمکندهاي از مجموعه زنان و جانوران ساخت که امروزه با نام پرده دیانا در موزه لوور آویخته است. بافندگان کارگاههای گوبلن، که به اصلاحات وي در این کارخانه رشك می‌ورزیدند، شاه را بر آن داشتند که اودري را به کارخانه آنان انتقال دهد. در اینجا اودري در مبارزه‌اي طولاني با کارگران، براي قبولاندن رنگهایی که وي تجویز می‌کرد، خود را خسته و فرسوده کرد. او همچنین در پاریس و بووه برجسته ترین هنرمندان روزگار خویش را پرورش داد.

۲- بوشه : ۱۷۰۳ – ۱۷۷۰

بشنوید که دیدرو از تصاویر برهنه بوشه چگونه یاد می‌کند:

چه رنگهایی! چه تنوعی! چه تصاویر و اندیشه‌هایی! این مرد از هر چیز، جز راستی، برخوردار است... سلیقه، رنگ، ترکیب بندی، و شخصیت و شیوه بیان همراه اخلاق به پستی گراییده‌اند... این مرد جز آنچه در مخیله‌اش دارد چه باید بکشد؟ و فردی که زندگی را در کنار زنان شهر می‌گذراند چه می‌تواند در مخیله خویش داشته باشد؟...



روسلن: فرانسوا بوشه. کاخ ورسای

این مرد تنها برای آن قلم مو به دست گرفته است که کفله‌ها و سینه‌ها را به من نشان دهد او از زیبایی بیخبر است. ... ظرافت، صداقت، معصومیت، و سادگی برای او بیگانه‌اند. او لحظه‌ای هم طبیعت را ندیده است؛ دست کم طبیعتی را که روح من، تو، هر کودک پاک‌زاد، و هر زن صاحب احساسات را نشاط و تازگی می‌بخشد. او فاقد سلیقه است. ... و، برآستی، در همین لحظه است که او نقاش شاه شده است [۱۷۶۵].

شاید بوشه هیچگاه این انتقاد را نخوانده باشد، زیرا دیدرو آن را به مشتریان خارجی گریم خطاب کرده بود. بیایید بدون تعصب بر او بنگریم.

فرانسوا فرزند پاریس، و پیرو راه و رسم آن بود. پدرش طراح بود و در نزدیکی لوور یک کارگاه هنری داشت که فرانسوا را در آن با اصول نقاشی و مجسمه‌سازی آشنا ساخت. چون به استعداد فرزندش پی برد، او را در نزد لوران کار، هنرمند کلیشه‌ساز، و سپس در نزد فرانسوا لوموان نقاش به کار آموزی گذاشت. فرانسوا، پس از آنکه به نقاشی صحنه‌های اپرا پرداخت، بتناوب به دختران هنرپیشه و خواننده دل باخت؛ و تا جایی که توانایی او اجازه می‌داد، از خوشیهای دوران نیابت سلطنت بهره برد. می‌گوید که یک بار عشق پاک دخترک میوه‌فروشی، به نام روزت، را در دل می‌داشت؛ و این دختر را مظهر پاکی و سادگی می‌شمرد. از این روی، وی را مدل تابلو حضرت مریم خود ساخت، و آنچه را از پاکی روزگار جوانی در او مانده بود در آن مجسم ساخت. ولی قبل از آنکه کار این تابلو به پایان رسد، هرزگی را از سر گرفت. چون خواست تابلو را به پایان رساند، دریافت که اندیشه و احساساتش آمادگی ندارند. و این آمادگی دیگر به او دست نداد.

استعداد هنری وی به راهنمایی لوموان بسرعت پرورش یافت. در کارگاه نقاشی لوموان با علاقه کوردجو به کشیدن پیکرهای کلاسیک و برجستگیهای خوشتراش زنان تا اندازه‌ای آشنا شد. در کاخ لوکزامبورگ از روی تابلوهای روبنس از زندگی ماری دو مدیسی مشق کشید. در ۱۷۲۳، در بیست سالگی، «جایزه رم» را برد - که شامل هزینه سه سال زندگی در پاریس، ۳۰۰ لیور حقوق مستمر، به اضافه هزینه چهار سال زندگی در رم بود. می‌گویند که دوستانش وی را بر دوش گرفتند و به گرد کاخ لوور گردانیدند.

در ۱۷۲۷، همراه کارل وائلو به ایتالیا رفت. سرپرست «آکادمی‌شاهی فرانسه» در رم نوشت: «برای جوانی به نام بوشه... حفرة تنگی یافته، و او را در آن جا داده‌ام. اندوهناکم که این اطاق بهتر از سوراخ نیست؛ ولی دست کم پناهگاهی برای اوست.» «جوان معصوم»، آن گونه که سرپرست آکادمی از او یاد کرده بود، ناچار نبود همیشه در این حفرة بخوابد، زیرا تختخوابهای بسیاری در شهر رم در دسترس او بودند. در رم به آثار رافائل و میکلائز علاقه‌ای نشان نداد و، به جای آن، با تیپولو دوست شد.

آشنایی دست اول با مدلهای تابلوهای خویش علاقه مند نبود. با اینهمه، توانست تابلوهای برجسته‌ای بکشد که ربودن ائوروپه یکی از آنهاست - و این یکی از تصاویر بیشماري است که وی در آن اندام زن را به نمایش گذاشته است. در ۱۷۳۳، به مدل نقاشی خود، ژان بوزو، دل باخت و هر چند که عقیده داشت «ازدواج با من جور در نمی‌آید»، اما با او زناشویی کرد. چندی به همسرش وفادار ماند، و همسرش متقابلاً او را پاداش داد. محتمل است هنگام تصویر تابلو رنو و آرمید، که موجب شد وی را به عضویت کامل «آکادمی هنرهای زیبا» بپذیرند (۱۷۳۴)، همسرش را مدل خود ساخته باشد. در این هنگام، لویی پانزدهم به او دستور داد تا برای خوابگاه ملکه تابلوهای فرح‌انگیزی ترسیم کند. با گشایش مجدد «سالون» لوور در ۱۷۳۷، بوشه شهرت و حامیان بیشتری یافت؛ از آن پس، نه روی تنگدستی دید و نه به رقیبی برخورد.

تخصص بوشه کشیدن اندامهای برهنه بود. تا قبل از زناشویی، با زنی چندان نزیسته بود که وی را بیش از پوستش بشناسد؛ ولی او در همین سطح خارجی تن جذابیتی بیکران می‌یافت و گویی مصمم بود که آن را

از تمام زوایا، و در همه حالاتها و شکلها، از گیسوان بور ابریشمین تا پاهایی که هرگز کفشی به خود ندیده‌اند، بکشد. بوشه روکوکو مجسم بود.

ولی بوشه بیش از آن بود. با آنکه منتقدان آینده هنر وی را از نظر فنی ناقص دانسته‌اند، اما وی در ترکیب‌بندی، رنگامیزی، و خطاطی استاد بود؛ با وجود این، گاهی برای گرفتن مزد شتابزدگی کرده است. بسیاری از معاصران حالت روشن و بشاش تصاویر، بارآوری خیال، و زیبایی و ظرافت مطبوع طرحهای وی را می‌ستودند؛ و دیدرو، که دشمن وی بود، می‌گفت: «کسی چون بوشه با فن ترسیم سایه روشن آشنا نیست.» او هیچ یک از شاخه‌های نقاشی را از یاد نبرده بود. ما، که تنها با برخی از تابلوهای نقاشی و فرشینه‌های او آشنایی داریم. شاید ندانیم که «محبوبیت بوشه به اندازه تابلوهای نقاشیش مرهون طرحهای او بوده است.» طرحهای بوشه در زمان زندگی وی ارزش هنری یافتند و هنر دوستان برای گردآوری آنها رقابت آغاز کردند. در این طرحها، که از شگفتیهای هنرند، نقاش چاه زرخدانی را با نقطه، لبخندی را با یک خط، و تمام درخشندگی و پیچ و خم دامنه‌های ابریشمین را با یک تکه گچ، به طرزی اعجاز‌آمیز، تصویر کرده است.

بوشه، نه به خاطر اجر مادی، بلکه به انگیزه نیوغ و قدرت تخیل خویش که در وی موج می‌زد، از چشمانش ساطع بود، و دستانش را به حرکت می‌انداخت روزی ده ساعت در کارگاهش کار می‌کرد، و هر جا که دست می‌زد، اثری از خود به یادگار می‌نهاد. گذشته از هزار تصویری که کشیده است، اشیای بسیاری، چون تخم شتر مرغ، سفالینه، نشان، پرده، اثاث منزل، کالسکه، و صحنه‌ها، دیوارها، و سقف تئاتر، را با نقشهای خود آراسته است؛ همه مردم هنر دوست پاریس برای تماشای دکوری که وی برای صحنه‌ای از باله بزمهای چینی (۱۷۵۴)، اثر



فرانسوا بوشه: ربودن ائوروپه. لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

نوور، تهیه کرده بود به تناثر روی آوردند، او که پیام‌آور آفرودیت در لوور بود، چندان علاقه‌ای به مناظر طبیعت نداشت؛ با اینهمه، در تابلوهایی که افرادی را در بیشه‌ها و دشته‌ها نشان می‌دادند، آنها را در پشت تالو آبها، یا در پناه سایه ویرانه‌ها، و یا زیر ابرهای سفید آسمان آبی قرار می‌داد و آفتابی سوزان، که خون آدمی را به جوش می‌آورد، بر آنها می‌تاباند. آنان که صحنه خانوادگی او را ندیده‌اند شاید گمان برند که بوشه علاقه‌ای به کشیدن صحنه‌های زندگی روزمره انسانها نداشته است؛ گویی برای آنکه خود را لحظه‌ای از قید زیبایی برهاند، به تصویر مزرعه، طویله، کبوترخان، چرخ دستی، زباله دان، و خرابی که زیر بار سنگین راه می‌سپردند دست زد. باری، او را باید بزرگترین طراح فرشینه قرن نامید.

در ۱۷۳۶، اودری وی را برای تهیه طرحهایی برای بافندگان بووه به این شهر دعوت کرد. بوشه نخست چهارده دورنما از روستاهای ایتالیا کشید؛ بافندگان این دورنماها را چندان پسندیدند که قبل از مرگ بوشه دست کم دوازده بار از روی آنها فرشینه بافتند. پس از آن، داستان پسوخه را، که طرح آن را مادام بوشه تهیه کرده بود، کشید، که از روی آن پنج فرشینه بافته شد؛ این فرشینه‌ها از شاهکارهای هنری قرن هجدهم محسوب می‌شوند. بوشه با کشیدن تصاویری برای شش فرشینه، که پاستورال اصیل نام گرفته‌اند، هنر خود را به کمال رساند؛ در یکی از آنها، که شکارچیان پرنده نام دارد، دو دلباخته جوان را می‌بینیم که از میان ابریشم یا پشم به وجود آمده‌اند. منتقدان گله داشتند که فرشینه‌های اودری و بوشه بسیار به نقاشی نزدیک شده‌اند و ذوق هنری قابل تشخیص در آنها به چشم نمی‌خورد. لویی پانزدهم پس از مرگ اودری، بسیار دو دل بود؛ با اینهمه، وی بوشه را به مقام ریاست کارگاه‌های گوبلن ارتقا داد.

هنرمند کامیاب برای مادام دو پومپادور، که اکنون از او حمایت می‌کرد، کاخ بلوو را آرایش داد و برای آن اثراتی طراحی کرد. برای تأثیری که مادام دو پومپادور برای سرگرمی شاه بر پا کرده بود، دورنمایی کشید و لباسهایی طراحی کرد. گذشته از اینها، وی چند تکه چهره دلکش از مادام دو پومپادور کشیده است، و در این تصاویر چنان به زیبایی و ظرافت رو آورد که انسان با دیدن آنها این پندار را که بوشه جز پوست و گوشت چیزی نمی‌دیده است از یاد می‌برد. وی در این تکه چهره‌ها، بیش از فریبندگی جسمی معشوقه شاه، هوش، مهربانی، علائق فرهنگی، و زیبایی پوشاک وی را نمایش داده است. همان هوش و مهربانی که موجب شده بود تا شاه مهر وی را به دل بگیرد، همان علائق فرهنگی که وی را الاهی «فیلسوفان» ساخته بود، و همان پوشاکی که پس از سپری شدن طراوت جوانی پیکر وی را همچنان زیبا و دلفریب ساخته بود. مادام دو پومپادور با نشان دادن این تکه چهره‌ها، و همچنین تکه چهره‌هایی از لاتور، به شاه، بی‌آنکه سخنی بر زبان راند، می‌توانست به وی یادآور شود که گرچه جوانی و طراوت وی سپری شده است، اما هوش و فریبندگی او همچنان پابرجاست. شاید او از



فرانسوا بوشه: ناهار خوران. از فرشینه‌های مجالس ایتالیایی. کتابخانه و گالری هنری ای. هانتینگتن، سان مارینو، کالیفرنیا

تصاویر هوس انگیز بوشه برای تحریک هوس شاه نیز استفاده می‌کرده است. شگفت آور نیست که او بوشه را نقاش خصوصی خود ساخت، در لوور خانه‌ای به او داد، نزد او کلیشه‌سازی آموخت، و درباره

چگونگی تزئین کاخهای خود، و توسعه هنر، وی را راهنمای خود ساخت. دو تابلو طلوع و غروب را برای مادام دو پومپادور کشید، که در هر دو آنها پیکرهای زنان آفتاب را تحت الشعاع قرار داده‌اند.

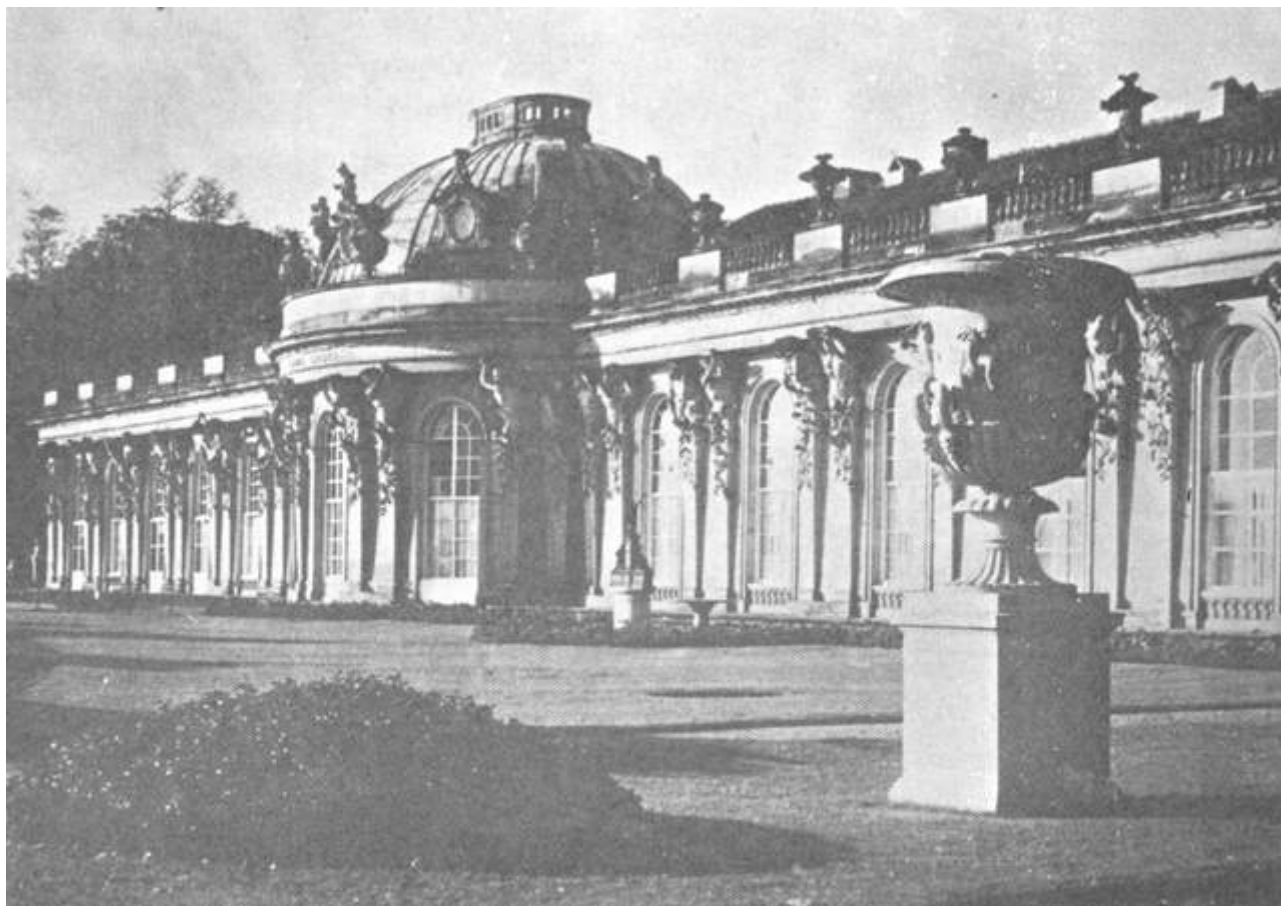
بوشه تا پس از مرگ مادام دو پومپادور و جنگ مخرب با انگلستان و فردریک، زنده ماند و تا شصت و هفتمین سال زندگی به تلاش خود در جهان هنر ادامه داد. سفارش بسیار گرفت. با آنکه توانگر شده بود، با شوق و علاقه پیشین به کار ادامه داد و، با بخشش سخاوتمندانه، مالی را که اندوخته بود پاک ساخت. او اکنون «مردی نیکخواه، مهربان، با نشاط، با ادب، و بینیز از پول و اغراض پست بود.» تندکار می‌کرد و از این روی مجال نمی‌یافت آثار خود را به آخرین مرحله کمال رساند. وی از نیروی خیال با چنان آزادی یاری می‌جست که گاهی از واقعیت دور می‌افتاد. به رنلذ می‌گفت که به مدلی نیازمند نیست و مایل است از روی حافظه نقاشی کند؛ ولی در عمل حافظه وی از واقعیت دوری می‌جست. در نتیجه، هنگام ترسیم بیدقت، و هنگام رنگامیزی مبالغه کار می‌شد. در آخرین سالهای عمر، خویشتن را آماج انتقاد خرده‌گیران ساخت. گریم، دیدرو، و دیگران از او خرده می‌گرفتند و می‌گفتند که فریبندگی جسمی را به جای زیبایی واقعی نهاده، هنر را از مقام بلند آن پایین کشیده، و اخلاق معاصرانش را به پستی کشانده است. دیدرو از «لبخندهای مصنوعی، ظاهرسازی، خالهای مصنوعی، زنان سرخابدار سبکسر، مردان دیو خوی پر هوس، و کودکان ناپاکزاده باکوس و سیلنوس» بوشه بیزار بود. بوشه هنگام تصویر تابلو آرایش ونوس، در کارگاهش در گذشت؛ گویی برای آنکه دیدرو را به خشم آورد، این تابلو را ناتمام نهاد. دیدرو چون شنید بوشه مرده است، کمی پشیمان شد و گفت: «خیلی از بوشه بد گفتم، سخنان خود را درباره او پس می‌گیرم.» باید مطلب را در همینجا رها کنیم.

۳- شاردن: ۱۶۹۹-۱۷۷۹

جهان شاردن غیر از جهان بوشه بود، و میان سیرت، هوش، ذکاوت، و تصورات آن دو از زیبایی تضادی بزرگ وجود داشت. هنر او مظهر پیکار طبقاتی و سرکشی افراد متوسط طبقه متوسط علیه خوشگذرانی مسرفانه صرافان، اشراف، و درباریان بود. ژان باتیست سیمنون شاردن بورژوازه بود، بورژوا ماند، و آثار خویش را تا پایان عمر آینه زندگی طبقه متوسط ساخت. پدرش استاد مبلسازی بود که در صنف خود نفوذ و اعتبار داشت و در خانه شخصی خویش، در کرانه غربی رود سن، می‌زیست. چون امیدوار بود فرزندش پیشه او را دنبال کند، بیش از چند سالی وی را به آموزشگاه نفرستاد، بلکه با کارهای یدی آشنایش کرد. شاردن در



فرانسوا بوشه: غروب، مجموعة والاس، لندن (آرشيو بتمان)



گئورگ و نئسلاوس فون كنوبلسدورف: شلوس سان سوسي، پوتسدام (آرشیو بتمان)

سالهاي آینده از اينكه تحصيلات خود را نا تمام گذارده بود اندوهناك بود، ولي همين تحصيلات محدود ناتمام وي را از پيروي شيوه هاي هنرمندان پيشين باز داشت و متوجه پيرامونيانش در خانه و كارگاه ساخت به طراحي مهر مي ورزید و بزودي به نقاشي نيز علاقه مند شد. با اجازه پدر، در كارگاه نقاشي پير ژاك كاز، نقاش دربار، كار آموز شد.

شاردن جوان در اين كارگاه رنج بسيار برد؛ مدلهاي كلاسيكي كه انتظار داشتند وي از روي آنها نقاشي كند با آنچه او در جهان پيرامون خود مي ديد تفاوت بسيار داشتند. چون دوست سلمايي - جراح [دلاك] پدرش از او خواست تابلويي براي دكان او بكشد و افزارهاي كار او را نيز در آن نمايش دهد؛ شاردن، شايد به تقليد از تابلويي كه واتو براي ژرسن كشيده بود، تابلو بزرگي نقاشي كرد. اين تابلو مردمي را نشان مي داد كه در دوئل زخمي شده است، جراح با دستيارش در كنار او ايستاده است، پاسبانان گرد او را گرفته اند، زني از پنجره اطاقي سر در آورده است و اين منظره را مي نگرند، و رهگذران با شگفتي از روي شانه يكيديگر به اين صحنه چشم دوخته اند. سلمايي - جراح اين تابلو را نپسندید و خواست از آن چشم پوشد. ولي چون ستايش مردم را ديد، آن را بر دكانش نصب كرد. از آن پس، تا ۱۷۲۸ اطلاعي از شاردن در دست نيست. در اين سال، دو تابلو سفره ماهي و بوفه را تصوير كرد. اين دو تابلو در پلاس دوفين نمايش داده شدند و توجه و ستايش مردم را به خود جلب كردند. گروهی از اعضاي «آكادمي شاهي نقاشي و مجسمه سازي» از او درخواست كردند كه از آكادمي تقاضاي عضويت كند: شاردن پاره اي از آثارش را، بدون ذكر نام خود، در آكادمي نمايش داد. تماشاگران اين آثار را پسندیدند و به نقاشان فلاندري نسبت دادند. آكادمي پس از آنكه دانست اين آثار از شاردن است، وي را براي نيرنگش نكوهش كرد، ولي به عضويت خود پذيرفت.

شاردن در ۱۷۳۱ مارگریت سنتار را نامزد خود ساخت. والدین مارگریت وعده داده بودند که جهیزیه شایان توجهی همراه دخترشان به خانه شاردن بفرستند؛ ولی، از بخت بد، پدر و مادر در دوران نامزدی دختر دارایی خود را از دست دادند، و هر دو از جهان چشم بستند و مارگریت را بیچیز و تهیدست گذاشتند؛ با اینهمه، شاردن با مارگریت زناشویی کرد. پدر شاردن طبقه سوم خانه‌ای را، که در تقاطع خیابان فور و خیابان پرنسس خریده بود، به او واگذار کرد. شاردن، که تصمیم گرفته بود صحنه‌های زندگی مردم و هر آنچه را که پیرامون خود می‌دید در آثارش منعکس سازد، کارگاهش را در آشپزخانه دایر ساخت و میوه، سبزی، گوشت، نان، و هر آنچه را در کنار خود می‌دید مدل نقاشی خود ساخت.

دگرگونی اشکال و الوان اشیای عادی چشمان شاردن را می‌فریفت. او در این اشیای نوعی زیبایی و فریبندگی می‌دید که دیگران ندیده بودند. گونه‌های سیب به دیده وی، چون گونه‌های دختران جوان، فریبنده بود، و در خشخاش کارد بر روی سفره دارایی چنان زیبایی زودگذری بود که وی نمی‌توانست از تصویر آن چشم پوشد. وی این اشیای نجیب و فروتن

را با چنان صداقت و بصیرت و چنان استادی در رنگ، طرح، و سایه و روشن تصویر کرده است که از این حیث در شمار نقاشان معدود قرار دارد. چون به این «طبیعت‌های بیجان» می‌نگریم، چنان می‌نماید که جان دارند؛ پیش از این هرگز بدقت در آنها ننگریسته ایم، متوجه پیچیدگی و بیمانندی اشکال آنها نشده ایم، و اختلاف رنگها و مایه‌های آنها را دریافته ایم. شاردن چون، نقاشان فلاندري و هلندی، در همه اشیای گرد خویش، از دسته گل گرفته تا بشقاب انگور، پوست گردو، پوست پرتقال، و نان خشک، زیبایی و فریبندگی می‌دید. در فرانسه بوشه و مادام دو پومپادور جز شاردن کسی این زیباییها را ندیده بود. زیبایی اینها در دیدگان و روح شاردن نهفته بود. احساسات و بینش عمیق و فقر و تنگدستی شاردن بود که موجب شدند وی از گنجینه آشپزخانه تصویر غنایی، و از خوراک روی میز تصویری حماسی بدست دهد.

داستان - یا افسانه؟ - چگونگی انعطاف توجه وی را به کشیدن انسانها شنیده ایم. شاردن روزی شنید که دوستش، آوه، از کشیدن تکه چهره‌ای در ازای ۴۰۰ لیور مزد سر باز زده است. شاردن که به مبالغه ناچیزتری خود گرفته بود، از کار او دچار شگفتی شد. آوه چون شگفتی او را دید، گفت: «گمان می‌کنی که کشیدن تصویر انسان به آسانی کشیدن تصویر سوسیس است؟» شاردن، که از این استهزای تلخ ولی سودمند برآشفته بود، تصمیم گرفت به تصویر چهره انسان بپردازد، و از آن پس به توانایی نهفته خویش پی برد. نخست تکه چهره خود آوه را، به نام دمنده، کشید؛ سپس تابلو خانه ورق را کشید که از اثر قبلی او بهتر بود. ولی در اینجا نیز پوشاک را بهتر از صورت کشیده بود. در تابلو کودک و فریره این نقص را مرتفع ساخت. دستهای کودک اندکی زشتند، ولی صورتش را نقاش با تفاهم کامل کشیده است. این تفاهم در تصاویری که شاردن از دختران کشیده، و در شاهکارهای او که در «مجموعه روتشیلد» هستند، بیشتر به چشم می‌خورد، در یکی از این تصاویر، دختری بازی می‌کند؛ و در دیگری، «دختری سرگرم خوردن خوراکی است.»

شاردن، برخلاف بوشه، در زنان، به جای فریبندگی جسمی، فضایل اخلاقی مادرانی را می‌دید که خانواده را نگهبان ثبات و نیکبختی جامعه ساخته‌اند. شاردن زن طبقه متوسط را وارد جهان هنر ساخت. او زن طبقه متوسط را می‌شناخت و به او، با همه گرفتاریهایش - از خرید خوراک از بازار گرفته تا آب کشیدن از چاه، پوست کردن شلغم، ریسیدن پشم، پرستاری فرزندان بیمار، تویخ کودک گریزان از مدرسه، یا (چون در معروفترین تابلوی شاردن، دعای پیش از غذا) نگاه داشتن ظرف خوراک در برابر کودک خردسال تا هنگامی که او با انگشتان ظریفش آن را بگیرد - وی همواره زنان را در لباس خانه می‌دید، بدون آرایش و جامه‌های آراسته؛ زنانی که هرگز تن به کاهلی نمی‌سپردند و از شوهر و فرزندان، از سپیده صبح و دعای بامدادی تا وقتی که همه آنان به سلامت در بستر می‌آرمیدند، تیمارداری می‌کردند. در آثار شاردن با پارسی آشنا می‌شویم که مردم آن پاکتر و کوشاتر از درباریانند و هنوز پایبند



ژان باتیست شاردن: دعای پیش از غذا. لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

اخلاق کهن و ایمان دینیند، ایمانی که با آنان تکیه گاهی رازورنه می‌دهد. آثار او از همه آثار هنری جهان سالمترند.

بازار این تصاویر، که اکنون تحسین همگان را برمی‌انگیزند، در آن زمان محدود بود و شاردن با فروش آنها به بهای ارزان می‌توانست زندگی ساده‌ای برای خود فراهم سازد. او نمی‌توانست با مشتریانش چانه بزند؛ آثارش را به بهایی می‌فروخت که خریدار می‌خواست؛ برخلاف بوشه - که به شتابزدگی کار می‌کرد - همه وقت و اندیشه و دقت خود را به نقاشی می‌سپرد؛ و بدین سان، خویشتن را گرفتار فقر و بینوایی می‌ساخت. مرگ همسرش، چهار سال پس از زناشویی، زندگی وی را دچار نابسامانی ساخت. دوستانش با دیدن این وضع پیشنهاد کردند زناشویی کند تا زنی کاردان و دستانی صبور به خانه‌اش سروسامان بخشند. او نه سال از زناشویی مجدد سرباز زد، و سپس بیوه‌ای، به نام مارگریت پوژه، را به همسری خویش برگزید، که دقیقاً ازدواجی مناسب بود. این زن جهیزیه متوسطی به خانه او آورد. خانه‌ای نیز در خیابان پرنسس داشت. شاردن در این خانه و در کنار همسر مهربان‌ش، از تنگدستی و نابسامانی رهایی یافت، مارگریت زنی خوب و همسری علاقه‌مند به زندگی بود. شاردن رفته رفته آموخت که وی را با حق شناسی دوست بدارد.

برای آنکه آسودمتر زیست کند، شاه برای او ۵۰۰ لیور در سال حقوق مستمر تعیین کرد (۱۷۵۲)، و آکادمی‌وی را به خزانه داری خود برگزید (۱۷۵۴). بزودی، آکادمی‌او را به تعیین و ترتیب آثاری که برای «سالون» می‌رسیدند گماشت. در ۱۷۵۶، دوست حکاکی، به نام شارل نیکولا کوشن دوم، مارینی را بر آن داشت که در لوور خانه‌ای مناسب و راحت به شاردن واگذار کند. به سفارش همین کوشن، مارینی

کار تصویر سه تابلو سر در را برای آرایش خانه خود به دست شاردن سپرد. شاردن این تابلوها را ویژگیهای هنر، ویژگیهای دانش و ویژگیهای موسیقی خواند (۱۷۶۵). تصویر دو تابلو مشابه دیگر را نیز برای آرایش کاخ بلو مادام دو پومپادور به او سفارش دادند؛ ولی بدبختانه شاردن تا ۱۷۱۱ نتوانست اجرت خود را، که ۵۰۰۰ لیور بود، دریافت کند.

هنرمند سالخورده اکنون هنرمندی خود را از دست می‌داد. دیدرو، که آثار وی را در ۱۷۵۹ روح «طبیعت و راستی» خوانده بود، در ۱۷۶۷ با اندوه بسیار گفت: «شاردن نقاش زبردستی است، ولی اکنون رو به زوال نهاده است.» لاتور اکنون با نقاشیهای مداد رنگی خود پارisiان را مفتون هنر خویش ساخته بود، به همچشمی با او، شاردن کاغذ و گچ به دست گرفت و دو تکه چهره از خود کشید، که اکنون از چشمگیرترین آثار نقاشی لوورند. یکی از آنها وی را با گیسوپوش کهنه‌ای بر سر، عینکی بر بینی، و کراواتی آویخته بر یقه پیراهن نشان می‌دهد؛ و در دیگری همان چهره را می‌بینیم پر از شگفتی و گویای شخصیت، با کلاه لبه داری که بر چشمان رنجورش سایه انداخته است. از آنها جالبتر تکه چهره دومین همسر او در شصت



ژان باتیست شاردن: دومین همسر نقاش. لوور، پاریس (آرشیو بتمان)



ژان باتیست شاردن: خودنگاره. لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

و هفت سالگی است که با مداد رنگی نقاشی شده است؛ این صورت مهربان را، که با چیره دستی و عشق کشیده شده است، می‌توان به عنوان شاهکار شاردن برگزید.

هنگامی که پاشی شاردن را می‌ستاییم، سزاوار نیست نقصهای او را از یاد ببریم. او نیز چون دیگران رشک می‌ورزید و سخنان تند بر زبان می‌راند. ولی پس از آنکه در گذشت (۱۷۷۹)، حتی یک تن به بدی از او یاد نکرد. گویا حتی حکومت فرانسه دریافته بود که شاردن هنر خود را نمایشگر فرانسه اصیل و واقعی ساخته است - همان فرانسه‌ای که در پناه تلاش مردم ساده، و پایداری و وفاداری خانواده‌ها یک قرن آشوب و نابسامانی را پشت سر نهاد و همچنان زنده و پایدار ماند. دیدرو می‌گفت: «او بزرگترین جادوگری است که تا کنون داشته‌ایم.»

۴- لاتور: ۱۷۰۴-۱۷۸۸

سلیقه روزگار ما موريس كانتن دو لاتور را برجسته‌ترین نقاش فرانسه قرن هجدهم می‌شناسد. از نظری، شخصیت او از شاردن و بوشه جالبتر بود؛ زیرا رذایل و فضایلش را با بی‌پروایی درهم آمیخته بود؛ و چون دیوجانس به یک شاه گفت که از سر راهش کنار رود. او مال اندوزی طماع، شخصی از خود راضی، گستاخ، و متکبر بود؛ دشمنی تلخ و دوستی نامطمئن بود. در عین حال، انساندوستی بذال، ساده لوحی خوش مشرب، وطنپرستی ستیزه جو بود؛ او تا آنجا به نام و مقام بی اعتنا بود که عنوان اشرافی را که شاه

ميخواست بدو دهد نپذيرفت. ولي اينها از بحث ما دورند. او بزرگترين طراح زمان، و برجسته‌ترين هنرمند نقاشيهاي مداد رنگي فرانسه بود.

لويي پانزدهم روزي براي كشيدن تك چهره اش در برابر وي نشسته بود؛ از ستايش مكرر لاتور از بيگانگان، برآشفته و گفت: «گمان مي‌كردم تو فرانسوي هستي.» لاتور پاسخ داد: «نه، سرورم، من آدمي اهل سن - كانتن هستم.» موريس در سن - كانتن از پدر نوازنده توانگري زاده شد. پدر بر آن بود كه وي را مهندس سازد، ولي فرزند به نقاشي بيش از تحصيل علاقه مند بود، و پدرش وي را ملامت مي‌كرد. در پانزدهسالگي، به پاریس، سپس به رنس، و از آنجا به كامبره گريخت و با كشيدن تك چهره از اين و آن هزينه زندگي را فراهم ساخت. در كامبره، سياستمداري انگليسي وي را به لندن دعوت، و مهمان خود كرد. موريس به لندن رفت، پولي گرد آورد، به خوشگذراني پرداخت، سپس به پاریس بازگشت، و به نام يك انگليسي نقاشي پيشه ساخت. روز الباكاريه در ۱۷۲۱ در پاریس بود و سرشناسان پاریس،



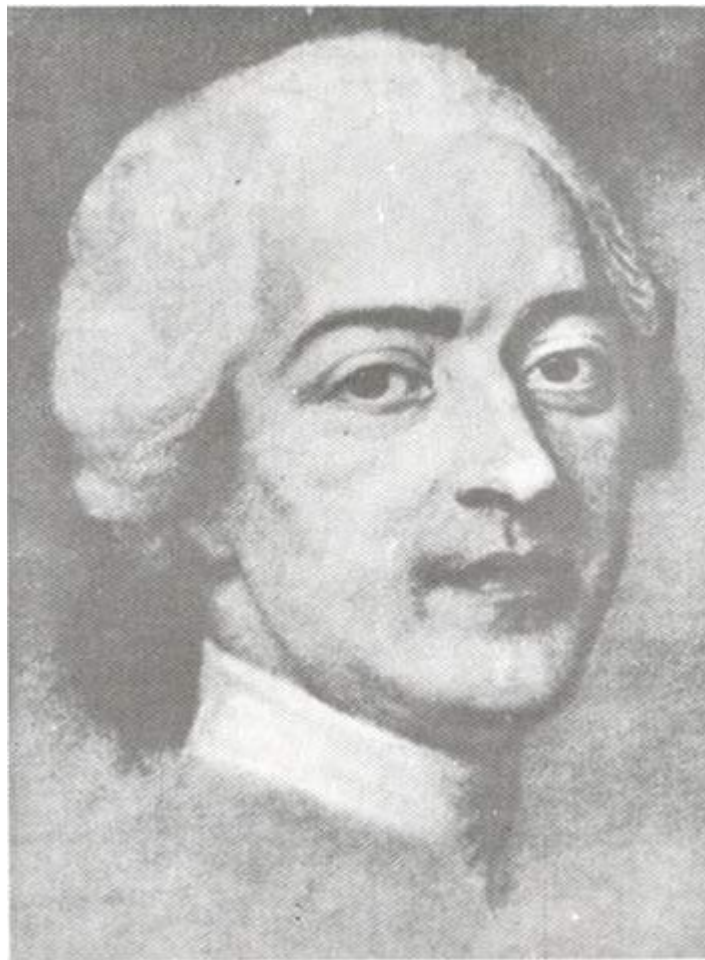
ژان باتيست شاردن: دومين همسر نقاش. لوور، پاریس (آرشيو بتمان)

از نايب السلطنه تا جديدترين «نوكيسه‌ها»، به تصاوير مدادي او علاقه نشان مي‌دادند. لاتور دريافت كه نقاشي مداد رنگي بيش از نقاشي رنگ روغن با طبع بيقرار وي سازگار است. پس از سالها كوشش و ناکامي، سرانجام در كشيدن چهره انسان با مداد رنگي چنان مهارت يافت كه هيچ يك از تك چهره سازان زمان نتوانست با او برابري كند.

در ۱۷۳۷، لاتور با نمایش پاره‌ای از نقاشیهای مداد رنگی خویش در «سالون» لوور، نقاشانی را که با رنگ روغن کار می‌کردند هراسان ساخت. سه نقاشی مداد رنگی وی در نمایشگاه ۱۷۴۰ جلب توجه کردند. تکه چهره پرزیدان دو ریو، با ردای سیاه و روپوش سرخ داوران، بهترین اثر نقاشی ۱۷۴۱ شناخته شد. تماشاگران تکه چهره سفیر کبیر ترکیه عثمانی وی را، که در ۱۷۴۲ به نمایش گذاشت، در نمایشگاه احاطه کردند. بزودی همه کسانی که از رسم روز پیروی می‌کردند برای سفارش تصاویر خویش به او روی آوردند. در اینجا از گفتگوی تاریخی لاتور با شاه نمی‌توان گذشت. هنرمند هنگامی که سرگرم ساختن تکه چهره شاه بود، به نوری اشاره کرد که از هر سو به اطاق می‌تابید و گفت: «می‌خواهید در این فانوس چه کنم؟» شاه پاسخ داد: «من عاِمداً این اطاق را برگزیده‌ام تا کسی مزاحم ما نشود.» لاتور بدو گفت: «سرورم، نمی‌دانستم که شما فرمانروای خانه خود نیستید.» در یک مورد دیگر، لاتور از اینکه فرانسه دارای نیروی دریایی نیرومندی نیست نزد شاه ابراز تأسف کرد. شاه زیرکانه پرسید: «درباره تصاویر ورنه چه می‌گوی؟» - ورنه دورنمای دریاها و فرانسه را با کشتیهای بسیار می‌کشید. در موقعیت دیگری، چون لاتور دریافت که دو فن از مسئله‌ای مربوط به دولت آگاه نیست، بدو گفت: «چه آسان است مردی چون شما به فریبکاران اجازه دهد که او را بفریبند.»

لاتور را، با وجود رک گویی دل آزارش، در ۱۷۴۶ به عضویت کامل آکادمی پذیرفتند. این پذیرش در حکم تأیید استادی وی بود. ولی در ۱۷۵۳ آکادمی، بر اثر فشار نقاشانی که با رنگ روغن کار می‌کردند، تصمیم گرفت از آن پس نقاشی مداد رنگی نپذیرد. در ۱۷۵۳، یک نقاش شکایت کرد: «آقای لاتور کار نقاشی مداد رنگی را به مرحله‌ای از کمال رسانده است که ممکن است تصاویر رنگ روغن را از نظر بیندازد.» لاتور، در برابر سخنان طعنه آمیز، با کشیدن شاهکارهایی به همان شیوه قبلی به آکادمی پاسخ گفت.

ژان باتیست پرونو در نقاشی مداد رنگی با وی رقابت می‌کرد. لوموان، اودری، و دیگر اعضای آکادمی آثار پرونو را بیش از آثار وی می‌پسندیدند. لاتور از پرونو خواست تکه چهره‌ای از او بکشد. پرونو این تصویر را کشید و کار او شاهکاری از آب درآمد. لاتور دستمزد خوبی به او پرداخت، اما سپس تکه چهره‌ای از خود نقاشی کرد که یکی از دقیقترین تصاویری است که یک نقاش از خود کشیده است. با شاردن قرار گذاشت تا هر دو تصویر را در نمایشگاه ۱۷۵۱ در کنار هم نهند. همه کسانی که این دو تکه چهره را دیدند تکه چهره‌ای



موريس كانتن دولاتور: لويي پانزدهم. لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

را که لاتور از خود کشیده است بیش از دیگری پسندیدند. لاتور چندان کار داشت که تقریباً مجال نمی‌یافت سفارش تازه‌ای بپذیرد. لاتور لاتور، هنوز در موزه لوور لبخند پیروزی بر لب دارد.

تصویر مدادی دیگری نیز که لاتور با آن بوشه را به مبارزه خوانده بود در همینجاست. تصویر مدادی که وی در ۱۷۵۵ به نمایش گذاشت. چون از او خواستند که معروفترین زن فرانسه را تصویر کند، پاسخ داد: «لطفاً به مادام دو پومپادور بگویید که من برای نقاشی کردن از محل کارم بیرون نمی‌روم.» لاتور برای بازار گرمی همیشه چنین می‌کرد. سرانجام، به خواهش دوستان، تصمیم گرفت یک چهره‌ای از مادام دو پومپادور بکشد، به این شرط که مادام، هنگامی که او سرگرم کار است، از جا تکان نخورد و با کسی سخن نگوید. چون به خانه مادام دو پومپادور رسید، روپوش کفشهایش را کند، بند کفشها را گشود، کلاه گیس از سر برداشت، سر را با کلاهی از تافته پوشاند، و سرگرم کار شد. ناگاه، در گشوده شد و شاه به اطاق درآمد. لاتور بر آشفت و گفت: «مادام، به من وعده داده بودید که در بسته خواهد ماند.» شاه خندید و از نقاش خواهش کرد تا به کار ادامه دهد. لاتور از دستور شاه سرباز زد و گفت: «اطاعت از فرمان اعلیحضرت برایم مقدور نیست. وقتی مادام تنهاست بر خواهم گشت؛ ... نمی‌خواهم کسی مرا از کار باز دارد.» شاه رفت و مادام دو پومپادور همچنان روی صندلی ماند.

در میان دو تک چهره مادام دو پومپادور، از همه تک چهره‌های او معروفترند، تصویری که لاتور کشیده است از تصویری که بوشه کشیده است عمیقتر، و دارای رنگهایی تیره‌تر، و از نظر ریزه کاری و دستکاری نهایی ناقصتر است، ولی در بیان و تعبیر بر آن برتری دارد. لاتور مادام دو پومپادور را، بی‌گمان به سفارش خود او، به صورت حامی و دوستدار هنر، ادب، موسیقی، و فلسفه نمایش داده است.

مارکیز در این تصویر چند ورق نت موسیقی به دست گرفته است، بر روی صندلی کنار او گیتاری به چشم می‌خورد، بر روی یک میز کنده‌کاری‌های خود او، کره جغرافیایی، کتاب هانریاد ولتر، روح‌القوانین مونتسکیو، و جلد چهارم دایرةالمعارف دیدرو به چشم می‌خورد.

پس از پایان کار، لاتور ۴۸.۰۰۰ لیور مزد خواست. مادام دو پومپادور، با همه ولخرجی و اسراف خویش، این مبلغ را گزاف تشخیص داد و برای هنرمند ۲۴.۰۰۰ لیور طلا فرستاد. لاتور می‌خواست این پول را پس دهد؛ شاردن از او پرسید که از ارزش مجموع نقاشی‌های کلیسای جامع نوتردام، که شامل شاهکارهای لوبرن و لوسوئور است، آگاهی دارد. لاتور پاسخ داد که آگاهی ندارد. شاردن ارزش آنها را ۱۲.۶۰۰ لیور برآورد کرد. هنرمند با شنیدن این سخن نظر خود را تغییر داد و از پس دادن پول خودداری کرد. لاتور غالباً از مشتریان خود متناسب با توانایی آنان مزد می‌گرفت؛ و اگر اعتراض می‌نمودند، از کشیدن تصویرشان خودداری می‌ورزید. ولی ممکن است که هنگام کشیدن تکه چهره‌های ولتر، روسو، و د/آلامبر به توانایی مالی آنان توجه نکرده باشد، زیرا که به «فیلسوفان» مهر می‌ورزید و



موریس کانتن دولاتور: مادام دو پومپادور. لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

بپیرده به بیدینی خویش اذعان داشت.

شاید بالا بودن دستمزدش بود که بسیاری از مردم را طالب آثار وی ساخته بود. لاتور آیندگان را با سیمای بسیاری از برجسته ترین شخصیت‌های روزگار خود آشنا ساخته است. نگارخانه او قبله همه دوستداران

نقاشي مداد رنگي شده بود. تك چهره هاي زيبايي از ملكه، دو فن جوان و دوفين دلربا، و لاکامارگو، رقاصه برجسته باله، كشيد؛ او توانست روسو را دوستداشتني و تندرست تصوير كند؛ يكي از زيباترين تابلو هاي او تصوير موريس دو ساكس، قهرمان جنگ و زنبارگي، است. تصوير دوستداشتني دوست نقاشش، ژان رستو، را با ديگاني پرفروغ كشيده است. در تك چهره هاي كه از خود كشيده؛ جامه ابريشمين پوشيده، يراق بسته، و كلاهگيس بر سر گذاشته است. با وجود رفتار دل آزار، تلون مزاج، و حالات غير قابل پيش بيني خود، به مجالس خانواده هاي اشراف، محفل موسيو دو لا پوپلينير در پاسي، و سالون مادام ژوفرن راه جست. با بزرگترين نويسندگان زمان، حتي با نقاشان و مجسمه سازاني كه به موفقيت او رشك مي بردند، چون وانلو، شاردن، گروز، پيگال، و پاژو، دوست بود. شاه براي او حقوق مستمر هنگفتي تعيين كرد و در لوور خانه اي به او داد. با همه نقصهايش، بايد مردمي دوستداشتني بوده باشد.

با آنكه زناشويي نكرده بود، به اندازه بوشه به هرزگي آلوده نشد. معشوقه اي داشت، مادموازل فل، كه با آوازش موجب موفقيت اپراي غيگوي دهكده، اثر روسو، شد. اين زن با بيمهري خويش گريم را آزرده ساخت، ولي خويشتن را با همه دل به لاتور سپرد. هنرمند مهر وي را چنان به دل گرفته بود كه حتي در هشتاد سالگي جام خود را به ياد او مي نوشيد. وقتي كه پيري نرمش انگشتان وي را گرفت و چشمانش را كم نور و ضعيف كرد، دليستگي به او تسلي بخش دلش بود. براي ساليابي كه در اوج نبوغ و هنر بود، تاوان گزافي پرداخت - كشيدن بار خفت زوال و انحطاط در ساليابي دراز. لاتور بيش از نبوغش زندگي كرد و مجبور شد خرده گيربهاي منتقداني را كه از او همچون يك مرده سخن مي گفتند بشنود.

اندكي قبل از هشتاد سالگي، لوور را ترك گفت تا در اوتوي، كه هواي آزاد تري داشت، مسكن گزيند؛ و سرانجام به زادگاهش بازگشت. سن - كانتن با شليك توپ، صداي ناقوس كليساها، و با تحسين و لهله مردم از فرزند گريز پاي خود استقبال كرد. لاتور چهار سال ديگر در اين شهر آرام زندگي كرد، اندیشه متكبر و مغرورش رنگ باخت، و جاي خود را به جنوني ملايم و بي آزار سپرد؛ او از گونه اي فلسفه وحدت وجودي سخن مي گفت، خدا و خورشيد را ستايش مي كرد، و اميدوارانه خواب انقلاب ميديد؛ لاتور يك سال قبل از فرا رسيدن انقلاب فرانسه، در حالي كه دست مستخدمانش را در دم آخر مي بوسيد، چشم

فصل دهم

بازي اندیشه

I - هنر هاي كلامي

زبان فرانسوي اكنون زبان دوم تحصيل كردگان اروپا و رسانه پذيرفته در سياست بين المللي شده بود. فدرريك كبير با همه كس، جز سپاهيانش، به زبان فرانسوي سخن مي گفت؛ گيبن نخستين كتابش را به زبان فرانسوي نوشت و چندي به اين اندیشه رفت كه تاريخ انحطاط و سقوط امپراطوري روم را نيز به همين زبان بنويسد. در ۱۷۸۴، «آكادمي برلين» براي كساني كه بهترين گفتار را درباره سبب جهانگير شدن زبان فرانسوي بنويسند جايزه هايي تعيين كرد، و نشریات خود را نيز به زبان فرانسوي انتشار داد. موجبات اصلي رواج زبان فرانسوي را اين سان مي توان برشمرد: برتري سياسي فرانسه در روزگار لويي چهاردهم؛ اشاعه اين زبان به دست سپاهيان فرانسوي در هلند، آلمان، اتریش، و اسپانيا؛ برتري بي چون و چراي ادبيات فرانسه در بر اروپا؛ محبوبيت جامعه پاریس كه همه مردم اروپا آن را مدرسه نهايي برگزیدگان خويش مي شمردند؛ تمايل به يافتن زبان زنده تر و انعطاف پذير تري براي بازرگاناني بين المللي به جاي زبان لاتيني؛ و تنزيه و يكسانسازي زبان فرانسوي با نشر يك فرهنگ به همت «آكادمي فرانسه».

هیچ يك از زبانهای بومی کشورهاي دیگر به چنین دقت و تنوع، به چنین لطف و زیبایی عبارات، و به چنین ظرافت و روشنی سبك نایل نایل نشده بود. این پیروزي تلفاتی نیز داشت: نثر فرانسه سرراستی ساده مونتتی و سرزندگی خشن و نیرومند را بله را قربانی کرد؛ شعر فرانسه در زندان قواعد بوالو فرو پژمرد. خود آکادمی، تا زمانی که دوکلو در ۱۷۴۶ به عضویت آن انتخاب شد و بیدارش ساخت، به شکل‌گرایی خوابزده و میانه‌روی احتیاطکارانه فرو غلتیده بود.

آزادی نسبی اندیشه و گفتار در دوران نیابت سلطنت، نویسندگان و ناشران و کتابخانه‌های فرانسه را افزایش داد. ناشران و کتابفروشان، با آنکه با گذشت قرن کارشان دچار رکود می‌شد، همه جا در کمین مردم نشسته بودند. تنها

تقریباً همگی تنگدست بودند. بسیاری از شهرهای فرانسه اکنون دارای کتابخانه‌های سیار بودند، و بسیاری از کتابخانه‌ها قرائن‌خانه‌هایی داشتند که مردم با پرداخت چهل سو به آنها آئونه می‌شدند. کمتر نویسنده‌ای بود که بتواند با نویسندگی زندگی کند. نویسنده ناچار بود، گذشته از نویسندگی، به کار دیگری نیز اشتغال ورزد؛ کریبون (پدر) منشی دفترخانه بود، و روسونت موسیقی استتساخ می‌کرد. قلیلی از نویسندگان مشهور می‌توانستند نوشته خود را به بهای مناسب بفروشند؛ ماریوو، که ورشکستگی «سیستم» لاوی را از هستی انداخته بود، با فروش نمایشنامه‌ها و زندگی‌های خود را سر و سامان داد؛ و روسو، که همیشه تنگدست بود، امیل را به ۵۰۰۰ لیور فروخت. تنها حق تألیف موجود «پروانه شاهی نشر» بود. این پروانه ناشران را از دزدیدن آثار نویسندگان باز می‌داشت، ولی از چاپ دزدانه نوشته‌های آنان در خارج از کشور جلوگیری نمی‌کرد. این پروانه را تنها به کتابهایی می‌دادند که به تشخیص بازرسان دولت حاوی مطالبی زیان‌بخش برای دولت و کلیسا نبودند. نویسندگان مخالف دولت و کلیسا تنها با نهفتن مطالب خویش در لفاف عبارات فریبده می‌توانستند برای کتابهای خود پروانه بگیرند. و هرگاه پروانه‌ای به آنان داده نمی‌شد، کتابهای خود را در آمستردام، لاهه، ژنو و یا دیگر شهرهای اروپا به زبان فرانسوی چاپ می‌کردند و پنهانی به فرانسه می‌آوردند.

گسترش طبقه متوسط، توسعه آموزش، و تمرکز اندیشه در پاریس موجب پیدایی مشتاقان و گروهی از نویسندگان شد که به این تقاضا پاسخ می‌دادند. ناتوانی دولت در روزگار لویی پانزدهم و سستی معتقدات دینی، مردم فرانسه را به بحث‌های سیاسی و دینی علاقه‌مند ساخته بود. اشراف، که هم از شاه ناتوان و هم از کلیسایی که از او پشتیبانی می‌کرد بیزار بودند، به شنیدن سخنان مخالفان دولت و باورهای دینی تمایل نشان می‌دادند؛ فراستان طبقه متوسط، به امید آنکه این سخنان اوضاع را دگرگون سازد و آنان را با اشراف برابر نماید، از سخنان مخالفان دولت و کلیسا استقبال می‌کردند.

در این حال و هوای تازه، نفوذ و قدرت نویسندگان به جایی رسیده بود که مانند آن را قبل و پس از قرن هجدهم به یاد نداریم. نویسندگان به یاری شیوایی خود به سالونها راه یافته بودند. صرافانی چون پوپلینیر از آنان پذیرایی می‌کردند و گاه گاه آنان را در خانه خود مسکن می‌دادند. نویسندگان، با آنکه مردمی توانگر نبودند، نفوذ و قدرتی در فرانسه به هم رسانده بودند. دوکلو در ۱۷۵۱ گفت: «خطة قدرت اندیشمندان»، بی آنکه دیده شود، از همه امپراطوریه‌ها پهناتر است. زورمندان می‌توانند فرمان دهند، ولی اندیشمندان حکومت می‌کنند. زیرا در دراز مدت، افکار مردم... سرانجام هر گونه استبدادی را سرکوب خواهد کرد.»

(دولتها در ۱۷۵۱ در رهبری افکار مردم به یاری زر و زور هنوز استاد نشده بودند.)

نویسندگان فرانسه در پناه آزادی ناشی از سستی اندیشه‌های جزمی دینی، و به انگیزه

شور و هیجانی که گرمی‌بازار مطبوعات پدید آورده بود، با نوشتن نامه، رساله، جزوه، خاطره، تاریخ، رمان، نمایشنامه، شعر، الاهیات، فلسفه، و هرزه‌نگاری سد سانسور مطبوعات را در هم شکستند و اندیشه و ایمان مردم فرانسه و سازمانهای سیاسی این کشور، و تا اندازه‌ای سراسر جهان، را دگرگون ساختند.

ادبیات جهان پیش از آن هرگز با چنین شوخیهای زیرکانه، با چنین هزل‌های لطیف، و با چنین لودگی تند و درشت در هم نیامیخته بود. نوشته‌های تند و زهر آگینی که بیشتر بدون نام و نشان نویسنده به دست مردم می‌رسیدند پایه‌های قدرت دولت و کلیسا را متزلزل ساختند.

مردم اکنون حتی نامه‌های خصوصی خود را به چاپ می‌رسانیدند، تا دیگران هم از مضمون آنها آگاه شوند. مردان و زنان نامه‌هایشان را تجدیدنظر، بازنویسی، و ویرایش می‌کردند، به امید آنکه پیش چشمان بیش از دو تن جلوه کنند؛ و گاه گاه چنان در این کار موفقیت یافتند که پاره‌ای از این نامه‌ها در زمره آثار ادبی فرانسه جای گرفتند؛ نویسندگان این نامه‌ها، با همان خصوصیاتی که در میان دوستان معمول است، با دوستان و دشمنان خویش از مسائل سیاسی، ادبی، و هنری سخن می‌گفتند و همانند سخنانی که بر سر میز سالونها رد و بدل می‌گشتند سرزنده و پرروح بودند. این نامه‌ها صرفاً به مسائل مبتدلی چون خبرهای خصوصی نمی‌پرداختند، بلکه در بسیاری از موارد مباحثاتی در باب سیاست، ادبیات، و یا هنر بودند. گاهی نیز، مردم نامه‌های خود را به شعر – «شعر اجتماعی» – که از قوافی موج می‌زدند و ساختن آنها در زبان فرانسوی بسیار آسان است، و به امید برانگیزیدن ستایش خواننده سرشار از گرمی و صمیمیت بودند، می‌نوشتند. ولتر با نوشتن نامه‌های شاعرانه، که از مخزن پایان ناپذیر هوش سرشار و هنر زودبای او می‌جوشیدند، دوستان خود را خوشنود می‌ساخت.

عصر وعظ و خطابه به سر آمده بود، زیرا فرانسویان، حتی در قرن هجدهم از خطابه‌های بوسوئه خسته شده بودند؛ این عصر همراه با انقلاب فرانسه بازگشت. هنوز بازار نوشتن خاطرات گرم بود، زیرا خاطرات – که نامه‌هایی برای آیندگان بودند – مانند نامه‌های خصوصی، مردم را با خود می‌کشیدند. تذکره‌های بارون دوستال دولونه، که در ۱۷۵۰ در گذشته بود، در پایان همین دوره (۱۷۵۵) به چاپ رسید و خاطرات وی را از دوران نیابت سلطنت و «شب نشینیهای سو» زنده ساخت. گریم نثر این زن را در شیوایی تنها با نثر ولتر برابر دانسته است.

II - تئاتر

تئاتر با اهمیتی که در زندگی پاریسیان یافته بود سالونها را پشت سر نهاد. ولتر در ۱۷۴۵ به مارمونتل

یک روز افتخار و ثروت به دست آورد. یک نمایشنامه موفق می‌تواند انسان را هم توانگر سازد و هم بلند آوازه. «تئاترهای خوب در ولایات فرانسه بسیار بودند، توانگران در خانه‌هایشان تئاترهای خصوصی برپا کرده بودند، و در ورسای در حضور شاه و درباریان تئاتر اجرا می‌کردند. ولی در پاریس بود که نمایش شور و التهابی در مردم پدید می‌آورد. با آنکه بهترین آثار نمایشی توسط کم‌دی فرانسز در تئاتر - فرانسه اجرا می‌شدند، اما بیشتر مردم پاریس به تئاتر دز/ ایتالین و اپرا - کمیک روی می‌آوردند.

همه این تالارهای نمایش، و در آن میان اپرای پاله روایال، بناهای جاداری با لژ و چند ردیف صندلی برای اقلیت توانگر بودند. تماشاگران کم پول در محل گود جلو ردیف صندلیها، که ما آنجا را بخطا ارکسترا می‌خوانیم، برپا می‌ایستادند؛ تا پس از انقلاب فرانسه، برای آنان در تئاترها صندلی در نظر گرفته نشد. نزدیک به صدوپنجاه توانگر خودنما، یا عاشق نمایش، که پول اضافی پرداخته بودند، در لژهای خود از سه‌سو صحنه نمایش را محاصره می‌کردند. ولتر این رسم را مزاحم بازیگران و مانع دید تماشاگران می‌دانست و می‌گفت: «این [وضع] بیشتر اجراهای ما را چون سخنرانی طولانی ساخته است. آنچه لازمه عمل تئاتری است از میان رفته است، یا اگر از میان نرفته، مهمل شده است.» می‌پرسید که چگونه در چنین مکانی بازیگر می‌تواند صحنه‌ای چون سخنرانی بروتوس و سپس آنتونیوس را برای مردم رم پس از کشته شدن یولیوس قیصر ساخته نمایش دهد؟ «روح» بیچاره نمایشنامه هملت چگونه می‌تواند از میان این مردم متشخص بگذرد؟ بسختی می‌توان یکی از نمایشنامه‌های شکسپیر را در این وضع نمایش داد. سخنان

ولتر، که دیدرو و دیگران هم آنها را تکرار کردند، سرانجام کارگر افتاد و در ۱۷۵۹ تماشاگران را از گرد صحنه نمایش کنار راندند.

تلاش ولتر برای اعتلای مقام بازیگر در نزد اهل دین کمتر موفقیت به دست آورد. بازیگران اکنون در جامعه قدر و حرمتی یافته بودند. اشراف درهای خانه‌های خود را به روی آنان گشوده بودند؛ و در موارد بسیار، آنان به فرمان شاه نمایش می‌دادند. ولی کلیسا هنوز تئاتر را مدرسه رسوایی می‌دانست، بازیگران را تکفیر می‌کرد؛ و تدفین آنان را در زمینهای تقدیس شده - که شامل همه گورستانهای پاریس بود - تحریم کرده بود. ولتر این عمل کلیسا را با روش شاه و اشراف ناسازگار می‌خواند:

شاه به بازیگران مزد می‌دهد، و کلیسا آنان را از خود می‌راند؛ شاه به آنان فرمان می‌دهد که همه شب نمایش دهند. و کلیسا آنان را از رفتن به صحنه منع می‌کند. هرگاه از دادن نمایش خودداری کنند، زندانی خواهند شد [همانگونه که بازیگران «تئاتر اعلیحضرت» را، چون دست به اعتصاب زدند، به زندان افکندند]. اگر نمایش دهند، آنان را [پس از مرگ] به گندابروها می‌افکنند. ما بخرسندی با آنان زیست می‌کنیم، ولی نمی‌خواهیم با آنان به گور سپرده شویم. آنان را به گرد سفره خویش می‌نشانیم، ولی درهای گورستان را به رویشان می‌بندیم.

زندگی و مرگ آدرین لوکوورور، بزرگترین بانوی بازیگر این روزگار، نمودار رفتار ناسازگار جامعه با هنرپیشگان است. آدرین در ۱۶۹۲ در رنس زاده شد و در دهسالگی به پاریس رفت. چون در نزدیکی تئاتر - فرانسه می‌زیست، غالباً به تئاتر سر می‌زد و، پس از بازگشت به خانه، حرکات بازیگران را تقلید می‌کرد. در چهاردهسالگی گروهی از جوانان علاقه مند به تئاتر را گرد آورد و در صحنه‌های خصوصی به هنرنمایی پرداخت. لوگران بازیگر وی را تعلیم داد و در گروه هنرپیشگانی که در ستراسبورگ نمایش می‌دادند جایی برای او دست و پا کرد. آدرین، مانند مولیر، سالها در ایالات فرانسه در نقشهای گوناگون بازی کرد و بی گمان به مردان گوناگون دل باخت؛ دو تن از آنان وی را حامله رها کردند و از زناشویی با او سر باز زدند؛ در هجده سالگی دختری زایید و در بیست و چهار سالگی دختری دیگر به جهان آورد. در ۱۷۱۵، به پاریس بازگشت. ولتر جوان در اینجا بدو برخورد و صمیمیت و نزدیکی آنان از سرحد دوستی گذشت. در ۱۷۱۷، برجسته‌ترین بازیگر تئاتر - فرانسه، که پاتوق دوره نوجوانی و آرمان او بود، شد.

آدرین، چون بسیاری از زنان بازیگر نامدار، چندان بهره‌ای از زیبایی نداشت. تنومند و بیتناسب بود؛ ولی آداب و رفتاری دلپسند، آوایی موزون و دلنشین، دیدگان سیاه نافذ، و چهره‌ای پرجنبش و نجیب داشت؛ هر حرکت او شخصیتی را بیان می‌کرد. از سخن گفتن به شکل خطابه، که در تئاترهای فرانسه سنت شده بود، و از دیرباز در تئاترهای مستطیل شکل نخستین معمول بود دوری جست و رفتار و گفتار طبیعی پیش گرفت؛ مگر در مورد تلفظ دقیق و رسایی بیش از اندازه صدا، که لازم بود کلمات وی را به گوش دورترین بیننده برساند. در چند سالی که بر صحنه هنرنمایی می‌کرد. انقلابی در جهان هنر تئاتر پدید آورد. پیروزی او در جهان تئاتر تا اندازه‌ای مرهون احساسات و توانایی وی در انتقال و اظهار عشق و محبت، و درد و اندوه بود. او در فن دشوار ابراز احساسات به هنگام شنیدن اظهارات دیگران بر بازیگران روزگار خویش پیشی جست.

پیران او را می‌ستودند و جوانان با دیدن وی دین و دل از کف می‌دادند. شار او گوستن دو فریول، کنت د/ آرژانتال جوان، که پیشکار و «فرشته» ولتر شد، مهر آدرین را چنان به دل گرفت که مادرش را هراسان ساخت. مادر از بیم آنکه مبادا فرزندش با این بازیگر زناشویی کند، سوگند خورد که وی را به مستعمرات خواهد فرستاد. آدرین چون این را شنید، به مادام دو فریول نامه نوشت (۲۲ مارس ۱۷۲۱) و وعده داد که جوان را از خود دلسرد کند:

آنچه شما بخواهید برایش خواهم نوشت. اگر بخواهید، دیگر او را نخواهم دید. اما تهدید نکنید که او را به آن سر جهان بخواهید فرستاد. او می‌تواند برای کشورش سودمند باشد و از معاشرت دوستانش خشنود شود؛ او مایه خرسندی و سربلندی شما خواهد بود، استعدادهایش را پرورش دهید و بگذارید فضایی خود را بروز دهد.

راست می‌گفت؛ د/ آرژانتال به عضویت شورای پارلمان پاریس برگزیده شد. در هشتاد و پنج سالگی، هنگامی که در میان نامه‌های مادرش می‌گشت، برای نخستین بار به این نامه برخورد.

آدرین نیز طعم شادی و اندوه، و عشق و ناکامی را چشید. تماشاگران مرد جوانی را دیده بودند که هرگاه آدرین در صحنه نمایش بازی می‌کرد، به تئاتر می‌آمد. این جوان همان شاهزاده موریس دوساکس بود. موریس هنوز اختراعات نظامی کسب نکرده بود، ولی چنان خوبرو و برازنده بود که چون به آدرین وعده عشق ابدی داد، آدرین عشق او را پذیرفت و وی را همان قهرمانی دانست که سالها چشم به راهش بوده است. (مردان وقتی وعده عشق ابدی می‌دهند می‌پندارند که هرگز نخواهند مرد.) آدرین وی را به دلداري خویش برگزید (۱۷۲۱). مردم پاریس، با توجه به صمیمیت و وفاداری این دو دلداره، چندی آنان را به قمریهایی دلباخته لافوتن تشبیه می‌کردند. ولی سرباز جوان در آرزوی شاهی بود؛ دیدیم که سرانجام در سودای دیهیم شاهی به کورلاند رفت، و نیمی از هزینه این سودا اندوخته آدرین بود.

در غیاب او، آدرین سالونی تأسیس کرد و با پذیرایی از مردان و زنان سرشناس پاریس خویشتن را دلداري داد. در این ضمن، با ذوق راسین و اندیشه‌های مولیر آشنا، یکی از روشنفکرترین زنان فرانسه شد. دوستانش ستاینندگان اتفاقی نبودند، بلکه زنان و مردانی بودند که اکنون اندیشه‌های وی را می‌ستودند، و مردانی چون ولتر، د/ آرژانتال، و کنتل دوکلوس پیوسته در مهمانیهای شام او حضور می‌یافتند. گروهی از زنان سرشناس پاریس نیز از پیوستن به آن جمع پر جوش و نشاط انگیز شادمان می‌شدند.

سرباز ماجراجوی شکست خورده در ۱۷۲۸ به پاریس بازگشت. دوری از پاریس دلبستگی وی را به آدرین کاهش داده بود؛ دریافت آدرین اکنون زنی سی و شش ساله است، و چهار سال از او بزرگتر؛ و زنان توانگر بسیاری آماده بودند خویشتن را به آغوش موریس بسپارند. یکی از آنان، لویز دولورن، دوشس دو بویون، نوه دختری قهرمان ملی لهستان، یان سوپیسکی، بود و مانند خود موریس از خاندان شاهی بود. آدرین هنگامی که در تئاتر - فرانسه بازی می‌کرد، این زن را دید که در لژ خود موریس را با گستاخی به رخ دیگران کشیده است، و بی اختیار این شعر را از فدر راسین خواند:

من از آن زنان گستاخ نیستم،

از آن زنانی که به هنگام جنایت آرامش را حفظ کرده،

و آموخته‌اند چه نقابی بر چهره زنند که از شرمساری بر نیفزورند؟

در ژوئیه ۱۷۲۹، سیمنون بوره، آبه و مینیاتورساز، به آدرین گفت که گماشتگان نقابدار یکی از زنان در باری بدو پیشنهاد کرده اند که قرصهای سمی بدو بخوراند و به پاس آن ۶۶۰۰ لیور پاداش بگیرد. آدرین سخنان آبه را به پلیس گزارش داد. پلیس آبه را گرفت و به دقت بازجویی کرد. آبه همین داستان را تکرار کرد. آدرین نامه‌ای به فرمانده پلیس نوشت و

آبه را خواستار گشت:

با او گفتگو کرده، و وادارش ساخته ام بتفصیل با من سخن گوید. و سخنان او را همواره هوشمندانه یافته‌ام. گمان مبرید که می‌خواهم سخنان او راست باشد. نه، مایلیم او از روی دیوانگی این سخنان را بر زبان رانده

باشد. آه، از خدا خواستارم که از گناه او بگذرد و او را ببخشايد! ولي هرگاه او بيگناه باشد، تصديق كنيد، سرورم، كه نمي‌توانم به سرنوشت او بي اعتنا باشم. اين ابهام براي ما ناگوار است. به پيشه و تبارم ننگريد، به روح من بنگريد كه با خلوص و پاكي با شما سخن مي‌گويد.

ولي دو كوك دو بويون براي ادامه بازداشت آبه پافشاري مي‌كرد. آبه حتي پس از رهايي خود از زندان، كه چند ماه بعد اتفاق افتاد، همچنان اين داستان را تكرار كرد. هنوز نمي‌دانيم كه داستان او تا چه اندازه راست بوده است.

در فوريه ۱۷۳۰، مادموازل آدرين لوكوورور دچار اسهال شد، و بيماري او هر روز شدت يافت. به كار نمايش ادامه داد، ولي شبي در اوایل مارس بر صحنه از هوش رفت. در ۱۵ مارس، با آخرين نيرويي كه در او مانده بود، نقش يوكاسته را در اوديب ولتر بازي كرد. دو روز بعد، بستري شد و خون استفراغ كرد. مارشال دو ساكس ديگر به ديدنش نرفت؛ تنها ولتر و د/ آرژانتال در اين لحظات دردناك و خفتبار بر بالينش حضور يافتند. آدرين در ۲۰ مارس در آغوش ولتر جان سپرد.

چون آدرين آيينهاي نهايي كليسا را به جا نياورده بود، قانون كليسايي اجازه نداد وي را در گورستاني تقديس شده به خاك سپارند. دوستي، دور از انتظار، همراه دو مشعلدار پيكر بيجان وي را با درشكه كرايه‌اي بيرون برد و در كنار رودسن، در جايي كه بعدها خيابان بورگوني خوانده شد، به خاك سپرد. (در همان ۱۷۳۰، ان اولد فيلد، بازيگر انگليسي، را با تشريفاتي پرشكوه در دير وستمينستر به خاك سپردند.) ولتر در شعر مرگ مادموازل لوكوورور كه در ۱۷۳۰ سرود، اين تدفين خفت آور را با خشم و تندي نكوهش كرد:

همه دلها از درد جانكاه من مي‌سوزند،

از هر سو ناله هنرها را مي‌شنوم،

كه گريان بانگ برداشته اند: «مليون مرد!»

شما اي افراد نسل آينده،

هنگامي كه بدانيد مردمان سنگدل چه توهينها به اين هنرهاي متروك مي‌كنند، چه خواهيد گفت؟

آنان كسي را از كفن و دفن محروم مي‌كنند كه اگر در يونان [باستان] مي‌زيست، معابد و محرابها براي مي‌ساختند.

من آناني را ديده‌ام كه غلام او بودند،

و پروانه وار به گرد شمع وجودش مي‌گشتند.

ولي اين زن همينكه مرد، جاني شد!

او جهاني را مسحور كرد،

و شما از همين روي او را كيفر مي‌دهيد!

نه، اين كرانه (رودسن) از اين پس مقدس خواهد بود،

زیرا خاکستر تو را دربر دارد،

و این گور غم انگیز برای ما معبدی تازه است،

که سرودهای ما آن را محترم،

و حضور روح تو آن را مقدس خواهد داشت!

البته ولتر بزرگترین نمایشنامه نویس این دوره بود. وی رقبای متعددی داشت که پروسپر ژولیو دو کربیون، بازمانده پیری که می‌بایست سالها پیش مرده باشد، از آن جمله بود. کربیون از ۱۷۰۵ تا ۱۷۱۱ نمایشنامه‌هایی نوشت که مردم از آنها استقبال کردند؛ پس از آنکه دو نمایشنامه خشیارشا (۱۷۱۴) و سمیرامیس (۱۷۱۷) وی باناکامی مسلم موجه شدند، پذیرفت نبوغ هنریش رو به زوال گراییده است؛ از نویسندگی کناره گرفت، گرفتار فقر و تنگدستی گردید، و در اطاق زیر شیروانی خویشتن را با ده سگ، پانزده گربه، و چند کلاغ سیاه تسلی داد. در ۱۷۴۵، مادام دو پومپادور، با تعیین حقوق مستمر، وی را از تنگدستی نجات داد. چاپخانه دولتی نیز به دستور مادام دو پومپادور همه آثار کربیون را چاپ کرد. کربیون برای سپاسگزاری از مادام به ورسای رفت. مادام دو پومپادور چون بیمار بود، در روی تختخوابش او را به حضور پذیرفت. در لحظه‌ای که کربیون برای بوسیدن دست معشوقه شاه خم شده بود، لویی پانزدهم به اطاق درآمد. پیرمرد، که سنش از هفتاد گذشته بود، فریاد برآورد: «خانم آبرویم ریخت. شاه ما را غافلگیر کرده است.» شاه این شوخی را پسندید، و چون پومپادور کربیون را به تکمیل نمایشنامه‌اش درباره کاتیلینا، تشویق کرد، شاه نیز در این نظر به معشوقه‌اش پیوست.

شاه و درباریان در شب اول اجرای کاتیلینا به تئاتر رفتند و نمایشنامه را تحسین کردند (۱۷۵۸) کربیون بار دیگر توانگر و نامدار شد. در ۱۷۵۴، در هشتاد سالگی، آخرین نمایشنامه‌اش را نوشت. هشت سال دیگر زنده ماند و زندگی را در کنار سگان و گربه‌هایش بخوشی سپری کرد.

زنده شدن این نمایشنامه‌نویس، که پس از سالها از جهان گمنامی و فراموشی سر درآورده بود، ولتر را ناخشنود ساخت. او اکنون در صحنه کمدی نیز به رفیب مثلون و پرجوش و خروشی به نام پیرکارله دو شامبلن دو ماریو برخورد کرده بود. ماریو با دیدن عشومگریهای معشوقه هفدهساله‌اش در برابر آینه هجونامه‌نویس گشت. این منظره او را لحظه‌ای بیش به شور نیاورد، زیرا پدرش مدیر توانگر ضرابخانه ریوم بود و دختران جوان بسیاری به آرزوی همسری او بودند. ولی او به خاطر عشق زناشویی کرد و با برگزیدن یک زناشویی توأم با آرامش مردم پاریس را دچار شگفتی ساخت. به سالون مادام دو تانسن پیوست و

رقیق، و عبارات متینی آموخت که در نمایشنامه‌های او به چشم می‌خورند.

نخستین نمایشنامه او آرلکن، صیقل خورده عشق بود که در ۱۷۲۰ دوازده شب متوالی با موفقیت بسیار در تئاتر دز/ایتالین نمایش داده شد. شامبلن درست هنگامی که از پولی که بابت اجرای نمایشنامه‌اش دریافت نموده بود امرار معاش می‌کرد، بیشتر دارایی خود را با ورشکستگی بانک لا از دست داد. می‌گویند با نوشتن کمدیهای بسیاری که با شوخیهای ظریف و طرحها و توطئه‌های زیرکانه پاریسیان را سرگرم می‌ساختند وضع مالی خود را سروسامان بخشید.

معروفترین آنها بازی عشق و تصادف نام دارد. در این نمایشنامه مردی با نوکرش برای آزمایش وفاداری نامزدان هنوز ندیده خود، که یک بانو و کلفت اوست، جامه‌هاشان را معاوضه می‌کنند و رفتار یکدیگر را تقلید می‌کنند، غافل از آنکه آنان نیز همین حيله را به کار بسته اند؛ و نمایشنامه با یک سلسله اتفاقات، که مانند دستمال زردیمونا پوچ و عبث است، پیش می‌رود. زنان پاریس بیش از مردان از پیچیدگیها، تداخلهای

عشقي، و نیز احساسات لطیف این نمایشنامه‌ها لذت می‌بردند. در جهان متأثر نیز، چون کاخ ورسای، سالونها، و آثار واتو وבושה، اکنون زنان حکومت می‌کردند و نفوذ کلام داشتند؛ و تجزیه و تحلیل احساسات جانشین مسائل سیاسی و تهورات جنگی شده بود. کمدهای مردانه مولیر از برابر کمدهای زنانه کنار کشیدند و (به استثنای بومارشه) صحنه‌های فرانسه را تا زمان سکریب، دوما (پسر)، و ساردو به این گونه کمدها سپردند.

III – رمان فرانسوی

همین ماریو در فرانسه شکل و ترکیبی نو به رمان داد. در ۱۷۳۱، وی نخستین بخش رمان خود، زندگی ماریان، را به چاپ رساند. مردم پاریس از این داستان استقبال کردند؛ به دنبال آن، یازده بخش دیگر داستان را تا ۱۷۴۱ انتشار داد. ولی با آنکه تا ۱۷۶۳ زنده ماند، داستان را به پایان نرساند، زیرا منظور اصلی او تحلیل خوی و سیرت زنان- بویژه زنان دلپاخته- بود، نه داستانسرایی. سرآغاز رمان بسیار دلکش است. دسته‌ای از راهزنان دلجانی را به دام می‌اندازند و همه سرنشینان آن را، جز دختری به نام ماریان، می‌کشند. ماریان زنده می‌ماند و در سالهای پیری این داستان را نقل می‌کند. قهرمان داستان و نویسنده فرضی آن تا پایان داستان خویشتن را به خواننده نمی‌شناساند. راوی دستنویس داستان را با احتیاط به دوستی می‌سپارد و می‌گوید: «فراموش مکن که وعده داده‌ای هرگز نگویی من کیستم؛ می‌خواهم جز تو کسی مرا نشناسد.»

چون پدر و مادر ماریان، در میان سرنشینان دلجان، به دست دزدان کشته می‌شوند، بورژوازی نیکدلی ماریان را پرورش می‌دهد و بزرگ می‌کند. ماریان در یک کتابفروشی فروشنده می‌شود، و با زیبایی دلفریبش از موسیو دو کلیمال دل می‌رباید. دو کلیمال برای او هدایایی کوچک و کم ارزش و سپس هدایایی گرانبها می‌آورد؛ و سرانجام از او می‌خواهد که خویشتن را بدو تسلیم کند. دختر درخواست وی را رد می‌کند و پس از تردید و دولی بسیار – که ماریو با فهم دقیقی شرح می‌دهد-، هدایای وی را برایش پس می‌فرستد این نیز ناگفته نماند که ماریان در این هنگام به موسیو دو والویل، برادر زاده کلیمال، برمی‌خورد. دو والویل از عمویش جوانتر و کم پولتر است. والویل در طول ۱۰۰۰ صفحه ماریان را معطل و بلا تکلیف نگاه می‌دارد و خویشتن را با دختری دیگر سرگرم می‌سازد. داستان در اینجا پایان می‌یابد.

زندگی ماریان برجسته‌ترین رمان روانشناختی فرانسه قرن هجدهم است؛ تنها روابط خطرناک (۱۷۸۲)، نوشته شودرلو دولاکلو، با آن برابری می‌کند. رمان ماریو و شاهزاده خانم کلو (۱۶۷۸) مادام دو لافایت را به یاد می‌آورد که در رقت احساسات و زیبایی سبک بدان نمی‌رسد، ولی در تحلیل و موشکافی انگیزه‌ها و احساسات قهرمانانش بر آن برتری دارد. قهرمان این داستان زنی است که چون شخصیت پملا، اثر ریچاردسن، عفت و پاکدامنی خود را حفظ می‌کند- اما تنها به خاطر بازار گرمی. وی می‌داند که زنان برای به چنگ آوردن مردان پرهوس، و برخورداری از حمایت آنان، ارزشی زودگذر و ناپایدار دارند. این اثر موشکافت‌تر و ظریفتر از اثر ریچاردسن است. ریچاردسن هفت سال پس از انتشار زندگی ماریان، نگارش پملا را آغاز کرد (۱۷۴۰)؛ و دور نیست که با الهام گرفتن از آن، این داستان را نوشته باشد؛ روسو نیز هنگام نگارش هلوئیز جدید از کلاریسای ریچاردسن الهام گرفته است.

ماریو و اخلاقیات سخت و احتیاط‌آمیز طبقه متوسط را منعکس می‌نمود؛ ولی کریبون (پسر) اندیشه خویش را به بی‌بندوباری بیپروای اشراف معطوف کرد. کلود پروسپر ژولیو دو کریبون، یا «کریبون شاد» (برخلاف پدرش که شهرت «کریبون غمگین» داشت و پسرش را بدترین اثر خود می‌نامید)، در پاریس دوران نیابت سلطنت، که اخلاق مردم آن با تربیت یسوعی خود وی بسیار ناسازگار بود، پرورش یافت. چند سالی را در اطاق زیر شیروانی پدر با سگان، گربه‌ها، و کلاغ‌های او به سر برد. در بیست و هفت سالگی (۱۷۳۴) با نشر رمان کفگیر نامدار شد؛ سزاوار بود که او همه کتابها و قهرمانانش را به این نام

بخواند، زیرا- همانگونه که شامفور گفته است- عشق در نزد او مفهومی جز «تماس دو پوست» نداشت. داستان در ژاپن آغاز می‌شود، ولی نویسنده آن کلیسا، دولت فرانسه، و دوشس دو من کوچولو («خیارپریان») را چنان بیپرده هجو کرد که کاردینال فلوری وی را پس از انتشار داستان به مدت پنج سال از پاریس تبعید کرد.

نیمکت منتشر ساخت و بار دیگر برای مدتی کوتاه از پاریس تبعید شد. داستان در آگره اتفاق می‌افتد، ولی اخلاق قهرمانان پارسی است. «سلطان» خسته شده است و می‌خواهد داستانی بشنود. آمانزئی، درباری جوان، ملزم است بگوید که چگونه در زندگی و تجسم قبلی یک نیمکت بوده است. سپس برخی از گناهان و ناپاکیهایی را که روی فنرهایش روی داده اند بیاد می‌آورد؛ چون بر تعداد زناها می‌افزاید، تفصیلات و جزئیات آنها نیز افزایش می‌یابند. کریون بیش از همه از داستان «مهدی» و «مخلص» لذت می‌برد. این دو نفر، پس از آنکه از پاکدامنی خویش سخن می‌گویند و بدان می‌بالند، اعتراف می‌کنند که اندیشه‌های آنان نیز چون افکار دیگر مردم ناپاکند؛ و نتیجه می‌گیرند که کردار ناپاک بدتر از اندیشه ناپاک نیست. از همین روی، تصمیم می‌گیرند اندیشه خود را عملی سازند. اما این یک مورد استثنایی بود؛ زنان کریون همگی در پی پولند. «امینه پولی» را که از دلدارش گرفته است بدقت می‌شمارد، و تنها زمانی خود را به او تسلیم می‌کند که کاملاً اطمینان می‌یابد که دلدارش در شمارش پول اشتباه نکرده است.

چنانکه پیش بینی می‌شد، این کتاب با اقبال عامه روبرو شد، به چند زبان ترجمه گشت، در همه جا مردم از آن استقبال کردند، و در هر ترجمه ترتیب بخش‌های آن را بر هم زدند. لارنس سترن اذعان داشت که داستانهای کریون در او اثر کرده است؛ هوریس والپول می‌گفت که داستانهای کریون را بیش از داستانهای فیلدینگ می‌پسندد. تصور تامس گری پرهیزگار از بهشت این بود که «تا ابد داستانهای تازه‌ای از ماریوو و کریون بخواند.» لیدی هنریتاستفرد پس از خواندن داستانهای کریون، به فرانسه شتافت و معشوقه کریون، مادر فرزند وی، و سرانجام همسر وی شد؛ گفته می‌شود که او کریون را به «همسری نمونه مبدل ساخت.» در ۱۷۵۲، کریون همراه آلکسی پیرون و شارل کوله باشگاه کاوو (غار) را برای مردان شوخ‌طبع، که در بی ادبی و مزاح شهره بودند، بنیان نهاد. در ۱۷۵۹، طی حکمی بازرس شاهی و مسئول سانسور کتابهای ادبی شد؛ و پس از مرگ دیر رس پدر، حقوق مستمر وی را به ارث برد. شاهنامه آخرش خوش است.

کتابهای کریون سالها قبل از مرگ وی از نظر افتادند و به فراموشی سپرده شدند. ولی در همان هنگام، کشیشی دانشمند داستانی نوشت که هنوز زنده است و ما را به خود می‌کشد، زندگی و سرگذشت آنتوان فرانسوا پروو د/اگزیل، که جهانیان وی را به نام آبه پروو می‌شناسند، چون داستانهایش مغشوش و پر از دگرگونی بود. پروو در ۱۶۹۷ در آرتوا زاده شد و در نزد یسوعیان تحصیل کرد. به فرقه یسوعیان پیوست (۱۷۱۳)، یسوعیان را ترک گفت، در ارتش خدمت کرد، به

راهب شد (۱۷۲۶). گرچه عجیب است، ولی از آن پس تقریباً همه هزینه زندگی را از راه قلم فراهم ساخت.

حتی قبل از ترک زندگی رهبانی، نگارش داستان خاطرات و ماجراهای یک مرد با ارزش را آغاز کرده بود، که چهار جلد اول آن در ۱۷۲۸ در پاریس به‌چاپ رسید. پروو پس از یک سال زندگی در انگلستان، به هلند رفت. در ۱۷۳۰، به چاپ داستان دیگری پرداخت که فیلسوف انگلیسی، یا سرگذشت آقای کلیولند، پسر نامشروع کرامول نام دارد؛ این کتاب یکی از کهنترین رمانهای تاریخی جهان است، و او در نه سال آینده آن را به هشت جلد رساند. در ۱۷۳۱، جلد‌های پنجم تا هفتم خاطرات را در آمستردام به‌چاپ رساند؛ جلد هفتم، با نام ماجراهای شوالیه د گریو و مانون لسکو، نوشته آقای د.، جداگانه در پاریس انتشار یافت (۱۷۳۱). دولت فرانسه خواندن این کتاب را تحریم کرد، و موجب محبوبیت ناگهانی آن گشت - که هنوز ادامه دارد. گویند که مردم پاریس، «برای خرید آن، چون دیوانگان سرودست می‌شکستند.»

داستان مانون در لفافی از تظاهر ناشیانه پوشانیده شده است. دوازده روسپی را در يك وسیله نقلیه، برای تبعید به امریکا، به بندر لوهاور می‌برند. مارکی — «مرد باارزش» بی‌نام و نشانی که بناست داستان را در هر هفت جلد تذکره‌ها برای ما نقل کند، فریفته زیبایی یکی از این دختران می‌شود. در صفحات بعدی کتاب، از زیبایی دختر، که «می‌توانست بت‌پرستی را به جهان بازگرداند.» داستانها می‌گوید. وی همچنین متوجه شوالیه د گریو نومید می‌شود که چشمان اشکبارش را به مانون - دلدار پیشین خود - دوخته است و اندوهناک است که به سبب تنگدستی نمی‌تواند او را تا تبعیدگاه همراهی کند. مارکی بر او دلسوزی می‌کند و ۴ لویی د/اور به د گریو می‌دهد تا او بتواند مانون را تا لویزیانا همراهی کند. دو سال بعد، مارکی در بندر کاله بدو برمی‌خورد و او را به خانه خود می‌برد. از آن پس، داستان را خود د گریو نقل می‌کند.

د گریو جوان شایسته‌ای بود که در کالج آمین تحصیل می‌کرد و در درس و رفتار سرمشق شاگردان دیگر بود. والدینش امیدوار بودند که او به فرقه «شهبازان مالت» بپیوندد، و در مخیلة خویش «مرا می‌دیدند که صلیبی بردوش کشیده‌ام» ولی مانون وارد صحنه می‌شود و همه چیز تغییر می‌کند. در آن هنگام مانون پانزده ساله و او هفده ساله بود، و هرگز «به اندیشه تفاوت جنسی زن و مرد نبود». این حس خفته ناگهان در او بیدار می‌شود. مانون بدو می‌گوید که او را برخلاف میلش به آمین فرستاده‌اند تا راهبه شود. د گریو پیشنهاد می‌کند که او را نجات دهد، و با هم به پاریس می‌گریزند. علاقه متقابل گویی برای پیوند زناشویی کافی بود. «ما از مراسم کلیسایی گذشتیم و، بی‌آنکه خود بدانیم، زن و شوهر شدیم.» برادر د گریو او را می‌یابد، دستگیر می‌کند، و به نزد پدر می‌برد. پدر به او می‌گوید که مانون معشوقه بانکداری، به نام آقای ب.، شده است. د گریو تصمیم می‌گیرد بانکدار را بکشد. پدرش او را زندانی می‌کند. دوستی، به نام تیپورژ، به خانه آنان می‌آید و تأیید می‌کند که مانون معشوقه آقای ب. است، و

به د گریو اصرار می‌کند که به فرقه‌های دینی بپیوندد. جوان به مجمع سن‌سولپیس می‌رود و در سلك آبه‌ها درمی‌آید. «با خود می‌اندیشیدم که برای همیشه از شر عشق نجات یافته‌ام.» دو سال بعد، برای شرکت در مجلس سخنرانی همگانی به سوربون می‌رود. مانون در میان مردم است؛ خود را به د گریو می‌رساند، به بیوفایی خویش اعتراف می‌کند، ولی سوگند می‌خورد که برای فراهم ساختن پول برای او ناگزیر بوده است با آقای ب. مرتکب ناپاکی و گناه شود.

بار دیگر، باهم می‌گریزند. در شایو خانه‌ای می‌گیرند و ۶۰،۰۰۰ فرانکی را که مانون از آقای ب. گرفته است با ولخرجی و خوشگذرانی برباد می‌دهند. د گریو، که بار دیگر رهبانیت را کنار گذاشته و شوالیه شده است، امیدوار است بخشایش و پول پدر را به دست آورد. همچنین امیدوار است که پس از مرگ پدر وارث دارایی او شود. دزدان آنان را غارت می‌کنند و سخت تنگدست می‌شوند. «آنگاه دانستم انسان بی‌آنکه خست پیشه سازد می‌تواند قدر پول را بداند. ... مانون را می‌شناختم؛ ... هر قدر هم که در روزهای خوشی وفادار و بامحبت باشد، انسان به هنگام تنگدستی نمی‌تواند روی او حساب کند. او به زیاده‌روی و خوشگذرانی چندان علاقه دارد که حاضر نیست بخاطر من آنها را زیر پا گذارد.» اما مانون را بیش از شرافت نفس دوست دارد. د گریو، به راهنمایی برادرش، هنگام ورقبازی نیرنگ به‌کار می‌برد و اندکی پول می‌برد. بار دیگر دزدان او را غارت می‌کنند. مانون از او دل می‌کند، به نزد پیرمرد پولدار هوسرانی می‌رود، و عمل خود را این‌سان توجیه می‌کند: «کار می‌کنم تا شوالیه خود را آسوده و توانگر سازم.» برای ربودن پولهای پیرمرد توطئه می‌کنند؛ موفق می‌شوند، می‌گریزند، اما دستگیر می‌شوند. مانون را به نام روسپی به يك بیمارستان همگانی می‌فرستند، و د گریو را به صومعه‌ای گسیل می‌دارند. د گریو دربان صومعه را می‌کشد و از آنجا می‌گریزد، پول قرض می‌کند و به مراقبان بیمارستان رشوه می‌دهد تا بگذارند مانون از بیمارستان بگریزد. مانون بدو وعده عشق ابدی می‌دهد.

پس از آنکه د گریو بار دیگر گرفتار تنگدستی می‌شود، مانون خویشتن را به وارثی پولدار می‌سپارد و معشوقه او می‌شود؛ اما بار دیگر دستگیر می‌شود، و پدر د گریو مقامات انتظامی را برآن می‌دارد که وی را از فرانسه تبعید کنند. د گریو می‌کوشد وی را در راه براباید؛ چون نمی‌تواند، با او به نیواورلئان می‌رود. در اینجا، مانون یاد می‌گیرد با تنگدستی بسازد و به د گریو کاملاً وفادار بماند. دو دلداه دوباره دینداری و

پارسای پیشه می‌سازند؛ ولی پسر فرماندار مستعمرة نیواورلئان به مانون دل می‌بازد. چون مانون رسماً با د گریو زناشویی نکرده است، فرماندار نیواورلئان با استفاده از اختیارات خویش به او دستور می‌دهد که با پسرش زناشویی کند. د گریو پسر فرماندار را در دوئل می‌کشد و پیاده با مانون به بیابان می‌گریزد. پس از راهپیمایی فرساینده، مانون از هوش می‌رود، بر زمین می‌غلند، و می‌میرد. «دوروز و دوشب در کنار مانون دلبندم نشستیم و بر

گوری برای مانون می‌کند، او را دفن می‌کند. و برای آنکه با او بمیرد، در گور می‌خوابد. ولی دوست خوبش، تیپورژ، که تازه از فرانسه رسیده است، او را می‌یابد و با خود به کاله و به نزد مارکی می‌برد تا داستان خود را برای او بازگوید.

مانون لسکو طلیعة يك رشته رمانهای معروف به «رمانهای رقت‌انگیز» شد. همه زنان، حتی زنان پاکدل، بر سر گور مانون و در اندوه د گریو اشک ریخته، و از ناپاکی و فریبکاری و آدمکشی او گذشته‌اند. پروو با انتساب این همه نقص و گناه به قهرمانان خویش، با تشریح دلبستگی عمیق مانون به خوشی، و با نقل فریبکاریها و دزدیها و آدمکشی دلدار او کوشیده است داستان خود را درست و واقعی جلوه دهد؛ مانون نمونه‌کهنی از زنان داستانها، و د گریو نمونه‌تازه‌ای از مردان داستانهاست. هرگاه او به د گریو مجال می‌داد که در گور دلدارش جان سپارد، شاید اثر داستان از این‌هم فراتر می‌رفت.

شاید پروو از آن جهت داستان را با چنین احساسی شرح کرده که خود تب و تابي چون د گریو داشته است. این کتاب زندگینامه خود اوست. ولی باید متذکر شویم که او چون پروو مردی کاهل و تنبور نبود و با دسترنج دیگران نمی‌زیست. او سه رمان بزرگ ریچاردسن را به فرانسه برگردانید، و این ترجمه‌ها در فرانسه موجب چنان شور و شوقی نسبت به آثار ریچاردسن شدند که آنهمه تعبیرات متفاوت را در آثار روسو و دیدرو پدید آورد. گذشته از این، او زندگی سیسرون، اثر میدلتن، و تاریخ انگلستان هیوم را به فرانسوی برگردانده، و چند داستان کوتاه نوشته، و بسیاری از جلد‌های تاریخ عمومی سیاحتها را تألیف کرده است. در ۱۷۳۳ در آمستردام فریفته معشوقه‌ی مردی دیگر شد. چون دریافت که فرقه بندیکتیان حکم بازداشت او را گرفته است، با دختر به انگلستان گریخت. در لندن با تدریس خصوصی هزینه زندگی را فراهم ساخت. در ۱۵ دسامبر، وی را به شکایت یکی از شاگردانش به اتهام جعل اسکناس ۵۰ پوندی بازداشت کردند. قانون برای این جرم کیفر مرگ پیش‌بینی کرده بود. ولی پروو را، به دلیلی که دانسته نیست، پس از اندک زمانی آزاد کردند. به فرانسه بازگشت (۱۷۳۴) و دوباره به فرقه بندیکتیان پیوست. در ۱۷۵۳، وی را به نیابت دیر سن‌ژرژ-دوژن برگزیدند.

مرگ پروو، ده‌سال پس از آن، افسانه‌ای را شایع ساخت که خواهرزاده‌اش آن را چون واقعیتهایی برای سنت‌یو نقل کرده است: پروو هنگامی که در جنگل شانتهی می‌گشت، سگته کرد. پزشک، به‌گمان آنکه پروو مرده است، کالبد او را شکافت تا علت مرگ را کشف کند؛ پروو هنوز زنده بود، و پزشک او را کشت. این داستان را کسی باور نمی‌کند.

پروو اثر پیگیری در ادبیات فرانسه برجای نهاد. روسو هنگام نگارش هلوئیز جدید، از پروو الهام گرفت؛ او دیدرو تیزذهن و رفیق‌القلب را به نوشتن «نمایشنامه‌های رقت‌انگیز» احساساتی واداشت. داستانهای او در پل و

گرفتند، در لا دام او کاملیا، اثر آلساندر دوما (پسر)، دوباره ظاهر شدند، و پیش از آنکه فلویر مادام بوواری را معرفی کند (۱۸۵۷)، نقشی در نهضت رمانتیک بازی کردند؛ مانون هنوز در صحنهٔ اپرا زندگی می‌کند و می‌میرد.

IV - فرزندگان کهنتر

به روحاني ديگري برمي خوريم كه جادارد اين بار بيشتر با او آشنا شويم. قبلًا ديديم كه شارل ابرنه كاستل، آبه دو سن پير، با نگارش يادداشتهاي پيرامون صلح پايدار - كتابي كه روسو و كانت را فريفته خود ساخت سياستمداران را در اوترشت به هراس افكند (۱۷۱۲). همچنين ديده ايم كه به باشگاه ل/آنترسول پيوست و با اندیشه ها و طرحهايي كه براي اصلاح جامعه يارانش ارائه داد موجب شد كه كاردينال فلوري، براي نجات دولت، اين باشگاه را تعطيل كند (۱۷۳۱). اين اندیشه ها چه بودند؟

او نيز، چون بيشتر كساني كه براي برانداختن وضع موجود به پا خاسته بودند، تحصيل كرده مدرسه يسوعيان بود. ولي آنچه از يسوعيان آموخته بود وي را تا بدانجا پيش نبرد كه ايمان ديني مردم را متزلزل سازد؛ بآنكه خويشتن را پيرو آيين كاتوليك مي دانست، با گفتار عليه دين اسلام كه چون نمايشنامه محمد ولتر مضمون آن را مي توان به همة مسيحيت اصيل آيين بسط داد - اندكي به معتقدات كاتوليكيها لطمه زد. با نگارش توضيح مادي معجزات مورد ادعاي پروتستانها، شقاق افكنان، و مسلمانان اصالت معجزات كاتوليكيها را هم مورد ترديد قرار داد.

در ۱۷۱۷، و بار ديگر در ۱۷۲۹، كتاب خويش را بسط داد و به نام طرحي براي صلح پايدار به چاپ رساند. در اين كتاب، از فرمانروايان اروپا، و در آن ميان از سلطان عثماني، خواسته بود كه با تشكيل اتحاديهاي مقدس متصرفات خود را تضمين كنند، جنگ را وسيله اي براي رفع اختلافات بين المللي بشمارند، و اختلافات خود را به يك اتحادي اروپايي كه نيروهاي مسلح آن ضامن اجراي مصوبات اتحادي خواهند بود - ارجاع كنند. سن پير منشور و قوانيني نمونه براي اين اتحادي و مجمع آن نوشت، و درباره مقدار و چگونگي كمكهاي مالي كشورهاي اروپايي به اتحادي پيشنهادهاي ارائه داد. او نمي توانست پيشبيني كند كه روزي كنگره وين (۱۸۱۵)، برپايه اين پيشنهادهاء، «اتحاد مقدس» را براي ابقاي حكومتهاي فردي و نهادهاي فئودالي اروپا تشكيل خواهد داد و جنبشهاي انقلابي را به دست آن سركوب خواهد كرد.

هيچ مشكلي نمي توانست اعتماد به نفس اين آبه سرسخت را متزلزل سازد. او اعتقاد به پيشرفت را با ايمان ديني خويش سازش داده بود. سالها قبل از كوندورسه، در كتاب ملاحظات پيرامون پيشرفت مداوم عقل جهاني (۱۷۳۷)، اعتقاد

در پرتو عقل دانشمندان و دولتها ابراز داشت. مي گفت كه عمر نسل بشر، به تصديق مراجع صلاحيتدار، از هفت يا هشت هزار سال بيشتر نيست؛ و از اين روي، انسان اكنون در سن «كودكي عقل» است؛ پس چرا چشم اميد خويش را به جواني او در شش هزار سال ديگر، و شكوفايي باشكوه او در صد هزار سال ديگر ندوريم. در آن هنگام، انسان به سن «بلوغ خود» خواهد رسيد.

سن پير مسئله كنوني ما را پيشبيني مي كرد. مي گفت كه اخلاق و سياست همدوش دانش پيش نخواهند رفت؛ دانش همچنان كه به رشد شعور اخلاقي ما ياري مي كند، فساد را دامن مي زند. چگونه مي توان پيشرفت دانش را در خدمت بهبود رفتار افراد ملتها درآورد؟ سن پير در طرحي براي تكميل حكومت دولتها (۱۷۳۷) پيشنهاده كرده بود كه يك «آكادمي سياسي»، متشكل از خردمندترين افراد هر كشور، تأسيس شود و وزيران درباره چگونگي پيشبرد طرحها و نقشه هاي خويش براي اصلاح اخلاق و اجتماع با اين آكادمي مشورت كنند. او همچنين سفارش كرده بود كه آموزش به سرپرستي دولت (نه كليسا) همگاني شود، رواداري ديني رعايت گردد، روحانيان زناشويي كنند، براي سراسر فرانسه قوانين يكسان وضع شوند، دولت كارهاي خيره را بسط دهد و مالياتها را با اخذ ماليات تصاعدي از درآمد و ارث افزايش دهد. سن پير در ۱۷۲۵ واژه bienfaisance (نيكوكاري) را به زبان فرانسوي افزود، تا انسان دوستي را از كمكهايي كه رژيم پيشين از روي دلسوزي و ترحم به نيازمندان مي داد متمايز سازد. و سالها قبل از الوسيوس و بنتم، او اين اصل سودخواهانه را مطرح كرد: «ارزش هر كتاب، قانون، سازمان و يا هر كار اجتماعي برابر است با مقدار خير يا لذتي كه از آن دستگير حداكثر مردم مي شود.» سن پير اندیشه هاي

اساسي «فيلسوفان»، حتي اميد آنان را به شاه روشنفكري كه اصلاح جامعه را وجهه همت خویش سازد، درسر مي پرورانيد. او با تمام سادگي و پرگويي خویش از مغزهاي برجسته جنبش روشنگري بود.

شارل پينو دو كلو سن پير را مرد خيالپردازي دانست كه قادر به درك واقعيات نبود. دو كلو در دينان برتاني زاده شد و سرسختي، دورانديشي، و خيرمصري مردم برتاني را تا پايان عمر از دست نداد. از آنجا كه فرزند بورژوايي توانگر بود و مادرش صدويك سال زندگي كرد، توانست سالهاي پرخطر جواني را بسلامت در پاریس دوران نيابت سلطنت سپري سازد. تحصيلات عالي را در نزد يسوعيان و دختران شادكامي (روسپيان) فرا گرفت و در كافه ها به هرزگي و تيز كردن فهم خود پرداخت. به ياري حاضر جوابي خویش، در اندك زماني به اجتماعات و سالونها راه يافت. با نگارش رمان سرگذشت بارون دو لوز (۱۷۴۱)، كه چون ادعانه هاي عليه خداست، بر شهرتش افزود. بارون دو لوز زني است كه همه شايعات را درباره ناپكدامني و

به اتهام شركت در دسيسه هاي عليه شاه گرفتار شده است، خويشتن را به آغوش داوري تبهكار مي سپارد؛ پایش به توطئه هاي كه عليه شاه چيده شده است كشيده مي شود، و دوباره به او تجاوز مي شود. در لحظات خشم و از خود بيخودي، فریاد برمي آورد: «اي خدای سنگدل! چه كرده ام كه بايد مستحق نفرت باشم؟ آیا پاكدامني منفور توست؟»

بهرغم مضمون و شهوانيت كتاب، دو كلو در ۱۷۴۶، به سفارش مادام دو پومپادور، به عضويت «آكادمي فرانسه» پذيرفته شد. دو كلو باشور و علاقه بسيار به فعاليتهاي آكادمي گام نهاد، آن را سروسامان داد و با ادبيات و فلسفه معاصر آشنا ساخت. در ۱۷۵۱، به جاي ولتر وقايعنگار شاه شد؛ در ۱۷۵۴ د/آلامبر را به عضويت آكادمي رساند؛ در ۱۷۵۵ دبیر دایمي آكادمي شد، و تا هنگام مرگ فعاليتهاي آن را رهبري كرد. آزاداندیشي را در آكادمي رواج داد. ولي از تندروي و بي احتياطي اولباك، الوسيوس و ديرو اظهار تأسف كرد. مي گفت: «اين گروه كوچك ملحدان سرانجام مرا به سوي اقرارگاه خواهند كشاند.»

در ميان آثار او، بيش از همه با ملاحظات دربارۀ آداب و رسوم اين قرن (۱۷۵۰) آشنايي داريم؛ دو كلو در اين كتاب اخلاق و سيرت فرانسويان را بآرامي، و با قلبي نافذ، تحليل مي كند. در كتاب، با آنكه قبل از چهل و پنج سالگي دو كلو نوشته شده است، آرامش سالهاي پيري به چشم مي خورد: «زندگي را پشت سر نهاده ام؛ اميدوارم زندگي من براي كساني كه در آینده زندگي خواهند كرد سودمند باشد.» و سپس از اينكه «متمدن ترين اقوام با فضيلت ترين مردم نيستند» ابراز ناخرسندي مي كند.

با سعادتمندترين عصر هنگامي خواهد بود كه در آن فضيلت شايستگي و هنر به شمار نرود. فضيلت را هنگامي مي ستايند كه رفتار انسان به تباهي گراييده است، و هنگامي ريشخند مي كنند كه تباهي اخلاق به اوج شدت رسيده باشد.

به ديده او، «عيب اصلي فرانسويان اين است كه خوي و سيرت آنان هرگز از مرحله جواني فراتر نمي رود؛ از اين روي، سيرت فرانسويان دلپذير، ولي هميشه ناپايدار است؛ فرانسوي تقريباً هيچ گاه به سن بلوغ نمي رسد، و از جواني به پيري مي جهد... فرانسوي كودك اروپاست» - و پاریس میدان بازی اوست. دوكلو از «عصر خرد»، كه حس مي كرد به دور سرش مي چرخد، چندان دلخوش نبود: «گمان نمي كنم براي عصر خویش احترامی قابل باشم، ولي پيدااست كه خرد در همه جا نضج مي گيرد.»

اين روزها تعصبات را بسيار نكوهش مي كنيم، و شايد تاكنون آن را به ميزان بسيار سرکوب کرده باشیم. تعصب گونه اي قانون متعارف در ميان مردم است.... از اين روي،

نمي توانم از نكوهش نويسندگاني كه با يورش بر خرافات (كه هرگاه بحث دربارۀ آن به سطح فلسفي محدود شود، مي تواند ثمرات شايان ستايش و گرانبهايي به بار آورد) پايه هاي اخلاق را متزلزل و رشته هاي

اجتماع را سست می‌کنند، خودداری کنم. ... اینان خوانندگان جوان آثار خویش را به افراد ناصالح و جنایتکار مبدل می‌سازند، و پیران را ناخشنود می‌گردانند.

گریم، رابط پارسی مقامات خارجی، چون بسیاری دیگر نتوانست این اهانت ظریف به فلسفه را از زبان کسی که خود در آغوشهای بسیار خفته بود تحمل کند، و نوشت: «آن که دلی سرد و ذائقه‌ای تباه دارد سزاوار نیست درباره اخلاق و هنر مطلبی بنویسد.» ولی ناگفته نماند که گریم در تلاش خویش برای به‌دست آوردن دل مادام د/آپینه رقیب دو کلو بود. این زن در تذکرة‌های خود دو کلو را مرد خشن و سنگدلی خوانده است که تاب تحمل شکست را ندارد. ولی باز فراموش نباید کرد که این دفتر را گریم ویرایش کرده است. هرگاه مطالب این صفحات آتشین و غم‌انگیز را باور کنیم، مادام د/آپینه دو کلو را با نام وحشی خیانتکار از خانه‌اش رانده است. دانشمند عضو آکادمی از آن پس به آغوش زنان دیگر، و سرانجام در شصت و هفت سالگی به آغوش مرگ پناه برد.

لوك دو كلاپيه، ماركي دو وونارگ، دوستداشتنی‌تر از دوکلو بود. وی در هجده سالگی به ارتش پیوست، پیرو مشرب پلوتارک بود، و تصمیم گرفت در راه خدمت به شاه افتخاراتی کسب کند. در بوهم، در نبرد نافرجام مارشال دو بل‌ایل شرکت جست (۱۷۴۱-۱۷۴۳)؛ هنگام عقب‌نشینی تلخ ارتش فرانسه از پراگ، پاهایش یخ بستند؛ در نبرد دتینگن (۱۷۴۳) شرکت جست؛ ولی اندک زمانی بعد سلامتش چندان به خطر افتاد که از ارتش کناره گرفت. کوشید کار سیاسی بیابد؛ و به یاری ولتر نزدیک بود به مرادش برسد؛ ولی بیماری آبله چهره‌اش را ناخوشایند ساخت. بینایش رو به کاهش نهاد و سرفه مزمن ناشی از بیماری سل وی را از فعالیت بازداشت.

از آن پس، به کتاب پناه برد، سرانجام گفت، که «بهترین چیزها عادی‌ترین آنهاست؛ مغز ولتر را می‌توان به یک کراون خرید.» به مردم سفارش کرد که ارزش کتاب را با قطر آن نسنجند. «حتی بهترین نویسندگان پراگویی می‌کنند،» و بسیاری سخنان مبهم و نامفهوم می‌نویسند؛ «روشنی سخن زینت اندیشه عمیق است.» کتاب مقدمه‌ای بر معرفت ذهن انسان، که خود او در ۱۷۴۶ به چاپ رساند، هفتادوپنج صفحه بیشتر نداشت. از پی آن، کتاب صدوپانزده صفحه‌ای اندیشه‌ها و اندرزها را منتشر ساخت. یک سال بعد، در سی و دو سالگی، در یکی از مهمانخانه‌های محقر پاریس درگذشت. او موتسارت و کیتس فلسفه فرانسوی بود.

وونارگ می‌گفت: «فلسفه، چون پوشاک، موسیقی، و معماری، دارای سبکها و مدهایی است.» اندیشه‌های خود او اندکی رنگ زمان را به‌خود گرفته بود. تنها چند سال قبل از آنکه روسو به طبیعت و برابری دل‌بندد، او «طبیعت» را صحنه پیکاری بیرحمانه برای کسب قدرت، و برابری را اندیشه‌ای موهوم و گمراه‌کننده خواند.

در میان شاهان، اقوام و افراد، آن که نیرومندتر است خویشتن را محقتر از ناتوانان می‌شمارد. جانوران و موجودات بیجان نیز از همین قانون پیروی می‌کنند، تا جایی که هر پدیده‌ای در جهان معلول تعدی و زورگویی است. این نظام، که ما آن را به نام عدالت نکوهش می‌کنیم، عمومی‌ترین و پایدارترین و اساسی‌ترین قانون جهان است.

همچنین معتقد بود که مردم نابرابر و نآزاد زاده شده‌اند.

برابری را نمی‌توان قانون طبیعت شمرد. طبیعت چیزی را برابر نیافریده است. قانون حاکم بر طبیعت اطاعت و تبعیت است. ... آن که برای فرمانبرداری خلق شده حتی برای یک شاهي نیز فرمانبردار خواهد بود.

آنچه آزادی اراده‌اش می‌نامیم اسطوره‌ای بیش نیست. «اراده هرگز نخستین علت فعل نیست، بلکه آخرین انگیزه آن است.» به این مثال کلاسیک درباره آزادی اراده، که انسان در انتخاب عدد فرد یا زوج آزاد است، وونارگ پاسخ می‌دهد: هرگاه عدد زوج را برگزینم، علت آن است که، در لحظه گزینش، عدد زوج در ذهن من بوده است.» ولی اعتقاد به خدا ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. در پناه این اعتقاد بود که وونارگ عقیده داشت برای زندگی و تاریخ مفهومی عالیتر از پیکار مداوم و شکست و تلخکامی نهایی می‌توان یافت.

اهمیت بسیاری که وونارگ به شهوات می‌دهد فلسفه او را متمایز ساخته است. به عقیده او، شهوات را نباید نابود کرد، زیرا آنها ریشه شخصیت، نبوغ و نیروی اندیشه‌اند.

ذهن چشم روح است، ولی نه نیروی آن. نیروی روح در دل است؛ یعنی در شهوات. روشنترین دلیل به ما نیرویی برای عمل و خواست نمی‌دهد. ... اندیشه‌های بزرگ از دل ریشه می‌گیرند. ... شاید ما برای برجسته‌ترین پیروزیهای اندیشه خویش مرهون شهواتیم. ... عقل و احساس مکمل و راهنمای یکدیگرند. کسی که تنها یکی از آنها را راهنمای خویش می‌سازد، و دیگری را ناچیز می‌گیرد، خوشتن را ابلهانه از یکی از نیروهای رهبری محروم می‌کند.

وونارگ خودپرستی را شر تلقی نمی‌کرد، و عقیده داشت که خودخواهی نخستین ضرورت قانون طبیعت، یعنی صیانت نفس، است. او جاهطلبی و بلندپروازی را نیز نقص اخلاقی نمی‌شمرد؛ آن را محرک ضروری می‌دانست و می‌گفت: «دلبستگی به افتخارات است که ملتها را به کارهای بزرگ وامی‌دارد.» و می‌افزود: «چنانچه کسی ارزش زمان را تشخیص ندهد، به افتخار نخواهد رسید.» با اینهمه، معتقد بود شریایی وجود دارند که آنها را با قوانین و موازین &

اخلاقی باید کنترل کرد. «علم کشورداری عبارت است از هدایت این شرها به‌سوی خیر و مصالح اجتماعی.» فضیلت‌هایی نیز وجود دارند، و «نخستین روزهای بهاری به زیبایی و فریبندگی جوانی نیست که به زیور فضیلت آراسته باشد.»

با آنکه برخی از عقاید هابز و لا روشفوکو را می‌پذیرفت، و به‌رغم تجربیات تلخ زندگی خودش، هیچ‌گاه ایمانش به انسان سست نشد. دوستش، مارمونتل، گفته است:

او دنیا را می‌شناخت و هیچ‌گاه آن را خوار نمی‌داشت. دوست انسانها بود و رذیلت را از جمله بدبختیهای بشر می‌شمرد نه جنایتش، و شفقت در دلش جایگزین خشم و نفرت شده بود. ... هرگز کسی را تحقیر نمی‌کرد. ... آرامشی تغییرناپذیر دردهایش را از دیدگان دوستان پنهان می‌داشت. برای تحمل بدبختی، وجود او عبرت‌آموز بود؛ وقتی که ما آرامش روحی او را می‌دیدیم، جرئت نمی‌کردیم پیشش اندوهگین باشیم.

ولتر از او به‌عنوان «بدبخت‌ترین و آرام‌ترین موجود جهان» یاد کرده است.

یکی از دلکشترین جنبه‌های ادبیات فرانسه قرن هجدهم همدلی گرم و دوستانه‌ای است که ولتر، حواری عقل، با وونارگ، مدافع پاسکال و «دل»، داشت و همیشه به او کمک می‌کرد. فیلسوف جوان «مردی را که مایه سربلندی قرن ماست و از پیشینیانش کمتر نیست» تحسین می‌کرد. و فرزانه سالخورده، در لحظه فروتنی، بدو نوشت: «هرگاه چند سال زودتر به جهان آمده بودید، نوشته‌هایی من بیشتر ارزش می‌یافتند.» در میان صد جلد اثر ولتر، از همه دلکشتر مرثیه‌ای است که وی در مرگ وونارگ سروده است.

۱. نامه‌های ایرانی

دوست داشتن مونتسکیو برای ولتر دشوار بود، زیرا روح‌القوانین را همگان برجسته‌ترین اثر فکری آن روزگار می‌شمردند. این کتاب هنگامی به‌چاپ رسید که نویسنده آن پنجاه‌ونه ساله بود؛ کتاب ثمره پنجاه سال تجربه، چهل سال مطالعه، و بیست سال تدوین بود.

شارل‌لویی دو سکوندا، بارون لا برد و مونتسکیو، در ۱۸ ژانویه ۱۶۸۹ در لا برد نزدیک بوردو، در زادگاه مونتتی، چشم به‌جهان گشود. خویشن را به شوخی بازمانده گوتهایی می‌خواند که پس از تسخیر امپراطوری روم «در همه‌جا حکومت‌های فردی و آزاد تأسیس کردند.» به‌هرحال، وی هم از «نجبای شمشیر» بود، و هم از «نجبای ردا»: پدرش سردارس گوبین بود که از راه زناشویی با مادر مونتسکیو مالک قلعه و قلمرو لا برد شده بود. در لحظه‌ای که مونتسکیو زاده شد، گدایی بر دروازه قلعه نمایان گشت؛ او را به درون قلعه بردند و خوراک دادند؛ و برای آنکه کودک در آینده تنگدستان را از یاد نبرد، او را پدر تعمیدی وی ساختند.



دوریا، حکاکی روی نقاشی: مونتسکیو. (آرشیو بتمان)

سه سال اول عمر مونتسکیو در میان دهقانان قریه گذشت. در یازدهسالگی وی را به کالج اوراتوریان در ژوپی، واقع در سیکیلومتر پاریس، فرستادند. در شانزدهسالگی برای تحصیل علم حقوق به بوردو بازگشت؛ در نوزدهسالگی تحصیلات خود را در مدرسه حقوق به پایان رساند.

پدرش در ۱۷۱۳ درگذشت و برای او، که اکنون جوانی بیست و چهارساله بود، ملک و ثروت قابل ملاحظه‌ای به ارث نهاد؛ مونتسکیو از این پس در سخنان خویش به «قلمرو من» و «رعایایم» اشاره می‌کرد، و خواهیم دید که تا پایان عمر با سرسختی از فئودالیسم پشتیبانی کرد. سال بعد، به نمایندگی پارلمان بوردو رسید. عمویش، که ریاست پارلمان بوردو را خریده بود، در ۱۷۱۶ مقام و ثروتش را به او واگذار کرد. از آن پس، مونتسکیو از مدافعان فروش مقام شد و گفت: «فروش مقام در کشورهای دارای حکومت فردی خانواده‌ها را به قبول مسئولیتهایی و امی دارد که در غیر این صورت، به آنها تن در نمی‌دادند.» هنگام ریاست پارلمان، بیشتر وقت خود را به مطالعه سپری ساخت. به آزمایشهایی دست زد، و درباره مسائل فیزیک و فیزیولوژی گفتارهایی نوشت و به آکادمی بوردو تسلیم کرد. در نظر داشت تاریخ زمین‌شناسی بنویسد؛ این کتاب هرگز نوشته نشد، ولی مونتسکیو مطالبی را که برای آن گرد آورده بود در روح‌القوانین گنجاند.

در سی و دوسالگی، با نشر درخشانترین اثر خود، پاریس دوران نیابت سلطنت را متوجه خود ساخت. نامه‌های ایرانی (۱۷۲۱) را بدون ذکر نام خود انتشار داد، زیرا کتاب حاوی مطالبی بود که با شأن رئیس پارلمان تناسب نداشت. طرح این کتاب را مونتسکیو ظاهراً از جاسوس ارباب بزرگ (۱۶۸۴)، اثر جوانی مارانا، گرفته است. جاسوسی ترک، با اندکی مکر و هرزگی، از بیهودگی معتقدات و کردار مسیحیان اروپا و از ناسازگاری آنان با کردارشان برای سلطان داستانها می‌گوید. ادیسن در نشریه سپکتاتور برای توصیف تمدن غربی از دیدگاه شرقیان شیوه مشابهی به کار برده بود. شارل دوفرنی در سرگرمیهای جدی و خنده‌آور عادات فرانسویان را از زبان یک سیامی مقیم پاریس شرح داده بود؛ نیکولا گودویل، عادات فرانسویان را از دیدگاه هندی‌شمردگان امریکا تشریح کرده بود. ترجمه هزارویک شب "FACE="Traditional Arabic" (الفلیه و لیله) (۱۷۰۴-۱۷۱۷) به دست آنتوان گالان، و سفرنامه‌های ژان شاردن و ژان تاورنیه، فرانسویان را به زندگی مسلمانان علاقه‌مند ساخته بود. سفیر کبیر عثمانی از ماه مارس تا ژوئیه ۱۷۲۱ با زیبایی پوشاک شرقی و رفتار خود مردم پاریس را فریفته بود. پاریس در انتظار نامه‌های ایرانی بود. این کتاب در یک سال هشت بار به چاپ رسید.

کتاب مرکب از نامه‌هایی است که دو تن ایرانی، به نامه‌های ریکا و ازبک، که در فرانسه سفر می‌کنند، به دوستان اصفهانی خود می‌نویسند. نامه‌ها، گذشته از تعصبات و ضعف اخلاقی فرانسویان، از بیهودگی رفتار و معتقدات شرقیان نیز داستانها می‌گویند؛ خواننده همچنانکه از این عیبها

خنده‌اش می‌گیرد، با حسن نیت بیهودگی رفتار و معتقدات خود را نیز می‌پذیرد. اما این کار با نرمی و ملایمت صورت گرفته است چه کسی می‌توانست از این نکته‌ها و ظرایف ناآگاهانه، این ضربه‌هایی که از سر ادب با شمشیرهای دکمه‌دار وارد می‌آمد، رنجیده‌خاطر شود؟ ضمناً پاره‌ای از نامه‌های ازبک حاوی افشاگریهای فریبده‌ای درباره حرمسرای او در اصفهان است. زکی، صیغه محبوب او، می‌نویسد که دلش برای شور و ولع وی تنگ شده است؛ ریکا بهشت را از دیدگاه زن مسلمان توصیف می‌کند: بهشت جایی است که در آن هر زن شایسته‌ای دارای حرمسرای با مردان خو برو و پر قدرت است. در اینجا، مونتسکیو به سبک بی‌پروایی نویسندگان فرانسوی دوران نیابت سلطنت به شرح جزئیات می‌پردازد.

تنها در این دوره فترت بود که بدعت‌های سیاسی و دینی نامه‌های ایرانی می‌توانستند از خشم دولت مصون مانند شاه پیشین مرده بود، شاه جدید خردسال بود، و نایب‌السلطنه مردی شوخ و روادار؛ در پناه رواداری او، مونتسکیو می‌توانست خوانندگان نامه‌های جهانگردان ایرانی را به فرمانروای «جادوگر» بخنداند. همان فرمانروایی که موجب شده بود مردم فرانسه پول را کاغذ تصور کنند («سیستم») لا تازه ورشکست شده بود و آنان را با فساد دربار، کاهلی و تن‌پروری اشراف، و نابسامانی وضع مالی کشور آشنا سازد.

مونتسکیو در پناه این وضع می‌توانست خوانندگان اثر خویش را بر آن دارد که به جمهوری‌های کهن یونان و روم و جمهوری‌های معاصر هلند و سوئیس به دیده ستایش بنگرند. از بک می‌نویسد: «حکومت فردی پدیده‌ای غیر عادی است که همواره به استبداد می‌کشد.» (پایینتر خواهید دید که نظر متفاوتی ابراز می‌شود).

در نامه‌های یازدهم تا چهاردهم، طبیعت بشر و مسئله حکومت را با ذکر تروگلو دیت‌های وصف می‌کند که از اعقاب اعرابی هستند که هرودوت و ارسطو از آنها به عنوان قبایل وحشی مقیم آفریقا یاد کرده‌اند. اینان که مخالف دخالت دولت در کارهای مردمند، سران متفکر دولت را می‌کشند و در بهشت به آزادی زیست می‌کنند. هر فروشنده‌ای از نیاز مردم سوءاستفاده می‌کند و بهای اجناس را افزایش می‌دهد. چون مرد زورمندی زن مرد ناتوانی را می‌دزدد، قانون یا دادرسی نیست که بدو توسل جوید و از مرد ناتوان حمایت کند. آدمکشان، متجاوزان، دزدان، و زورگویان به کیفر نمی‌رسند، مگر با کینه‌کشی شخصی. هنگامی که کوه‌نشینان دچار قحطی و خشکسالی شدند، ساکنان جلگه‌های بارور آنان را به حال خود گذاشتند تا از گرسنگی بمیرند؛ و چون دشت‌نشینان گرفتار سیل شدند، کوه‌نشینان به یاریشان نشناختند و گذاشتند تا از گرسنگی بمیرند؛ و بزودی قبیله از میان رفت. اما دو خانواده کوچ کردند و زنده ماندند؛

اینان یکدیگر را یاری کردند، فرزندان‌شان را خداترس و پاکدامن بار آوردند، «به یکدیگر چون افراد خانواده‌های واحد نگر بستند، و گله‌هایشان را از هم جدا نکردند؛» ولی چون افزایش یافتند، متوجه شدند که عادات و سنت‌هایشان نمی‌تواند به نیازمندی‌هایشان پاسخ دهند. پس شاهی برگزیدند و سرسپرده قانون شدند. از بک نتیجه می‌گیرد: دولت ضروری است؛ ولی هرگاه متکی به فضیلت فرمانروا و فرمانبردار نباشد، کاری از پیش نمی‌برد.

بدعت‌های دینی نامه‌های ایرانی از بدعت‌های سیاسی آن تکاندهنده‌ترند. ریکا متوجه می‌شود که سیاهان خدا را سیاه و شیطان را سفید می‌شمارند؛ پس (چون کسنوفانس) می‌گوید که هرگاه مثلث زبان بگشاید و خدا را توصیف کند، خواهد گفت که خدا سه ضلع و سه زاویه دارد. از بک از کارهای جادوگر دیگری که پاپ نام دارد و مردم را وادار کرده است باور کنند که نان نان و شراب شراب نیست («و هزاران چیز دیگر») در شگفت است. وی بر ناسازگاری یسوعیان و ژانسیست‌ها پوزخند می‌زند؛ و از دستگاه تفتیش افکار اسپانیا و پرتغال، که «درویشان [راهبان دومینیکی] در پناه آن مردم را چون کاه آتش می‌زنند،» هراسان است. به تسبیح و پارچه‌های دوتکه‌ای که راهبان روی جامه‌های خود می‌پوشند می‌خندد. در شگفت است که ملت‌های کاتولیک در رقابت با پروتستان‌ها تا کی می‌توانند زنده بمانند، زیرا معتقد است که تحریم طلاق و تجرد راهبان و راهبه‌ها از افزایش جمعیت کشورهای فرانسه، ایتالیا و اسپانیا (چون ایرلند قرن بیستم) جلوگیری می‌کنند. از این روی، می‌گوید که آیین کاتولیک بیش از پانصد سال در اروپا زنده نخواهد ماند. «همه ثروت این کشورها در دست راهبان تن‌پرور و به اصطلاح پاکدامن است. اینان چون کلاغی تنگ‌نظر می‌باشند و همواره دست گیرنده دارند نه دهنده، تا برای خویشتن سرمایه‌ای بیندوزند. ثروت و سرمایه کشور در کیسه اینان گرد می‌آید و از گردش در کارهای صنعتی و بازرگانی باز می‌ماند.» از بک از اینکه می‌شنود بی‌دینان اروپا، به جای الله و محمد [ص]، مسیح را می‌پرستند و از این روی همگی به دوزخ خواهند رفت، اندوهناک است. ولی هنوز امیدوار است که اینان سرانجام به اسلام بگروند و نجات یابند.

از بک در تمثیلی، که بروشنی منظور او را می‌رساند، به الغای فرمان نانت هانری چهارم اشاره می‌کند:

می‌دانی، میرزا، که وزیران شاه سلیمان [لویی چهاردهم] با اعتقاد به اینکه ارمنیان بی‌دین امپراطوری ایران [فرانسه] را ناپاک ساخته‌اند، فرمان می‌دادند که یا همه ارمنیان [هنگوهای فرانسه] از ایران بروند، یا به آیین اسلام [آیین کاتولیک] بگروند. ... شکنجه بیدینان به دست مسلمانان غیور ما، آنان را ناگزیر ساخت که دست‌درسته به هند بگریزند و ایران را از هنر و دسترنج خود محروم کنند. ... برای سرسختان تنها این مانده بود که صنعت را نابود کنند. در نتیجه، امپراطوری [فرانسه در ۱۷۱۳] سقوط کرد و دینی را که امیدوار بودند پیشرفت کند با خود به نابودی کشید.

میرزا، اگر بتوان به آزادی گفتگو کرد، از تو می‌پرسم بهتر نیست چند دین در کشور باشد؟ ... تاریخ جنگ‌های دینی بسیاری را در صفحات خود ضبط کرده است. ... ولی کثرت ادیان نیست که این جنگ‌ها را پدید آورده است. این اندیشه ناروادار ماست که موجب شده است تا یکی از ادیان خود را برتر از دیگران بپندارند.

اندیشه‌های مونتسکیو اکنون کهنه و پیش‌پا افتاده می‌نمایند. ولی ابراز این اندیشه در آن روزگار برای وی متضمن خطر مرگ، یا دست‌کم خطر زندان و تبعید، بود؛ این اندیشه از آن جهت اکنون پیش‌پا افتاده است که جنگ در راه آزادی بیان اندیشه به پیروزی رسیده است. پس از آنکه نامه‌های ایرانی راه آزادی اندیشه را هموار ساخت، ولتر توانست سیزده سال بعد نامه‌هایی درباره انگلیسیان را منتشر سازد. این دو کتاب را باید منادی عصر روشنگری در فرانسه شمرد. از آن روی مونتسکیو زنده و آزاد ماند، که از اشراف بود، و نایب‌السلطنه سهلگیر. با وجود این، وی جرئت نکرد خود را نویسنده آن بخواند، زیرا از میان ستایشگران صدها آوای مخالف به‌گوش می‌رسیدند. د/آرژانسون، که بعدها از مخالفان دولت شد، سخنان مونتسکیو را شوخی می‌شمرد و می‌گفت: «انسان دوراندیش این سخنان را به‌چاپ نمی‌رساند.» ماریو دوراندیش می‌گفت: «سزاوار نیست انسان با نوشتن چنین مطالبی وقت خود را برباد دهد.» مونتسکیو بعدها، چون آن روزها را به‌یاد می‌آورد، می‌گفت: «هنگامی که اندک احترامی در جامعه یافته بودم، احترام دولتمردان را از دست دادم و به بی‌اعتنایی بسیار برخوردیم.»

باوجود این، مونتسکیو به پاریس رفت تا در جامعه و سالونها از شهرتش لذت برد. مادام دو تانسن، مارکیز دو لامبر، و مارکیز دو دفان قلب‌های خود را به روی او گشودند. مونتسکیو، که همسرش را در لا برد نهاده و تنها به پاریس آمده بود، برای دلربایی از زنان این شهر مانعی در راه خود نمی‌دید. برای دلستانی از ماری آن دو بوربون، خواهر دوک دو بوربون، که در ۱۷۲۳ به نخست‌وزیری رسید، سخت تلاش کرد. گویند که مونتسکیو نثر شاعرانه کوتاه پرستشگاه گنبد (۱۷۲۵) را با عشقی شیدایی برای این زن سروده است. وی با شهرت دادن اینکه این شعر از زبان یونانی ترجمه شده است، هرزگی و بی‌عفتی آن را تظہیر کرد و بدین ترتیب توانست موافقت شاه را برای چاپ آن به‌دست آورد. مونتسکیو برای عضویت در «آکادمی فرانسه» به اعمال نفوذ پنهانی - بویژه توسط مادام دو پری - پرداخت؛ ولی شاه به بهانه اینکه او ساکن پاریس نیست با عضویت

پارلمان کناره گرفت (۱۷۲۶)، به پاریس بازگشت، و در ۱۷۲۸ به آکادمی پیوست.

در آوریل، سفری آغاز کرد که سه‌سال به‌طول انجامید و او را به سرزمین‌هایی از ایتالیا، اتریش، مجارستان، سوئیس، آلمان، هلند، و انگلستان برد. هجده ماه (نوامبر ۱۷۲۹ - اوت ۱۷۳۱) در انگلستان ماند. با چستر فیلد و دیگر نامداران انگلستان دوست شد، به عضویت «انجمن شاهی لندن» برگزیده شد، به فراماسونها پیوست، نزد جورج دوم و ملکه کرولا این بار یافت، در پارلمنت حضور یافت، و شیفته قانون اساسی انگلستان شد. وی نیز، مانند ولتر، با ستایش فراوان از آزادی مردم انگلستان به فرانسه بازگشت؛ اما برخورد با دشواری‌های حکومت، آرام و معتدلش ساخت. پس از بازگشت به انگلستان، به لا برد رفت، باغش را به‌شیوه انگلیسیان آراست، و همه وقت خود را، جز سفرهایی که گاه‌گاه به پاریس می‌کرد، تا پایان عمر به تحقیق و نوشتن سپرد.

۲- چرا روم سقوط کرد؟

مونتسکیو در ۱۷۳۴ کتاب بی‌امضا اما شناخته‌شده ملاحظاتی درباره علل عظمت و انحطاط رومیان انتشار داد. وی کتاب را قبل از چاپ به یک دانشمند یسوعی نشان داده، و به سفارش وی مطالبی را که ممکن بود برای کلیسای کاتولیک ناخوشایند باشد از آن حذف کرده بود؛ همچنانکه انتظار می‌رفت، از این کتاب نیز، مانند نامه‌های ایرانی، استقبال نشد. این کتاب از مطالب غیراخلاقی و منافی ادب عاری بود، اما

از موضوعي پرت و پیچیده سخن می‌گفت. از این گذشته، در بحث‌های سیاسی و الهی محافظه‌کاری نسبی پیشه ساخته بود. تندروها از نظریه او، که تباهی اخلاق را سبب ضعف و فترت ملی می‌دانست، استقبال نکردند و اندیشه‌های موجز و فشرده او را در جملاتی چون «آنان که ترس از قدرت را از دل رانده‌اند هنوز می‌توانند به اختیارداران احترام نهند» نپسندیدند. این رساله کوتاه را، که امروز پیشرو فلسفه تاریخ و از آثار کلاسیک نثر فرانسه می‌دانند، یادآور نثر بوسوئه است. به اضافه سادگی و وقار.

موضوع این رساله برای یک تاریخ‌نویس - فیلسوف جالب بود، زیرا نویسنده در این اثر به بررسی تمامی حیطه یک تمدن بزرگ، از هنگام پیدایش تا زمان مرگ آن، و به بحث گسترده و موşkافانه در جریانات بنیادی تاریخ - فروریزی و اضمحلالی که ظاهراً سرنوشت هر فرد، هردین، و هر ملتی پس از رسیدن به آخرین مرحله رشد و کمال است - پرداخته است. این پندار اکنون به مردم فرانسه دست داده بود که ملت آنان پس از عصر لویی چهاردهم به ورطه انحطاط سیاسی و اخلاقی و هنری سقوط کرده است. تثلیث نامقدس ولتر، دیدرو، و روسو هنوز پدید نیامده بود تا به معاوضه با برتری فکری قرن هفدهم برخیزد.

زمینی را در نظر گرفت و برخلاف گفتار در تاریخ عمومی (۱۶۸۱) بوسوئه، که همه رویدادها را نتیجه مشیت الهی دانسته بود، وی عنایت الهی را مگر در مورد طاعت و بندگی، به‌آرامی کنار نهاد. مونتسکیو می‌خواست همانگونه که نیوتن قوانینی در مکان کشف کرده بود، به قوانین تاریخ دست یابد و رویدادهای تاریخی را تابع قانون سازد:

آن‌گونه که تاریخ رومیان گواهی می‌دهد، جهان تابع سرنوشت نیست. ... علل کلی، اخلاقی یا مادی، است که در هر حکومتی در کار است، برپایش می‌دارد، و برمی‌افکندش. هر آنچه روی می‌دهد معلول این علل است. و هرگاه عامل خاصی - چون نتیجه تصادفی جنگ - کشوری را به نابودی کشیده باشد. باز همان عامل کلی و عمومی است که نابودی آن را میسر ساخته است. به زبان دیگر، همه رویدادهای خاص پدیده‌های جریانی کلی و اساسی می‌باشند.

بدین‌سان، مونتسکیو اهمیت نقش فرد را در تاریخ کم می‌گیرد. فرد، صرف‌نظر از عظمت نبوغ او، آلتی در دست «جریان کلی» است. اهمیت او به‌جای میزان توانایش بستگی به این دارد که او تاچه‌اندازه در مسیر روح زمان، یا به گفته هگل در مسیر «تسایت‌گایست»، قرار گرفته است. «هرگاه قیصر و پومپئوس [بزرگ] چون کاتو [کهین] می‌اندیشیدند [می‌کوشیدند اختیارات سناي روم را حفظ کنند]، دیگران اندیشه‌های قیصر و پومپئوس را عملی می‌ساختند [سناي روم را به انقیاد وامی‌داشتند]؛ و حکومت جمهوری، که [به علل داخلی] محکوم به زوال بود، به دست دیگری نابود می‌شد.»

ولی این «سرنوشت» را دستی مرموز، یا قدرتی فوق‌طبیعی، برای روم مقدر نساخته بود؛ انحطاط روم معلول یک رشته عواملی بود که «جریان کلی» را پدید می‌آوردند. از این روی، وظیفه اصلی فیلسوف تاریخ این است که این عوامل را بشناسد، تحلیل کند، و با عملکرد و رابطه آنها آشنا شود. انحطاط روم (از نظر مونتسکیو) بیش از همه معلول تحول حکومت جمهوری - که در آن تقسیم و توازن نیروها وجود داشت - به امپراطوری بود. امپراطوری، با آنکه بهتر می‌توانست متصرفات را اداره کند، حکومت را آنچنان در دست یک فرمانروا و در یک شهر متمرکز ساخت که آزادی و شور و علاقه شارمندان و ایالات را از میان برد. با گذشت زمان، عوامل دیگری نیز بر این عامل افزوده شدند: سستی روزافزون توده مردم؛ دلبستگی تنگدستان به کمک دولت؛ تباهی اخلاق مردم در نتیجه فزونی ثروت، آسایش، و هرزگی؛ سرازیر شدن بیگانگان ناآشنا با سنت‌های رومی، که حاضر بودند آرای خود را به پولدارترین خریدار بفروشند؛ فساد کارگزاران و سررشته‌داران امور در مرکز و ایالات؛ کاهش ارزش پول رایج؛ سنگینی مالیات؛ ترک کشاورزی؛ ضعف روح سلحشوری مردم در نتیجه شیوع ادیان تازه و صلح دیرپا؛ از میان رفتن انضباط نظامی؛ تسلط نظامیان بر دستگاه حکومت؛ و علاقه‌مندی نظامیان به عزل و نصب امپراطوران بیش از دلبستگی آنان به دفع تجاوز.

کشور. ... مونتسکیو از دگرگونیهای دینی، که به دیده گبین عامل اصلی انحطاط و زوال روم بود، سخنی به میان نمی‌آورد. این شاید به‌خاطر عکس‌العمل او در برابر اهمیتی باشد که بوسونه به علل فوق‌طبیعی داده است.

ولی وی پس از هر استدلالی، به همان عاملی برمی‌گردد که به دیده‌اش موجب اصلی انحطاط و زوال روم بود - تحول حکومت از جمهوری به امپراطوری. رومیان در پناه اصول و شیوه‌های حکومت جمهوری صدها ملت را شکستند و فرمانگزار خود کردند. ولی پس از انجام این مهم، حکومت جمهوری نمی‌توانست پایدار بماند؛ و شیوه‌های دولت تازه، که با شیوه‌های حکومت جمهوری تفاوت داشت، روم را به انحطاط و زوال کشید. چون به ششمین بخش کتاب برمی‌گردیم و شیوه‌هایی را که رومیان، به گفته مونتسکیو، به یاری آنها «همة اقوام» را تابع خود ساختند از نظر می‌گذرانیم، به مجموعه‌ای شگفت‌آور برمی‌خوریم: فریبکاری، پیمانشکنی، زورگویی، کیفرهای سخت، پراکندن دشمنان برای چیرگی جداگانه بر آنان (تفرقه بینداز و حکومت کن)، جابه‌جا کردن اجباری مردم، پراکندن دولتهای مقاوم با تقویت شورشی‌های داخلی، و شیوه‌های دیگری که سیاستمداران با آنها آشنایی دارند. می‌نویسد: «رومیان دشمن را به دست دوست نابود می‌کردند، و آنگاه خود دوست را از میان می‌بردند.» گویا به فراموشی سپردن شیوه‌هایی که برشمرده است، یا به پیروی از ماکیاولی، مونتسکیو، در فصل هجدهم کتاب، عظمت روم را مرهون حکومت جمهوری می‌داند و امپراطوری را مسئول انقسام و پراکندگی آن می‌شمارد. باوجود این، وی از فساد اخلاق در حکومت جمهوری آگاه است و به پیروزیهای سیاسی امپراطوری، به یاری «فرزانگی نروا، بزرگی تراپانوس، دلاوری هادریانوس، و پاکدامنی دو تن از آنتونینها (آنتونینوس پیوس و مارکوس اورلیوس آنتونینوس) اذعان دارد؛» مونتسکیو موجب شده است که گبین و رنان این دوره را درخشانترین فصل امپراطوری روم بدانند. این امپراطور - فیلسوفان را مونتسکیو نماینده اخلاق رواقی می‌شناخت و برای مکتب رواقی بیش از مسیحیت ارزش و احترام قایل بود. ستایش او از رومیان دوره جمهوری به شیفتگان فرانسوی انقلاب انتقال یافته، و در دگرگونی حکومت، شیوه‌های جنگی، و هنر فرانسه سهمی داشته است.

کتاب متضمن پاره‌ای نقایص علمی است که بر اثر شتابزدگی، و سائقه نوشتن اثری بزرگتر، از نویسنده سرزده است. مونتسکیو روایات متنتهای کلاسیک را گاهی بدون چون‌وچرا می‌پذیرفت و بدانها استناد می‌جست؛ مثلاً سخنان لیویوس را درباره نخستین ادوار تاریخ امپراطوری روم تاریخ تلقی کرده است، در حالی که والا، گلارناتوس، ویکو، و پویی این سخنان را افسانه شمرده، و رد کرده بودند. وی همچنین اثر عوامل اقتصادی را در سیاستهای برادران گراکوس و قیصر ناچیز و بی‌اهمیت گرفته است. ولی این نقصها، در پرتو فصاحت و شیوایی سبک، عمق و تازگی اندیشه، تلاش پرتهور نویسنده برای

یک تمدن کامل در یک بررسی، و برکشیدن تاریخ از محدوده ضبط وقایع به پهنه علم تحلیل سازمانها و منطق رویدادها، ناچیز و گذشت‌پذیر می‌نمایند. این مسئله میدان آزمونی برای تاریخ‌نویسان بود که ولتر و گبین نیز می‌بایست با آن مواجه شوند؛ و همین دلبستگی به شناخت فلسفه تاریخ بود که مونتسکیو را، پس از یک عمر تلاش، به نوشتن روح‌القوانین واداشت.

۳- روح‌القوانین

بین انتشار ملاحظاتی درباره علل عظمت و انحطاط رومیان و روح‌القوانین چهاردهم سال فاصله افتاد. مونتسکیو نگارش شاهکارش را در حدود ۱۷۲۹، که چهل سال داشت، آغاز کرده بود؛ وی در همان هنگام که سرگرم نوشتن آن بود، ملاحظاتی درباره علل عظمت و انحطاط رومیان را انتشار داد. در ۱۷۴۷، که پنجاه‌وشش‌ساله بود، از کار خسته شد و وسوسه گردید که کتاب را رها کند: «بارها نوشتن را از سر گرفته، و بارها رها کرده‌ام. هزاران بار اوراقی را که نوشته بودم به دست باد سپرده‌ام.» برای آنکه بتواند به کار ادامه دهد، از موزها یاری جست: «راه درازی را پیموده‌ام. اندوه و خستگی نزدیک است مرا از

پاي در آورند. شور و علاقه‌اي را كه روزي مرا به كار و تلاش واميداشت، و اکنون از دلم رخت بر بسته است، به من بازگردانيد. هنگامی كه شما ما را از راهي لذتبخش بهسوي فرزاني و حقيقت مي‌بريد، بيش از همیشه ملكوتي هستيد.» خدايان گويا خواهش وي را برآوردند، زيرا كار ادامه يافت. پس از پايان كار، مونتسكيو از روي دودلي، كه در خلال كار به او دست مي‌داد، و از روي غرورش پرده برداشت:

بي‌آنكه طرح و نقشه‌اي داشته باشم، هدف خويش را تعقيب مي‌كردم. نه قاعده‌اي مي‌شناختم، و نه استثنائي. حقيقت را كشف مي‌كردم و بي‌درنگ از ياد مي‌بردم. ولي پس از آنكه اصول كار خود را يافتم، آنچه مي‌جستم دستگيرم شد. و در طول بيست‌سال، كاري كه آغاز كرده بودم ادامه يافت، پيشرفت كرد، و به ثمر رسيد. ... اگر از اين اثر استقبال شود، موفقيت آن بيش از همه مرهون عظمت موضوع خواهد بود. بالينهمه، گمان نمي‌كنم كه من از هوش و نبوغ بي‌بهره باشم. ... چون آثار آن همه مردان بزرگ را در فرانسه و آلمان (درباره همین موضوع) خواندم غرق در تحسین شدم، ولي جرئت خود را از دست ندادم و هم‌اواز با كوردجو گفتم: «من هم نقاشم.»

دستنويس كتاب را به الوسيوس، انو، و فونتئل نشان داد. فونتئل سبك نگارش كتاب را نپسنديد؛ و الوسيوس به او سفارش كرد با نشر كتابي كه در آن با اندیشه‌هاي محافظه‌كاران مدارا شده است آوازۀ آزاداندیشي خود را به خطر نيفكند. مونتسكيو به اين سخنان توجه نكرد و به‌چاپ كتاب پرداخت. از ترس سانسور دولت كتاب را به ژنو فرستاد؛ و كتاب در آنجا، در ۱۷۴۸، در دو جلد، بدون ذكر نام مؤلف، به طبع رسيد. هنگامی كه روحانيان فرانسه به يافتن ارتدادها و بدعتهاي آن

آن را در فرانسه ممنوع كرد. ولي پس از آنكه مالزرب - نجاتبخش آینده FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارف - در ۱۷۵۰ به رياست اداره سانسور رسيد، ممنوعيت كتاب را از میان برد. از آن پس، روح‌القوانين در فرانسه محبوبيت بسيار يافت، در دو سال بيست‌ودوبار به‌چاپ رسيد، و به همه زبانه‌اي اروپاي مسيحي ترجمه شد.

در زمان مونتسكيو، براي شناساندن كتاب نام و عنوان دقيق، و غالباً دشوار و توضيح‌دهنده، براي آن برمي‌گزيدند. از همین روي، وي كتاب را درباره روح‌القوانين، يا درباره رابطه قوانين با وضع كشورها، آداب، اقليم، دين، بازرگاني، و غيره خواند. نويسنده، با بحث از رابطه عوامل طبيعي با اشكال گوناگون جامعه و روابط متقابل اجزاي تمدن، كوشيده بود براي آنچه ما امروز جامعه‌شناسي «علمي» مي‌ناميم شالوده‌اي بريزد، و - پس از روش تحقيق در علوم طبيعي - براي شناخت جوامع كنوني و جوامع آینده اصول و قواعدي بيايد. بدیهی است كه يك تن نمي‌تواند در خلال عمر کوتاه، خويش در هر سه زمینه نژادشناسي، فلسفه قانون، و تاريخنگاري به كمال رسد.

نظريه مونتسكيو را چنين مي‌توان خلاصه كرد: «روح قانون» - يعني منشأ و ماهيت و گرايش قانون - در وهله اول تابع وضع محيط طبيعي، و سپس تابع عوامل زيستي، سياسي، اقتصادي، اخلاقي، و تربيتي مردم است. در آغاز بحث، نظريه خود را چنين شرح مي‌دهد: «قوانين، باتوجه به ماهيت كلي و مشترك آنها، روابطي ضروري‌ند كه از عوامل طبيعي ريشه مي‌گيرند.» ظاهراً او مي‌خواست «قوانين طبيعي» جهان مادي و نظم و قاعده‌اي را كه به گمان خويش در تاريخ يافته بود به هم بپيوند و در قالب مفهومي كلي و واحد بريزد. مونتسكيو، مانند گروتیوس، پوفندورف، و ديگر پيشينيانش، قوانين را به چند دسته تقسيم كرد: (۱) قانون طبيعي، كه وي آن را چنين توصيف مي‌كرد: «عقل انسان، تا جايي كه حاكم بر مردم سراسر جهان باشد،» يعني «حقوق طبيعي» همه مردمی كه از عقل بهره‌مندند؛ (۲) قانون ملتها، كه حاكم بر روابط آنان با يكدیگر است؛ (۳) قانون سياسي، كه حاكم بر روابط افراد با دولت است؛ (۴) قانون مدني، كه بر روابط افراد با يكدیگر حكومت مي‌كند.

به گمان مونتسكيو، قانون در نخستين جوامع بشري اساساً تابع وضع طبيعي محيط بوده است. وضع طبيعي محيط چيست؟ جنگل است، زمین قابل کشت است، و يا زمین بایر؟ در کرانه درياست يا دور از دريا؟

دشت است یا کوهستان؟ خاک آن چگونه است و چه محصولی از آن به دست می آید؟ به زبان دیگر، اقلیم اساسیترین و نیرومندترین عامل تعیین کننده اقتصاد مردم، قوانین مردم، و «ویژگیهای ملی» است. (بودن در قرن شانزدهم، و با کل در قرن نوزدهم نظریه های مشابهی ابراز داشته اند.) برای نمونه، تفاوت اقلیم شمال و جنوب و اثر آن را در مردم این سرزمینها ملاحظه کنید:

مردم در اقلیمهای سردسیر نیرومندتر و فعالترند. ... این نیرومندی چند نتیجه داشته

است: تهور بیشتر، یعنی جرئت بیشتر؛ احساس برتری بیشتر، یعنی تمایل کمتر به انتقامجویی؛ و احساس ایمنی بیشتر، یعنی راستگویی و کاردانی و زیرکی بیشتر و بدگمانی کمتر. ... هم در انگلستان به اپرا رفته ام و هم در ایتالیا. در هر دو، نمایشها یکی و بازیگران یکی بوده اند. ولی اثر موسیقی یکسان در آن دو ملت کاملاً متفاوت بوده است. یکی سرد و رخت زده است، و دیگری زنده و بانشاط. ... هرگاه به شمال برویم، به مردمی برخوردیم خورد که ردابیشان کمتر، و فضایشان بیشتر است. ... هرگاه به سرزمینهای جنوبی سفر کنیم، می پنداریم که از حیطة اخلاق بسیار دور افتاده ایم. در اینجا، نیرومندترین شهوات انسانی باعث همه انواع جنایت است؛ و هر کسی می کوشد همه چیز در اختیار او باشد و امیالش را بر دیگران تحمیل کند. ...

در سرزمینهای گرمسیری، بخش مایع خون همراه عرق بدن به خارج تراوش می کند. تن انسان ناگزیر است جای آن را پر سازد. از این روی، مردم زیاد آب می نوشند. نوشابه های تند گویچه های خون را، که پس از تراوش بخش مایع خون در آن مانده اند، منجمد می کنند. در سرزمینهای سردسیر بخش مایع خون کمتر به خارج تراوش می کند؛ از این روی، مردمی که در سرزمینهای سردسیر زندگی می کنند باید نوشابه های الکلی بنوشند. بدون این نوشابه ها، خون در بدن یخ خواهد بست؛ ... از همین روی، شریعت محمد [ص]، که میگساری را منع کرده است، مناسب اقلیم عربستان است. ... قانونی که مردم کارتاژ را از میگساری باز می داشت قانون اقلیم بود. چنین قانونی برای سرزمینهای شمالی، که آب و هوای آنها ظاهراً مردم را به گونه ای افراط و بی اعتدالی ملی و امی دارند، نامناسب است. ... میزان رواج میگساری در میان ملتها بستگی به سردی یا گرمی اقلیم دارد.

ببینیم درباره اثر اقلیم در زناشویی چه می گوید:

زنان در سرزمینهای گرمسیر در هشت، نه، و یا ده سالگی برای زناشویی آمادگی دارند. ... در بیست سالگی پیر و شکسته می شوند. از این روی، خرد آنان همراه زیباییشان رشد نمی کند. هنگامی که زیبایی عالمی را در فرمان خود می خواهد، نقصان خرد دعوی او را محال می سازد؛ و چون خرد حاصل شد، دیگر از زیبایی اثری نمانده است. از این روست که این زنان باید در حالتی از وابستگی باشند، زیرا خرد نمی تواند در دوره پیری آن سلطه ای را فراهم سازد که جوانی و زیبایی نتوانستند آن را فراهم آورند. بنابراین، بسیار طبیعی است که در این سرزمینها، وقتی که قانون مخالفتی ندارد، یک مرد همسرش را به قصد گرفتن همسری دیگر ترک گوید و رسم چندگانگی متداول شود.

در اقلیمهای ملایم، که زیبایی و فریبندگی زنان پایدارتر است، زنان دیرتر به سن بلوغ می رسند، دیرتر فرزندان می زایند، و همراه شوهرانشان به سنین پیری گام می نهند. و چون هنگام زناشویی (از زنان همسال خود در سرزمینهای گرمسیری) خردمندتر و دانشمندترند. ... باید با مردان برابر باشند؛ و این برابری تکیه گانی را در این سرزمینها قانونی می سازد. ... به همین دلیل است که اسلام (با تجویز چندگانگی) توانسته است در آسیا پیشرفت کند، و پیشرفت آن در اروپا به مشکلاتی برخورد کرده است. چرا مسیحیت در اروپا پایدار مانده، و در آسیا ناپدید گشته است؟ و چرا مسلمانان در چین پیشرفت بسیار کرده اند و مسیحیان از این پیشرفت باز مانده اند؟

بي‌درنگ از روي دوراندیشي اين جمله را برگفته‌اش مي‌افزايد: «باوجود اين، خرد انسان تابع خالق متعال است که خواست خود را تحقق مي‌بخشد و همه‌چيز را تابع اراده خود مي‌سازد.» يسوعيان اين سخن مونتسکیو را شوخي تلقي کردند و جدي نگرفتند.

سپس تعميم‌هاي بيپرواي خود را از سر مي‌گيرد: در «مشرق‌زمين» (ترکيه، ايران، هند، چين، و ژاپن) اقليم زنان را ناچار به گوشه‌نشيني ساخته است؛ زيرا «هواي گرم تمايلات جنسي را تحريك مي‌کند»، و در صورت آميزش زن و مرد - آن‌گونه که در کشورهاي شمالي ما معمول است - چندگانې را چون تگگاني به خطر مي‌افکند. «در کشورهاي شمالي زنان طبعاً رفتار دلپسند دارند، تمايلات جنسي آنان آرام است، و با چنان ملايمتي بر دل فرمان مي‌راند که با اندک تدبيري مي‌توان آن را آرام ساخت.» «زندگي در جايي خوشايند است که زنان آن آزاد باشند، آن که از جذبه و فريبنديگي بيشتري برخوردار است جامعه را به زيور خويش بيارايد، و زن - همچنانکه خويشتن را به يك مرد سپرده است - همه را سرگرم سازد.»

رسوم بيش از قانون تابع اقليم است؛ زيرا قانون گاهي ناچار است اثر اقليم را تعديل کند. به موازات پيشرفت تمدن، اثر عوامل طبيعي و اقليمي کاهش مي‌يابد و بيش‌ازپيش تابع قيود اخلاقي و قانوني مي‌شود. نظير گوشه‌گيري زنان شرقي. خردمندترين قانونگذاران مي‌کوشند اثر «عوامل طبيعي» را متعادل سازند. رسوم تابع زمان و مکان است. رسوم به خودي خود درست، يا نادرست، و يا بهترين نيست. با درنظر گرفتن همه اينها، رسوم خود بهترين قانون است؛ زيرا رسوم انطباق طبيعي خوي و سرشت آدمي با اوضاع و احوال محيط است. آنها را به آرامي و با دوراندیشي بايد تغيير داد؛ آداب و رسوم را معمولاً با قانونگذاري نمي‌توان دگرگون ساخت.

از آنجا که آداب و رسوم تابع اقليم، و ويژگيهاي ملي تابع آداب و رسومند، اختلاط اين عوامل نوع و شکل حکومت را تعيين مي‌کند. شکل حکومت اساساً، تابع وسعت قلمرو آن است: حکومت جمهوري مناسب کشورهاي کوچکي است که رهبران آنها مي‌توانند براي اخذ و اجراي تصميمات مشترک در يكجا گرد آيند. کشور پهناور محتاج قوانين و جنگهاي بسيار است، و ناچار است حکومت فردي را گردن نهد. حکومت فردي، وقتي قلمرو آن بسيار گسترش يافت، به استبداد مي‌گرايد؛ زيرا تنها حکومت استبدادي است که مي‌تواند فرمانروايان محلي ايالات دوردست را به انقياد و فرمانبرداري وادارد. حکومت فردي ناچار است بر «شرافت» متکي باشد، يعني افراد آن به طبقاتي متمايز تقسيم شده باشند و شارمندان آن بايد در مورد تمايز و حق تقدم خود سختگير باشند. در حکومت جمهوري، مردم بايد از «فضيلت اخلاقي» يکسان برخوردار شوند. «فضيلت اخلاقي» را مونتسکیو «ميهن‌پرستي، يعني عشق به برابري»، مي‌داند.

حکومت جمهوري، بنابر آنکه به‌دست گروهي از مردم اداره شود يا همه مردم، يا حکومت اشرافي است يا

يونان باستان - که جمهوريهاي مردم بودند - به‌ديده ستايش مي‌نگريست. وي از حقيقت آگاه بود، ولي گويا از ياد برده بود که در اين جمهوريهاي کشورشهری شارمندان آزاد اقليتي بيش نبودند. وي همچنين نظام ويليام پن را در امريکا، و، باشور و حرارتي بيشتري، حکومت ديني اشتراکي يسوعيان را در پاراگه مي‌سنود. ولي مي‌گفت که دموکراسي، براي آنکه به تمام معني دموکراتيک باشد، بايد براي تأمين برابري اقتصادي و سياسي کامل مردم بکوشد، و ارث، جهيزيه، و ماليات بر درآمد را به سود همه مردم تعديل کند. بهترين جمهوري آن است که مردم ناتواني خود را در تعيين سياست خردمندانه قبول کنند و سياستهايي را که نمايندگان برگزيده آنان پيش مي‌گيرند بپذيرند.

دموکراسي بايد برابري همه مردم را آرمان خود سازد. ولي اين دموکراسي هرگاه بدانجا کشد که مردم خويشتن را با کساني که خود آنان را به رهبري خويش برگزيده‌اند برابر بدانند، فرو مي‌پاشد. ... هرجا که مردم چنين کنند، فضيلت از ميان رخت برخواهد بست. مردم مایلند اختيارات رهبرانشان را به دست خود گيرند و حرمت آنان را لگدمال سازند. در آن صورت، اختيار مجلس سنا کاهش مي‌يابد و مردم حرمت سناتوران، و سرانجام همه سالخوردهگان، را از ياد مي‌برند. هرگاه مردم به سالخوردهگان به‌ديده احترام

ننگرند، حرمت والدین را از یاد خواهند برد؛ در نتیجه، اطاعت از شوهر و فرمانبرداری از بزرگان نیز از میان خواهد رفت. نافرمانی عمومیت خواهد یافت... جامعه هنگامی گرفتار این بیسامانی می‌شود که کسانی که مردم به آنان اعتماد کرده‌اند بخواهند برای پوشاندن تباهی خویش مردم را به تباهی کشند... مردم اموال عمومی را به یغما خواهند برد؛ و پس از آنکه دستگاه رهبری برگزیده را به تباهی کشیدند. فقر و تنگدستی خویش را با سرگرمیهای تجملی در هم خواهند آمیخت.

از همین روی، مونتسکیو پس از دوهزار سال با افلاطون همصدا می‌شود و می‌گوید که دموکراسی دچار هرچومرج و آشوب می‌شود، از استبداد یاری می‌جوید، و سرانجام نابود می‌شود.

مونتسکیو در روح‌القوانین بارها از جمهوری اشرافی به نیکی و احترام یاد می‌کند؛ ولی چون از امکان گرایش دموکراسی به استبداد نگران است، به حکومت فردی تابع قانون دل می‌بندد. کوتاهترین فصل کتاب درباره استبداد است، و بیش از سه سطر ندارد: «وحشیان لویزیانا برای آنکه میوه درختی را بچینند، درخت را از ریشه برمی‌افکنند. این نمونه‌ای از رفتار حکومت استبدادی است.» فرمانروای مستبد برای تحکیم قدرت خویش خاندانهای نیرومند را از ریشه برمی‌افکند. با اطمینان می‌توان گفت که مثالهای مونتسکیو شرقی هستند، ولی منظور او را بروشنی می‌رسانند. اکنون که کاردینال ریشلیو و لویی چهاردهم قدرت سیاسی اشراف را ریشه‌کن ساخته بودند، او از این نگران بود که مبدا حکومت فردی بوربون به استبداد بگراید. او کاردینال را «شیفته قدرت استبدادی» می‌دانست. چون از اشراف بود، نمی‌توانست ببیند که اشراف قدرت خویش را از دست داده، و در دربار ندیم شاه شده‌اند. مونتسکیو وجود «نیروهایی میانه، مطیع، و متکی» را برای حکومت فردی صالح واجب می‌شمرد، و

از این نیروها اشراف زمیندار و دادرسان موروثی بودند که خود او به هر دو آنان بستگی داشت. از همین روی، وی بتفصیل (در ۱۷۳ صفحه) از فنودالیسم دفاع می‌کند و نظم و یکنواختی کتاب را برهم می‌زند. در میان فیلسوفان فرانسه قرن هجدهم، تنها او بود که از قرون وسطی به نیکی یاد می‌کرد. او بود که واژه «گوتیک» را نشانه افتخار و سربلندی ساخت. در جریان کشمکش شاه و پارلمان، که در سراسر دوران شاهی لویی پانزدهم ادامه یافت، هر دو طرف برای توجیه نظر خویش به روح‌القوانین استناد می‌جستند.

بیزاری مونتسکیو از حکومت مطلقه فردی، که وی آن را هسته استبداد می‌دانست، موجب شده بود که وی از «حکومت مختلط» فردی، اشرافی، و دموکراتیک - شاه، نجبا، و پارلمان یا اتانژرو- هواخواهی کند. به انگیزه این تمایل، معروفترین و معتبرترین پیشنهاد خویش را عرضه داشت و جدایی قوای مقننه، مجریه، و قضائیه را خواستار شد. عقیده داشت که قوه مقننه باید قانونگذاری کند، ولی مسئول اجرای قانون نباشد؛ قوه مجریه باید قانون را اجرا کند، ولی نباید در وضع قانون دخالت نماید؛ و قوه قضائیه باید اختیار خویش را به تفسیر قانون محدود کند. قوه مجریه نباید هیئت داوران را برگزیند، یا آنان را تحت نفوذ خود درآورد. قوه مقننه بهتر است از دو مجلس مستقل و جداگانه تشکیل شود. یکی از این دو مجلس نماینده طبقات فرادست خواهد بود، و دیگری نماینده توده مردم. باز سخن بارون دومونتسکیو را بشنویم:

در این کشور، مردمی خواهند بود که تبار، دارایی، و یا شأنشان آنان را از دیگر مردم متمایز می‌سازد. هرگاه آنان را در زمره دیگر مردم نهیم و به آنان چون صاحب یک رأی بنگریم، آزادی برای آنان اسارت و بردگی خواهد شد و دلبستگی آنان به آزادی از میان خواهد رفت، زیرا بیشتر مصوبات مردم به زیان آنان خواهد بود، از این روی، اختیارات و حقوق آنان در اداره امور کشور باید با شئون دیگرشان برابر می‌کنند. و این هنگامی میسر است که آنان برای باز داشتن مردم از خودسری متشکل شوند - همان‌گونه که مردم حق دارند با هر دخالتی در آزادی خویش مخالفت کنند. از این روی، قوه مقننه متشکل از عوام و اعیان خواهد بود. هر یک از آنان جداگانه اجتماع و مشاوره خواهند کرد. و هر یک دارای علایق و نظریه‌هایی خاص خواهند بود.

هريك از قواي سه‌گانه بايد بر كارهاي ديگري نظارت كند و آنها را متعادل سازد. از اين طريق پيچيده است كه آزاديهاي شارمندان با خرد، دادگري، و زورمندی حكومت سازگار مي‌شود.

مونتسكيو اندیشه‌هاي خويش درباره حكومت مختلط را از ارسطو گرفته بود؛ اما نظرية تفكيك قواي سه‌گانه دولت را خود وي، پس از مطالعه آثار هرينگتن، الجرنن سيدني، لاک، و تجاربي كه در انگلستان انجام داده بود، پيش كشيد. عقیده داشت در انگلستان به نمونه‌اي مطلوب، ولي ناقص، از حكومت فردي برخورد کرده است كه مردم به‌دست نمايندگان خويش

بر كارهاي شاه و پارلمنت نظارت دارند. مونتسكيو به آنچه با هدايت و همراهي چستر فيلد در انگلستان ديده بود شكلي آرمانی داد؛ اما او نيز، چون ولتر، ستايش خويش را از نظام سياسي انگلستان وسيله‌اي براي تحريك فرانسويان ساخته بود. او بي‌گمان مي‌دانست كه دادگاههاي انگلستان كاملاً مستقل از پارلمنت نيستند، ولي آشنائي با شيوه‌هاي دادرسي انگلستان را براي فرانسويان سودمند مي‌شمرد. مي‌خواست مردم فرانسه بدانند كه دادگاههاي انگلستان ناگزيرند قبل از بازداشت متهم به اتهام او رسيدگي كنند، يا در غير اين صورت متهم را به قيد التزام آزاد سازند، متهم را در حضور هيئت داوراني كه از افراد طبقه خود او تشكيل شده است دادرسي كنند، و مجاز نيستند متهم را شكنجه دهند. ولي او به اين نيز معتقد بود كه «اشراف را نبايد در دادگاههاي عادي دادرسي كرد، و هيئت داوراني بايد به اتهامات آنان رسيدگي كنند كه به طبقه خود آنان بستگي دارند.» آنان نيز حق دارند كه به‌دست «افراد طبقه خويش دادرسي شوند.»

مونتسكيو، چون بيشتر ما، در سالهاي پيري متزايداً محافظه‌كار گشت. محافظه‌كاري ويژگي و لازمه پيري است. همچنان كه تندروي نقش سودمند جواني، و ميانه‌روي موهبت و فايده ميانسالي است. بنابر اين، ذهن و اندیشه هر ملت تركيبي از اجزاي در هم آميخته‌اي است كه هر يك از اجزا نقش و وظيفة جداگانه‌اي دارند و بر كارهاي يكدیگر نظارت مي‌كنند. مونتسكيو آزادي را، با همه ستايشش از آن به مثابه هدف راستين حكومت، چنين تعريف كرد: «آزادي عبارت است از حق انجام هر كاري كه قانون مجاز بداند. اگر شارمندی به كاري دست زند كه قانون منع کرده است، ديگر آزادي براي او نخواهد ماند، زيرا ديگر شارمندان نيز چون او قانون را نادیده خواهند گرفت.» او، چون همشهری گاسكونيائي خود، مونتني، انقلاب را تقبيح مي‌كرد:

وقتي كه يك دولت شكل تشبیت شده‌اي گرفته است و كارها وضع ثابتي يافته‌اند، تقريباً همواره مصلحت آن است كه آن را به‌حال خود بگذاريم. زيرا همان عوامل - غالباً پيچيده و نامعلوم است - كه به يك دولت امكان مي‌دهند سالها پابرجا بماند، همچنان آن را برپا نگاه خواهند داشت.

مونتسكيو، با آنكه با برابري دارايي و اختيارات مردم مخالف بود، درباره انحصار مالكيت زمين چون برادران گراكوس مي‌اندشيد.

با آنكه در اين زمينها مي‌توان خوراك ملتي را فراهم ساخت... مردم عادي نمي‌توانند براي خانواده‌هاي خود خوراك تهيه كنند... روحانيان، شاهزادگان، شهرها، بزرگان، و برخي از شارمندان قدرتمند همه زمينها را تصاحب کرده، و باير نهاده‌اند. خانواده‌هايي كه از هستي افتاده‌اند كشتزارها را ترك گفته‌اند و رنجبران گرفتار بينوايي شده‌اند. در چنين وضعي آنان [طبقات حاكم]... بايد زمين را در ميان خانواده‌هاي نيازمند تقسيم كنند و براي آيش و كشت زمين وسايل لازم را در دسترس آنان نهند. تا روزي كه دهقان

بیزمین وجود دارد، تقسیم باید ادامه یابد.

مونتسکیو با سپردن کار گردآوری مالیات به دست سرمایه داران مخالف بود و برده داری را با شور و حرارتی اخلاقی، و طنزی گزنده، نکوهش می کرد. جنگ را در مواردی اجتناب ناپذیر می شمرد و با پیشدستی در جنگ، برای حفظ امنیت ملی، موافق بود:

حق دفاع بدیهی و مسلم... گاهی پیشدستی در جنگ را برای دولت ضروری می سازد، که از آن جمله است مثلاً هنگامی که دولتی تشخیص دهد دوام صلح به دشمن امکان می دهد خویشتن را برای نابود ساختن طرف مقابل آماده سازد و پیشدستی در حمله تنها چاره جلوگیری از نابودی ملت است.

ولی از مسابقه تسلیحاتی نگران بود:

تندخویی دامن داری اروپا را فرا گرفته است؛ این تندخویی به فرمانروایان ما نیز سرایت کرده، و آنان را بر آن داشته است که نیروهای انبوهی بسیج کنند. بسیج سپاه دیگران را به عمل متقابل وامی دارد و ضرورت آن دامن گیر دیگران نیز می شود. زیرا همینکه یک فرمانروا بر شمار نیروهایش می افزاید، دیگران نیز بیکار نمی نشینند و این عمل سرانجامی جز نابودی و پریشانی ملتها نخواهد داشت.

مونتسکیو، با آنکه میهن پرستی را چندان ارج می نهاد که آن را با «فضیلت» برابر می شمرد گاهی فرصت می یافت به مسائل اخلاقی برتر بیندیشد:

اگر بدانم چیزی برایم سودمند و برای خانواده ام زیان بخش است، آن را از ذهن خویش بیرون خواهم راند. اگر بدانم چیزی برای خانواده ام سودمند و برای کشورم زیان بخش است، آن را به فراموشی خواهم سپرد. و اگر بدانم چیزی برای کشورم سودمند و برای اروپا و مردم جهان زیان بخش است، آن را جنایت خواهم شمرد.

اخلاق غایی و دین پنهان او اخلاق و دین رواقیان عهد باستان بود:

برای طبیعت بشر و اصلاح انسان، اصولی مناسبتر و شایسته تر از این ندیده ام... اگر لحظه ای می توانستم مسیحیت خویش را از یاد برم، نابودی مکتب زنون [کیتیونی] را از بزرگترین بدبختیهای بشر می شمردم... تنها این مکتب بود که انسانهایی خوب آفرید، مردانی بزرگ پرورش داد، و امپراطورانی لایق به وجود آورد. اگر لحظه ای حقایق دینی را کنار نهیم و به سراسر جهان نظر افکنیم، موجودی شریفتر از آنتونینها، و حتی یولیوس کافر [نخواهیم یافت (این سخن را نباید دلیل ارتداد من شمرد). نه، تاکنون برای رهبری بشر انسان صالحتر و شایسته تر از او به جهان نیامده است.

مونتسکیو در روح القوانین آشکارا توجه داشت که با مسیحیت از در صلح و آشتی در آید. وی اعتقاد خود را

اندیشمند مخلوق سرنوشت کورند.» ولی عقیده داشت که این عقل متعالی در نظام طبیعت متجلی است، و تعارضی با قوانین طبیعت ندارند. فاگه می گفت: «خدا، به دیده مونتسکیو، روح القوانین است.» مونتسکیو اعتقاد به قدرت فوق طبیعی را برای بهبود اخلاق و رفتار بشر واجب و سودمند می شمرد و می گفت: «برای تحکیم نظم و قانون بجاست که کتابهای دینی مقدس در دسترس مردم باشند- چون قرآن در نزد اعراب، یا کتابهای زردشت در میان ایرانیان یا ودا در دست هندیان، و یا کتابهای کلاسیک چینیان.» احکام دینی مکمل قوانین مدنیند و حدود حکومت استبدادی را تعیین [محدود] می کنند. دولت و کلیسا باید بر کارهای یکدیگر نظارت کنند و اقدامات یکدیگر را متعادل سازند، ولی همیشه باید از یکدیگر جدا باشند. «این جدایی ضامن آرامش ملتهاست.» مونتسکیو در برابر پیربل از دین دفاع می کرد، ولی دین را- چون آداب و قوانین- تابع اقلیم و ویژگیهای ملی می شمرد:

حکومت میانه‌رو سازگارترین حکومت بامسیحیت است، و حکومت استبدادی سازگارترین حکومت با اسلام... دینی که خود را با اقلیم کشوری سازش داده است با اقلیم کشوری دیگر سازگار نخواهد بود و در آن رواج نخواهد یافت. و اگر رواج یابد، پایدار نخواهد ماند... آیین کاتولیک با حکومت فردی سازگار است و آیین پروتستان با حکومت جمهوری... پس از آنکه مسیحیت، «بدبختانه، به شاخه‌های کاتولیک و پروتستان منشعب شد، مردم شمال به آیین پروتستان گرویدند و مردم جنوب در آیین کاتولیک پایدار ماندند. دلیل آن روشن است: مردم شمال دارای روح استقلال و آزادگیند و همواره چنین خواهند بود؛ ولی مردم جنوب چنین نیستند. از این روی، دینی که دارای رهبری مشهود نیست مطلوب‌تر است.

ولی مونتسکیو در همان هنگام که منافع دین را بر می‌شمارد پاره‌ای از جنبه‌های آن را نکوهش می‌کند. به ثروت روحانیان فرانسه اعتراض می‌کند و در نامه‌ای ملامت‌بار و تحقیرآمیز از مفتشان دستگاه تفتیش افکار اسپانیا و پرتغال می‌خواهد که از بریان کردن بدعت‌گذاران خودداری کنند. به آنان هشدار می‌داد که «هرگاه در آینده کسی جرئت کند که بگوید مردم اروپا در روزگار ما متمدن بوده‌اند، برای اثبات توحش آنان به شما استناد می‌شود.» مونتسکیو، چون همه گالیکانهای میهن‌پرست، به لغزش‌ناپذیری پاپ پوزخند می‌زد و عقیده داشت که کلیسا را مردم باید رهبری کنند. درباره رواداری دینی نظری معتدل‌تر داشت: «وقتی کشوری آزاد است که دین تازه‌ای را بپذیرد یا رد کند، بهتر است آن را رد کند. ولی هرگاه پذیرفت، باید با آن مدارا کند.» با آنکه با سانسور دولتی نشریات موافق بود، اما از خردگرایی عدول نکرد. «خود از همه قوه‌های ذهنی ما

۴- تأثیر مونتسکیو

انتشار روح‌القوانین بزودی از برجسته‌ترین رویدادهای ادبی فرانسه شناخته شد؛ ولی جناح‌های راست و چپ آن را به باد انتقاد گرفتند. و ژانسنیست‌ها و یسوعیان، که معمولاً با هم اختلاف داشتند، در محکوم کردن کتاب هماواز شدند و مطالب آن را مخالفت محیلانه با مسیحیت خواندند. اخبار کلیسا، نشریه ژانسنیست‌ها، نوشت: «جمله معترضه‌ای که نویسنده برای اثبات مسیحیت خود نوشته است گواه بر اعتقاد او به آیین کاتولیک نیست. اگر جز این گوئیم، بر سادگی ما خواهند خندید.» منتقد سپس از مراجع غیر روحانی درخواست می‌کند که از نشر کتاب جلوگیری به عمل آورند. یسوعیان مونتسکیو را به پیروی از فلسفه اسپینوزا و هابز متهم ساختند و گفتند که او با اعتقاد به اینکه تاریخ چون علوم طبیعی تابع قانون است، آزادی اراده را انکار کرده است. پدر برتیه در نشریه یسوعی ژورنال دوتروو نوشت که راستی و عدالت مطلقند، تابع زمان و مکان نیستند، و قوانین بشر باید مبتنی بر اصول کلی خداداد باشند، نه بر تمایزات اقلیم، خاک، رسوم، و ویژگی ملی. این سخنان مونتسکیو را بر آن داشتند که دفاع از روح‌القوانین را انتشار دهد (۱۷۵۰)، و الحاد، ماده‌گرایی، و دترمینیسم خود را تکذیب و ایمان مسیحی خود را تأکید کند. سخنان او روحانیان را متقاعد نداشتند.

«فیلسوفان» نیز، که اکنون مردم فرانسه را با اندیشه‌های خویش آشنا می‌ساختند، از مطالب روح‌القوانین رنجیده خاطر شدند و آن را سخنگوی محافظه‌کاران شمرند و تظاهر گاهگاهی مونتسکیو را به دینداری و پیشنهادهای ملایم وی را درباره اصلاحات اجتماعی و رواداری دینی نپسندیدند. الوسیوس در نامه‌ای که به مونتسکیو نوشت وی را برای گزافه‌گویی‌هایش درباره زبان‌های دگرگونی اجتماعی سرزنش کرد. ولتر چون سرگرم نوشتن فلسفه تاریخ خود تحت عنوان رساله در آداب و رسوم بود. چندان توجهی به دستاورد مونتسکیو نکرد. او مخالفت مونتسکیو را با عضویت وی در «آکادمی فرانسه» فراموش نکرده بود: «عضویت ولتر مایه رسوایی آکادمی است؛ و راندانش نیز روزی وی را رسوا خواهد نمود.» با این ملاحظات، ولتر از روح‌القوانین به ملایمت سخن گفت و خاطرنشان ساخت که مونتسکیو درباره اثر اقلیم گزافه‌گویی کرده است؛ مسیحیت، با آنکه از یهودای گرمسیر برخاست، هنوز در نروژ سردسیر رواج دارد؛ و به احتمال زیاد آنچه آیین پروتستان را در انگلستان اشاعه داد زیبایی آن بولین بود، نه سردی هنری هشتم. اگر روح‌آزادی، آن‌گونه که مونتسکیو ادعا می‌کند، از سرزمین‌های کوهستانی برخاسته باشد، آزادی

جمهوری هلند سرسخت و استوار، و حق و توی اشراف لهستان را چگونه باید توجیه کرد؟ و سپس، در فرهنگ فلسفی (۱۷۶۴) خویش با ذکر نمونه‌هایی، کوشید تا ثابت کند که «اقلیم مؤثر است، ولی اثر حکومت

از کسانی که عقیده دارند اقلیم همه کار می‌کند [مونتسکیو چنین ادعایی نداشته بود] باید پرسید: چرا امپراطور یولیانیوس [کافر] در «متفران از ریش» می‌نویسد که در پاریس علو سیرت و وقار رفتار مردم این شهر را بیش از هر چیزی پسندیده است؟ پس چگونه است که همین مردم، بی‌آنکه اقلیمشان اندک تغییری کرده باشد، اکنون به کودکان بازیگوش می‌مانند؟ دولت در همان لحظه‌ای که آنان را گوشمالی می‌دهد لبخند می‌زند؛ و خود آنان هم لحظه‌ای بعد لبخند می‌زنند و دولت را ریشخند می‌کنند.

ولتر دریافت که

بسیاری از اقوال و امثال رایج زائیده خیال و توهمند و تقریباً همواره حقیقت عکس آن چیزی است که گفته می‌شود. ... «آیا ساکنان سرزمینهای گرمسیری، چون پیران، بزدلند و ساکنان سرزمینهای سردسیر، چون جوانان، پر دل و بیباکند؟» باید دقیقاً مراقب باشیم که قضایای کلی ما را فریب ندهند؛ کسی تاکنون نتوانسته است لاپلاندیها یا اسکیموها را به جنگجویی وادارد، در حالی که اعراب در طول هشتاد سال سرزمینهای پهناورتر از امپراطوری روم را تسخیر کردند.

و سپس مونتسکیو را می‌ستاید:

پس از آنکه خود را متقاعد ساختیم که «روح‌القوانین» متضمن اشتباهات بسیار... و فاقد طرح، نظام، و اسلوب است، باید پرسید سبب ارزش و شهرت بسیار آن چیست؟ نخست آنکه این کتاب بر خلاف کتابهای مشابه خود، که خسته کننده و ملال آورند، به طنز نوشته شده است؛ به همین دلیل است که بانویی [مادام‌دوفان]، که به اندازه خود مونتسکیو ظریف و نکته‌پرداز بود، این کتاب را طنزی درباره قانون خوانده است؛ و برای توصیف کتاب، عبارتی بهتر از این نمی‌توان یافت. از آن بالاتر، اینکه کتاب اندیشه‌های ارزنده‌ای پیش می‌کشد و بر ستمگری، موهومپرستی، و گرفتن مالیاتهای کمرشکن می‌تازد.... مونتسکیو تقریباً همیشه درباره دانشمندان به نادرستی قضاوت کرده است، زیرا خود او دانشمند نیست. ولی اندیشه‌های او درباره متعصبان و مروجان بردمداری همیشه درست و بجا بوده‌اند. اروپا همیشه سپاسگزار او خواهد بود.

و در جایی دیگر، می‌نویسد: «آدمیان حق برخورداری از آزادی را از دست داده بودند، و مونتسکیو این حق را به آنان باز گردانید.»

منتقدان آینده، با آنکه گزافه‌گوییهای خود ولتر را از نظر دور نداشته‌اند، درباره نقصهای روح‌القوانین با وی همداستان بوده‌اند. حقیقت اینست که کتاب ساختمانی ضعیف دارد، موضوعات آن تدوین و توالی منطقی ندارند، و بارها انسجام و پیوستگی مطلب به فراموشی سپرده می‌شود. علاقه مفرط مونتسکیو به دانشمند بودن و گردآوری و تفسیر حقایق علمی سبب می‌شوند که گاه‌گاه هنرمندی خود را نیز از دست بدهد. به جای آنکه جزئیات را در پرتو حقایق کلی بررسی کند و به هم پیوند دهد، کل را فدای جزء ساخته است. او یافته‌ها و معلوماتی را که در طول زندگی گردآورده بود در بیست سال به هم پیوسته است. پراکنده‌گویی او به وحدت و انسجام کتاب خدشه زده است. وی باسانی از نمونه‌ها و شواهد اندک نتیجه‌گیریهای

کلی کرده، و از شناخت نمونه‌های متفاوت سرباز زده است. مثلاً هنگامی که از سرزمینهای پروتستان شمال سخن می‌گفت، ایرلند سردسیر و کاتولیک را از یاد برده بود. وقتی می‌گفت که «اصول اولیه را شناخته، و دریافته‌ام که رویدادهای خاص و تاریخ ملتها پدیده‌های طبیعی این اصولند»، خطر بررسی

تاریخ را به مدد فلسفه‌ای که باید در پرتو حقایق تاریخی به ثبوت رسد از یاد برده بود. هنگام گردآوری حقایق تاریخی، مونتسکیو با شتابزدگی روایات به ثبوت نرسیده جهانگردان را پذیرفته، و گاهی حکایت و افسانه را به جای حقایق تاریخی گرفته‌است. حتی مشاهدات عینی او گاهی درست نبودند. با آنکه قوه مجریه در انگلستان تابع قوه مقننه بود، او گمان می‌کرد که در این کشور به نمونه‌ای از تفکیک قوا برخورد کرده است.

با همه این نقصها، بی‌گمان در روح‌القوانین محاسنی بوده است که اینهمه تحسین و تأثیر برانگیخته است. ولتر حق داشت که بر سبک آن خرده گرفت؛ اما این ضعف نیز ناشی از پراکنده‌گویی نویسنده است. مونتسکیو خود را تسلیم تمایل به تقسیم کتاب به فصول کوتاه کرده است، که نمونه آن «فصل» استبداد است، و گویا این شیوه را برای تأکید مطلب مناسب یافته است. ولی همین شیوه به روانی و یکنواختی کتاب لطمه زده، و مانع سیلان اندیشه شده است. این پراکنده‌گویی تا اندازه‌ای معلول کاهش بینایی نویسنده بود، که وی را ناگزیر می‌ساخت مطالب کتاب را، به جای اینکه به دست خود بنویسد، دیکته کند. هنگامی که خود را رها می‌کرد و داد سخن می‌داد، چنان جملات شیوا و پرمغزی بر زبان جاری می‌کرد که سلاست و روانی نامه‌های ایرانی را به خاطر می‌آورند. ولتر عقیده داشت که کتاب روح‌القوانین بیش از آنچه شایسته کتاب قانون است متضمن نکته و مطلب است. (مونتسکیو می‌گفت: «در ونیز، مردم چنان به امساک خو گرفته‌اند که تنها روسپیان می‌توانند آنان را به خرج کردن پول وادارند.») با اینهمه، سبک مونتسکیو متین، ملایم، و با ابهت است. پاره‌ای از مضامین کتاب مبهمند، ولی ارزش آن را دارند که خواننده برای شکافتن آنها و درک مطلب رنج برد.

نویسنده حق داشت که ارزش کتاب را تا اندازه‌ای مرهون موضوع و هدف آن بداند. یافتن نظم و قانونمندی در قوانین، که به مقتضای زمان و مکان دستخوش دگرگونی می‌شوند، و آشنا ساختن فرمانروایان و مصلحان با سرچشمه‌ها و حدود قانونگذاری، با توجه به ویژگی مردم و موقعیت و جغرافیای کشورها کاری است بس دشوار که هرگونه اشتباهی را موجه و گذشت‌پذیر می‌سازد. هربرت اسپنسر در ۱۴۸ سال بعد، با آنکه برای تحقیق دستیاران بسیار در اختیار داشت، از آن روی که مانند مونتسکیو می‌خواست به اصول کلی دست یابد، در تلاش خویش ناکام شد. با اینهمه، هر دو آنان به دانش بشر خدمت کرده‌اند؛ اما دستاورد مونتسکیو عظیم‌تر بوده است. وی آغازگر نبود — کسان دیگری قبل از او به بررسی تطبیقی قوانین پرداخته بودند — ولی

یچیک از آنان به اندازه مونتسکیو نتوانسته بود این زمینه دانش را بسط دهد. مونتسکیو در پی‌ریزی فلسفه تاریخ، مستقل از فوق طبیعی، پیشرو ولتر بود. ادمند برك از مونتسکیو چنین یاد کرده است: «بزرگترین نایب‌غای است که روزگار ما را روشنی بخشیده است.» اپولیت تن وی را «دانشمندترین، فرزانه‌ترین، و متعادلترین انسان روزگار (خود)» خوانده است. هوریسوالپول می‌گفت: «روح‌القوانین بهترین کتابی است که تا کنون نوشته شده است.» شاید در این سخن مبالغه شده باشد، ولی روح‌القوانین بی‌شک بزرگترین کتاب آن نسل بود.

مونتسکیو با تلاش ممتد خویش برای نگارش این کتاب خویشتن را فرسوده ساخت. در ۱۷۴۹، به دوستی نوشت: «اعتراف می‌کنم که این کتاب مرا به آستانه مرگ کشانده است. از این پس، استراحت خواهم کرد و خود را بیش از این رنج نخواهم داد.» با اینهمه، همچنان به مطالعه ادامه داد. «مطالعه داروی نجاتبخش همه نومیدهای زندگی است. اندوهی نیست که پس از یک ساعت مطالعه از دلم رخت برنبدند.» گاهی به پاریس می‌رفت و از شهرت خویش لذت می‌برد؛ این شهرت در آن زمان (۱۷۴۸) با شهرت ولتر برابر بود. رنال می‌گفت که روح‌القوانین همه مردم فرانسه را متوجه خود ساخته است. در همه جا، از کتابخانه‌های دانشمندان گرفته تا روی میز آرایش بانوان و نزد جوانان پیرو مد روز، به این کتاب بر می‌خورید. بار دیگر، مونتسکیو به دربار و سالونها راه یافت؛ ولی غالباً در لاپرد می‌زیست و به خواندن بزرگ بودن خرسند بود. انگلیسیان کتاب مونتسکیو را چندان پسندیدند که از ملک او شراب فراوان خریدند. در آخرین سالهای عمر، که نابینا شده بود، می‌گفت: «چنان که پیداست، اندک نوری که برایم مانده است

آخرین سپیده روزی است که شب تاریک همیشگی از پی آن خواهد رسید.» در ۱۷۵۴، به پاریس رفت تا خانه‌اش را از اجاره در آورد. در همین سفر بود که به ذات‌الریه دچار شد، و در دهم فوریه ۱۷۵۵، در شصت و شش سالگی، در گذشت. با آنکه آیین‌های نهایی کلیسای کاتولیک را به جا آورده بود، دیدرو خدانشناس تنها نویسنده‌ای بود که در مراسم تدفین وی شرکت جست. نفوذ اندیشه مونتسکیو سالها پایدار ماند. گبین نوشته است: «در چهل سالی که از انتشار روح‌القوانین می‌گذرد، کتابی را بیش از این نخوانده، و بیش از این انتقاد نکرده‌اند، و دلبستگی به تحقیق، که نویسنده آن در ما پدید آورده است، تنها دین ما به او نیست.» گبین، بلکستون، و برک از جمله نویسندگان انگلیسی هستند که از روح‌القوانین و ملاحظاتی درباره عظمت و انحطاط رومیان بهره برده‌اند. فردریک کبیر روح‌القوانین را، پس از شاهزاده ماکیاوولی، بهترین کتاب جهان می‌شناخت. کاترین بزرگ عقیده داشت که این کتاب را باید «راهنمای شاهان» ساخت. وی بخشهایی از روح‌القوانین را استخراج کرد و راهنمای کسانی ساخت که خود وی آنان را برای اصلاح قانون روسیه برگزیده بود. تدوین‌کنندگان قانون اساسی آمریکا، گذشته از تفکیک قوای دولت، لزوم جدایی وزیران از کنگره را نیز از مونتسکیو آموخته‌اند. نوشته‌های

آنان متضمن عباراتی هستند که از مونتسکیو گرفته‌اند. روح‌القوانین کتاب مقدس رهبران میانه‌رو و انقلاب فرانسه بود، و ملاحظاتی درباره عظمت و انحطاط رومیان آنان را ستایشگر جمهوری روم ساخته بود. فاگه گفته است: «همة اندیشه‌های بزرگ عصر جدید با مونتسکیو پا به جهان نهادند.» در طول عمر یک نسل، مونتسکیو بود که بیانگر و قهرمان اندیشه

فصل یازدهم

ولتر در فرانسه

I - در پاریس: ۱۷۲۹-۱۷۳۴

ولتر پس از بازگشت از انگلستان، در پایان ۱۷۲۸، یا آغاز ۱۷۲۹، بی‌سروصدا در سن-ژرمن-آن-له، در ۱۷ کیلومتری شمال باختری پاریس، مسکن گزید. دوستانش را بسیج کرد که برای الغای حکم تبعید او از فرانسه، و سپس از پاریس، اقدام کنند. آنان، گذشته از ابطال حکم تبعید ولتر، حقوق مستمر وی را، که در گذشته از شاه می‌گرفت، نیز بدو باز گردانیدند. ولتر در آوریل بار دیگر در پاریس بود و به هر جا سر می‌کشید. در محفلی شنید که لاکوندامین ریاضیدان حساب کرده است که اگر کسی همة بلیط‌های بخت‌آزمایی شهر پاریس را بخرد، توانگر خواهد شد. ولتر بی‌درنگ دست به کار شد؛ از دوستان صرافش پول گرفت و همة بلیط‌ها را خرید؛ و همان گونه که ریاضیدان پیشبینی کرده بود، برنده همة جوایز بخت‌آزمایی شد. سرپرست بخت‌آزمایی از پرداخت پول بدو سرباز زد؛ ولتر بدادگاه شکایت برد، در دعوا پیروز شد، و سرانجام این پول را گرفت. در پایان همان سال (۱۷۲۹)، پس از دوشب‌انروز راهپیمایی، خود را به نانسی رساند تا از وام دولتی دوک لورن [امپراطور آینده امپراطوری مقدس روم، فرانسیس اول] سهمی خریداری کند؛ از آن نیز سود بسیار برد. اکنون، ولتر توانگر تکیه‌گاه ولتر شاعر و فیلسوف شده بود.

در ۱۷۳۰، بار دیگر در پاریس به او بر می‌خوریم که سخت سرگرم نوشتن است. غالباً همزمان به نوشتن چند کتاب می‌پرداخت؛ از یکی به دیگری مشغول می‌شد، چنانکه گویی با کنار گذاشتن یکی و پرداختن به دیگری، بی‌آنکه وقتی تلف کند، نفس تازه می‌کرد. آثاری که اکنون در دست داشت عبارت بودند از:

نامه‌هایی درباره انگلیسیان، تاریخ کارل دوازدهم، مرگ مادموازل لوکوورور، و مقدمات دوشیزه اورلئان. روزی در ۱۷۳۰ مهمانان دوک ریشلیو هنگام بحث از ژاندارک، از ولتر در خواست کردند که سرگذشت او را بنویسد. ژاندارک هنوز



هنرمند ناشناسی از مکتب قرن هجده فرانسه: ولتر. کاخ ورسای

از قدیسان فرانسه نشده بود. برای ولتر آزاد اندیش، جنبه‌های فوق طبیعی افسانه ژاندارک پرداخت طنز آمیزی می‌طلبیدند؛ ریشلیو نیز نظر وی را تأیید کرد؛ ولتر همان روز سرودن منظومه زندگی ژاندارک را آغاز کرد. شعر ولتر درباره لوکوورور هنوز به چاپ نرسیده بود. ولی دوست پر جوش و خروشش، نیکولاتیریو، شعر را در گوشه و کنار خوانده بود و زنبوران عرصه الاهیات وز وز خود را در اطراف سر ولتر از سر گرفتند. ولتر، مانند کسی که تشنه دشمن‌تراشی برای خویشتن است، در ۱۱ دسامبر داستان لوکیوس یونیوس بروتوس را که، به گفته لیویوس، شاه تار کوینیوس را از روم رانده بود و به تأسیس جمهوری روم یاری کرده بود به صحنه تئاتر کشید؛ در نمایشنامه بروتوس ولتر مصونیت شاهان را نادیده گرفته، و به مردم حق داده بود فرمانروایان خویش را از شاهی براندازند. بازیگران از اینکه نمایشنامه متضمن داستانی عشقی نبود دلگیر بودند؛ مردم پاریس نیز نمایشنامه را نوآوری پوچ و عبثی دانستند؛ پس از پانزده شب، ولتر از نمایش آن چشم پوشید. شصت و دو سال بعد، این نمایشنامه را بار دیگر در پاریس نمایش دادند، زیرا شهر پاریس اکنون خود را برای بریدن سر لویی شانزدهم با گیوتین آماده می‌ساخت.

ولتر اکنون برای نشر تاریخ کارل دوازدهم شاه سوئد پروانه گرفته بود. این کتاب، گذشته از اینکه به لویی پانزدهم و کلیسا بر نمی خورد، می بایست ملکه را نیز خشنود سازد، زیرا ولتر در آن از پدر او، ستانیسلاس به نیکی یاد کرده بود. ولتر کتاب را در ۲۶۰۰ نسخه به چاپ رساند؛ ولی ناگهان پروانه نشر را از او گرفتند و همه نسخه های کتاب را توقیف کردند. تنها یک نسخه در دست ولتر ماند. ولتر به مهرداد شاهی اعتراض کرد. گفتند که دگرگونی سیاست خارجی کشور و لزوم دلجویی از دشمن و قربانی کارل دوازدهم، «آگوستوس نیرومند» - که هم اکنون شاه لهستان بود-، دولت ناگزیر به توقیف کتاب ساخته است. ولتر تحریم کتاب را نادیده گرفت، با جامه مبدل به روان رفت، پنج ماه به نام یک «لرد انگلیسی» در این شهر زیست، و کتاب را پنهانی به چاپ رساند. در اکتبر ۱۷۳۱، این کتاب آزادانه دست به دست می گشت و علناً به فروش می رسید.

گروهی از منتقدان ادعا می کردند که کتاب بیش از اندازه با افسانه در آمیخته است. تاریخ نویس دانشمندی کتاب را یک «رمان» خواند و گفت که داستان آن بسیار جاندار و روشن ولی مضمونش نادرست است. ولی ولتر کتاب را با دقت محققانه ای نوشته بود. او گذشته از خواندن انبوه روزنامه های رسمی، برای گردآوری مطالب دست اول، بر خلاف روش خود، با کسانی چون ستانیسلاس (شاه مخلوع)، مارشال دو ساکس، داجس آومارلبره، بالینگبروک، آکسل شپاره (که در نبرد ناروا حضور داشت)، فونسکا (یک پزشک پرتغالی، که هنگام اقامت کارل در ترکیه عثمانی در آن کشور خدمت می کرد)، و بارون فابریس (منشی پیشین کارل) مشورت کرده بود. از این گذشته، ولتر چندی با بارون فون گورتس، وزیر محبوب کارل، زندگی کرده بود.

بارون فون گورتس در ۱۷۱۹ ممکن است ولتر را به بررسی زندگی «شاه» واداشته باشد. در ۱۷۴۰، یوراننورد برگ، قاضی عسکر پیشین کارل، خاطرات خود را به چاپ رساند و در آن از روی پاره ای از اشتباهات ولتر پرده برداشت؛ ولتر این اشتباهات را در چاپ آینده کتاب اصلاح کرد. مطالب دیگر کتاب، بویژه شرح جزئیات جنگها، نیز خالی از نقص نبودند. منتقدان آینده گفتند که ولتر برای کارل بیش از حد ارزش قایل شده است؛ به نظر ولتر، «او شاید خارق العاده ترین موجود روی زمین بوده است؛ خصایص بزرگ پیشینیان را همه در خود جمع داشت؛ تنها عیبش، یا بدبختیش، این بود که این خصایص را به حد افراط دارا بود.» سخن آخر او گفته های قبلیش را تعدیل کرد. وی به منتقدان توضیح داد که کارل در ابراز این فضایل چندان زیاده روی کرد که سرانجام همانها به نقص و گناه مبدل شدند. «این صفات را وی ولخرجی، شتابزدگی، سنگدلی، ستمگری، و ناتوانی در گذشت و بخشش دانسته است.» وی نشان داد که چگونه این ضعفهای شاه سوئد به این کشور لطمه زده است، و نتیجه گرفته بود که کارل، «به جای آنکه مردی بزرگ باشد، مردی خارق العاده بود.» به هر روی، این اثر نه تنها اثری تحقیقی بود، بلکه از نظر ساختمان، طرح، شکل، و سبک نیز اثری برجسته به شمار می رفت. تاریخ کارل دوازدهم بزودی به دست همه تحصیلگردگان اروپا رسید و آوازه ولتر گسترش و بلندی بیسابقه ای یافت.

ولتر پس از بازگشت از روان (۵ اوت ۱۷۳۱)، در کاخ کنتس دو فونتن-مارتل، نزدیک پالیه رویال، مهمان شد، کنتس مصاحبت باولتر را چندان دلنشین یافت که وی را تا مه ۱۷۳۳ در کاخش نگاه داشت. ولتر با سرزندگی بیمانندی مهمانیهای ادبی کنتس را رهبری کرد و در تأثیر خصوصی وی نمایشنامه هایی نمایش داد. در همین جا بود که ولتر لیبرتو شمشون رامو را نوشت (۱۷۳۲). گویا از لژ همین کنتس در تأثیر-فرانسه بود که ولتر شکست اریفیل (۱۷۳۲)، و پیروزی تراژدی رمانتیک خود، زائیر (۱۳ اوت ۱۷۳۲)، را به چشم دید. به دوستی نوشت:

تا کنون نمایشنامه ای به خوبی «زائیر» نمایش داده نشده است. میل داشتم در اینجا می بودی و می دیدی که مردم از دوست تو نفرت ندارند. چون در لژ نمایان شدم، تماشاگران برایم کف زدند. از شرمندگی خود را پنهان کردم. ولی اگر به تو نگویم چه هیجانی به من دست داده بود، دروغگو خواهم بود.

ولتر تا پایان عمر این نمایشنامه را از همه نمایشنامه‌هایش بیشتر می‌پسندید. نمایشنامه‌هایی او اکنون به فراموشی سپرده شده‌اند، ولی از آن میان ناچاریم دست کم به یکی اشاره کنیم، زیرا این نمایشنامه‌ها نقش اساسی و هیجان انگیزی در زندگی او ایفا کردند. زائیر دخترکی مسیحی است که در جنگ‌های صلیبی به دست مسلمانان اسیر می‌شود و پرورش اسلامی می‌یابد؛ فرانسه را فراموش کرده است، جز آنکه می‌داند اینجا زادگاه اوست. او اکنون دختری زیباست و در حرمسرای

سلطان عاشق او شده است، و او عاشق سلطان. در آغاز نمایشنامه، زائیر نزدیک است همسر سلطان شود. اسیر مسیحی دیگری، که فاطمه نام دارد، او را سرزنش می‌کند و می‌گوید که آیا فراموش کرده است روزی مسیحی بوده است. در اینجا، ولتر عقیده خود را درباره اثر اقلیم در دین از زبان زائیر بیان می‌کند:

افکار ما، رفتار ما؛ دین ما، همه،

مخلوق رسوم هستند و تأثرات عمیق سال‌های اول زندگی.

اگر زائیر در کرانه‌های رود گنگ متولد شده بود،

خدایان برهمنان و هندوان را پرستش می‌کرد،

اگر در پاریس بودم، مسیحی بودم؛ و در اینجا،

یک مسلمان نیکبختم.

تنها چیزی را می‌دانیم که می‌آموزیم.

پدر یا مادر آموزگارانی هستند،

که به دست خود،

نقش‌هایی بر دل‌های ناتوان ما حک می‌کنند؛

و نمونه‌هایی ما،

نمونه‌هایی که ما از آنها تقلید می‌کنیم،

چنان اثر پیگیری در اندیشه ما می‌نهند که کسی قادر نیست،

جز خدا،

از ذهن ما بزداید.

ولتر با رغبت آشکار سلطان اوروسمان را نیکمردی توصیف می‌کند که همه فضایل، مگر شکیبایی، در او جمع آمده‌اند. مسیحیان در شگفتند که چگونه یک مسلمان می‌تواند چون خود آنان پاکدل و مهربان باشد؛ و سلطان از اینکه به مسیحی پاکدلی برخورده، در شگفت است. زائیر سرانجام از حرمسرا دل می‌کند و تصمیم می‌گیرد باقی عمر را با یک زن به سر برد. ولتر در وصف خصایص و منش‌های نیک مسیحی نیز کوتاهی نمی‌کند؛ مسیحی دیگری نیز، به نام نرستام، که در کودکی اسیر شده و با زائیر بزرگ شده است، در قبال ده گروگان که وثیقه آزادی او هستند، به موطنش می‌رود، با ثروتش به بیت المقدس باز می‌گردد، و

دارايي خود را در راه آزادي مسيحيان گروگان خرج مي‌کند. سلطان با آزاد کردن صد اسير به جاي ده اسير اقدام وي را تلافي مي‌کند. نرستام از اينکه زائير و لوزينيان، شاه پيشين مسيحي مملکت اورشلیم (۱۱۸۶-۱۱۸۷)، در جمع اين آزادشدگان نيستند سخت اندوهناک است. زائير نيز از سلطان درخواست مي‌کند که لوزينيان را آزاد کند. سلطان او را آزاد مي‌کند. شاه سالخورده متوجه مي‌شود که زائير و نرستام دختر و پسر او هستند. زائير نمي‌داند چه کند؛ از يك سو خويشتن را مرهون سخاوت و بزرگواري سلطان مي‌داند، و از سويي نمي‌تواند از پدر و برادر و ايمانش دل کند. لوزينيان از او درخواست مي‌کند که از سلطان و اسلام دل کند:

به خون بيست شاه بينديش که همه چون من مسيحي بودند،

به خون پهلوانان، مدافعان دين، به خون شهدا!

تو به سرنوشت مادرت بيگانه‌اي؛

نمي‌داني، در همان لحظه‌اي که تو به جهان آمدي،

اين وحشيان، که تو به آيين منفور آنان گرويده‌اي،

او را از دم شمشير گذرانند.

آن شهيدان عزيز، برادرانت،

از آسمان دستهاي خود را پيش آورده،

و آرزومندند که خواهر خود را در آغوش کشند...

آنان را فراموش مکن!

خدائي که تو به او خيانت مي‌ورزي،

به خاطر ما و به خاطر بشريت،

در همين مکان جان سپرد...

هان! کوه مقدسي را بنگر که خون نجاتبخش تو،

بر فراز آن،

بر زمين فرو ريخت:

و آن گوري را بنگر که وي پيروز از آن برخاست.

هر جا که گام نهي؛

اثر گامهاي خدای خود را خواهی دید.

چرا از خالق خود روي بر مي‌تابي؟ ...

زائير : اي پدر، آفريننده گرامي زندگي من،

بگو چه بايد کنم.

لوزينيان : بي‌درنگ، باواژه‌هاي، اندوه و شرمساري مرا بزداي،

و بگو که مسيحي هستي،

زائير : من مسيحيم ...

لوزينيان: سوگند ياد کن که اين راز مهلك را نگاه مي‌داري.

زائير: سوگند ياد مي‌کنم.

چون نرستام پي‌برد که زائير هنوز مي‌خواهد با سلطان زناشويي کند، وسوسه مي‌شود او را بکشد. نرم مي‌شود، ولي به اصرار از او مي‌خواهد که تعميل بگيرد. زائير اين پيشنهاده را مي‌پذيرد. نرستام نامه‌اي براي زائير مي‌فرستد و وقت و محل آيين تعميل را تعيين مي‌کند. سلطان، غافل از آنکه نرستام برادر زائير است، نامه را به جاي نامه عاشقانه مي‌گيرد و زائير را در محل موعود خنجر مي‌زند. آنگاه، پي‌مي‌برد که دلباختگان خواهر و برادرند، و خود را مي‌کشد.

زائير نمايشنامه‌اي است که با استادي و مهارت بسيار در ذهن نويسنده ساخته و پرداخته شده، ساختماني يکديست و نمايشي يافت و در قالب شعري روان و خوشاهنگ ريخته شده. با آنکه بخشهاي احساساتي نمايشنامه امروز

مهر زائير و سلطان را به دل گرفتند، و چرا ملکه نيکدل هنگام اجراي زائير در فونتنبلو متأثر شد و اشک ريخت. ديري نگذشت که اين نمايشنامه را ترجمه کردند و در انگلستان، ايتاليا، و آلمان نمايش دادند. اکنون، مردم اروپا ولتر را بزرگترين شاعر زنده فرانسه، و خلف شايسته کورني و راسين مي‌دانستند. شهرت و محبوبيت روزافزون ولتر شاعر فرانسوي، ژان باتيست روسو، را، که در بروکسل در تبعيد به سر مي‌برد، ناخشنود ساخت. او زائير را «ناچيز، يکخواخت ... و آميزه زشتي از پارسايي و هرزگي» خواند. ولتر نيز متقابلا در شعر بلندي، به نام پرستشگاه ذوق، روسو را تحقير کرد و از مولير به نيکي و احترام بسيار نام برد.

ولتر، با آنکه به اوج شهرت رسيده بود، از تلاش باز نايستاد. در زمستان ۱۷۳۲-۱۷۳۳ در نزد قرباني آينده‌اش، موپرتويي، رياضيات و نظريه‌هاي نيوتن را آموخت؛ اريفل، زائير و تاريخ کارل دوازدهم را بازنويسي کرد؛ براي عصر لويي چهاردهم مطالبتي گرد آورد؛ نامه‌هايي درباره انگليسيان را براي آخرين بار دستکاري کرد؛ نمايشنامه جديد ادلائيده را نوشت؛ و پراکنده‌کاريهاي زيادي انجام داد که همگي با ظرافت و نکته‌پردازي در قالب اشعاري روان و پيراسته بيان شده‌اند. نامه‌ها، خوشگوييها، دعوتنامه‌ها، لطيفه‌ها، نکته‌گويي‌ها، و سرودهاي کوتاه عاشقانه. پس از آنکه ميزبان نيکدلس، مادام دو فونتن-مارتل، در گذشت، ولتر کاخ وي را ترک گفت و در يکي از خانه‌هاي خيابان لون-پون مسکن گزيد و به کار بازرگاني در زمينه صدور گندم پرداخت. در اين هنگام (۱۷۳۳)، با گابريل اميلي لو تونليه دو برتوي، مارکيز دوشاتله، آشنا شد، و از آن پس تا پايان عمر زندگي وي با زندگي اين زن بيبيک و بينظير در هم آميخت.

مارکیز دو شاتله در این هنگام بیست و شش ساله بود، و ولتر سی و هشت سال داشت و زندگی گوناگونی را پشت سر گذاشته بود. وی، که دختر بارون دو بروتوی بود، از تحصیلات غیر عادی برخوردار بود. در دوازدهسالگی، با زبانهای لاتینی و ایتالیایی آشنایی یافت، بخوبی آواز میخواند و سپینت مینواخت. در پانزدهسالگی، ترجمه اننید ویرژیل را به شعر فرانسوی آغاز کرد؛ سپس، به آموزش انگلیسی پرداخت و در نزد موپرتویی ریاضیات آموخت. در نوزدهسالگی با مارکی فلوران کلود دوشاتله- لومون سی ساله زناشویی کرد. برای او سه فرزند به جهان آورد. جز به خاطر کودکان، یکدیگر را بسیار کم میدیدند. شوهر معمولاً در هنگ خود بود؛ مارکیز بیشتر اوقات را در دربار میگذرانید و در آنجا به قمارهای بزرگ و تجربیات جدید در عشق میپرداخت. پس از آنکه نخستین دلدار مادام دوشاتله از او دل کند، وی را مسموم ساخت؛ ولی با خوراندن دارویی تهوع آور او را از مرگ نجات دادند. با تجربه‌ای که اندوخته بود، فراق دومین دلدارش، دوک دو ریشلیو، را با آرامشی نسبی بر خود هموار ساخت، زیرا همه فرانسویان از بیثباتی دوک باخبر بودند.

ولتر بر سر میز شام با مارکیز ملاقات می‌کرد و از بحثهایش درباره ریاضیات، ستاره‌شناسی،



نیکولا دو لارژیلیر: مادام دوشاتله. گالری هنرهای زیبا، اوهایو (آرشیو بتمان)

و شعر لاتینی لذت می‌برد. فریبندگی جسمی او چنان نبود که مردان را به زانو در آورد. زنان زیبایی او را ریشخند می‌کردند. مادام دو دفان درباره وی چنین می‌گفت: «درشت و خشک، بدون کفل، با سینه هموار... بازوان کلفت، ساق پای زمخت، پاهای بزرگ، سر بسیار کوچک، گونه‌هایی زننده، دو چشم ریز به رنگ

سبز دریا، سیمای تیره... و دندانهای زشت.» مارکیز دو کرکی نیز گفته است: «غولی بود... با نیرویی شگفت‌آور. اعجوبه‌ای زشت بود. پوستش چون جوز هندی بود، و رویهمرفته به سرباز نارنجک انداز زشت و بدقیافه شباهت داشت. با اینهمه، ولتر از زیبایی او سخن می‌گوید!» سن-لامبر زیبا، هنگامی که مارکیز چهل و دو ساله بود، پنهانی به او عشق می‌ورزید. ولی به داورى خواهرانه این زنان نمی‌توان اعتماد کرد. آن گونه که از تصویر وی پیداست، مارکیز زن نیرومند بلند اندام، با پیشانی بلند، نگاهی پر نخوت، و سیمایی نه چندان نازیبا بوده است؛ و با شنیدن اینکه «سینه‌ای هوس‌انگیز، ولی سفت»، داشته است تسلی می‌یابیم.

شاید جنبه‌های مردانه وی چنان نیرومند بودند که جنبه‌های زنانه ولتر را تکمیل می‌کردند. با وجود این، برای اینکه نواقص زیبایی خود را جبران کند، از همه تدابیر زنانه-رنگ و روغن، عطر، جواهرات، و توری-یاری می‌جست. ولتر دلبستگی وی را به آرایش ریشخند می‌کرد، ولی علاقه او را به دانش و فلسفه می‌ستود. او توانایی آن را داشت که از پشت میز قمار برای آشنایی با اندیشه‌های لاک و نیوتن به خانه بازگردد. نه تنها نظریه‌های نیوتن را می‌خواند، بلکه آنها را درک می‌کرد؛ همو بود که اصول ریاضی نیوتن را به فرانسه ترجمه کرد. برای ولتر خوشایند بود که این زن هم همشاگردی او باشد، و هم معشوقه‌اش. از ۱۷۳۴، ولتر خود را دلداری می‌شمرد و می‌گفت: «خدایا! آغوش چه لذتبخش است! چه نیکبخت که می‌توانم کسی را که دوست دارم ستایش کنم.»

II - نامه‌هایی درباره انگلیسیان

در ۱۷۳۳ و ۱۷۳۴، ولتر پس از کشیدن سختیهای بسیار، نخستین اثر خویش را که به جنبش روشنگری فرانسه یاری کرد منتشر ساخت. این کتاب شامل بیست و چهار نامه است که ولتر آنها را از انگلستان به تیریه نوشته بود. ترجمه انگلیسی این نامه‌ها، با نام نامه‌هایی درباره ملت انگلستان، در لندن به چاپ رسید (۱۷۳۳). ولی انتشار متن فرانسه آن ممکن بود آزادی نویسنده و ناشر را به خطر افکند. از این روی، ولتر پاره‌ای از مضامین نامه‌ها را کنار نهاد و کوشید برای چاپ آنها از دولت فرانسه پروانه چاپ بگیرد. چون نتوانست پروانه بگیرد، تصمیم گرفت کتاب را پنهانی در روان به چاپ برساند. با آنکه به زور،

نسخه از کتاب، با نام نامه‌های فلسفی، به پاریس رسیدند، چاپگر دیگری نسخه‌ای از کتاب را به دست آورد و، بدون آگاهی ولتر، با قطع بزرگتری به چاپ رساند. در این هنگام، ولتر همراه مادام دو شاتله برای شرکت در جشن زناشویی ریشلیو به کاخ مونژو، در ۳۰۰ کیلومتری پاریس، رفته بود.

کتاب با چهار نامه درباره کوپک‌های انگلیسی آغاز می‌شود. ولتر می‌نویسد که اینان نه سازمان کلیسایی دارند، نه کشیش، و نه آیینهای مقدس؛ ولی فرایض مسیحیت را بهتر از هر مسیحی دیگری که تا کنون دیده‌است به جا می‌آورند. او دیدار خیالی با یکی از آنان را چنین وصف کرد:

پرسیدم: «سرورم، آیا تعمید گرفته‌ای؟»

کوپک پاسخ داد: «نه، برادران من هم نگرفته‌اند.»

فریاد بر آوردم: «چگونه ممکن است؟ ای شیطان! پس شما مسیحی نیستید؟»

به نرمی و آرامی پاسخ داد: «کفر مگو، فرزندم. ما مسیحی هستیم و می‌کوشیم مسیحیان برانده‌ای شویم؛ ولی به دیده ما مسیحیت پاشیدن آب با اندکی نمک بر سر انسان نیست.»

من اعتراض کردم: «کفر مگو. مگر فراموش کرده‌ای که عیسی مسیح از دست یحیی تعمید گرفت؟»

- «دوستم، مسیح از دست یحیی تعمید گرفت، ولی خود او کسی را تعمید نداد. ما پیروان مسیحیم، نه یحیی.»

گفتم: «دریغ، مرد بیچاره، تو را در سرزمین تفتیش افکار آتش خواهد زد! ...»

پرسید: «ختنه شده‌ای؟»

پاسخ دادم که این افتخار نصیب من نشده است.

گفت: «بسیار خوب، تو بی آنکه ختنه شده باشی، مسیحی هستی؛ من نیز بی آنکه تعمید گرفته باشم، مسیحیم.»

کوچکتر گفتم که تعمید، چون ختنه، آیین روزگار قبل از مسیحیت، و انجیل جدید مسیح آن را کنار نهاده است. سپس او (یا ولتر) سخن را به جنگ کشید:

«ما هرگز به جنگ نمی‌رویم. نه از آن روی که از مرگ هر انسانیم... بلکه از آن روی که انسانیم، مسیحی هستیم، و گرگ، یا ببر، و یا گاو- سگ نیستیم. خداوند ما، که فرمان داد دشمنانمان را دوست بداریم. مسلماً نمی‌خواهد برای دریدن گلوئی برادرانمان دریاها را پشت سر نهیم؛ تنها به این دلیل که آدمکشان جامه‌های سرخ پوشیده‌اند و کلاه‌هایی به بلندی نیم متر بر سر نهاده‌اند، همچنانکه که با دو چوبدستی بر پوست کشیده خر می‌کوبند، مردم را به سربازی می‌برند. و پس از پیروزی، هنگامی که سراسر لندن در نور چراغانی می‌درخشد و آتشبازی آسمان را برافروخته است و آوای سپاس [مردم] با صدای ناقوس کلیساها، ارگها، و گلوله‌های توپ در هم آمیخته‌اند، ما در خاموشی برای خونریزی و کشتاری که مردم را غرق در سرور ساخته است سوگواری می‌کنیم.»

فرانسه با تحمیل یک دین بر فرانسویان خود را گرفتار آشوب و نفاق ساخته بود. ولتر از آزادی نسبی دین در انگلستان به وجد آمده بود. «اینجا سرزمین فرقه‌هاست. انگلیسی، چون انسان آزاد، از راهی که خود می‌پسندد به بهشت می‌رود.» ولتر اخلاق روحانیان انگلیسی را با خوی و سیرت همکاران فرانسوی آنان می‌سنجید و به انگلیسیان، که عنان اختیار خویش را به دست آیه‌ها نسپرده بودند، درود می‌فرستاد. می‌گفت: «اینان [انگلیسیان] چون می‌شنوند که در فرانسه جوانانی که به هرزگی و گمراهی انگشت‌ها هستند و با نیرنگ به مقام نخست کشیشی رسیده‌اند نغمه‌های عشقی می‌سرایند و تقریباً هر روز مهمانی‌های پر هزینه مجلل بر پا می‌کنند و در همان حال خویشان را جانشینان حواریون می‌دانند، خدا را شکر می‌گویند که پروتستانند.»

در نامه هشتم، نیش ولتر متوجه دولت فرانسه می‌شود.

تنها ملت انگلستان توانسته است با ایستادگی در برابر شاهان اختیارات آنان را تعدیل کند... و، سرانجام، دولت خردمندی به وجود آورد که دست شاه را برای نیکوکاری باز گذارد و از بدکاری کوتاه سازد. [ولتر در اینجا جمله معروفی را از «سرگذشت تلماک» فنلون نقل می‌کند]. ... مردم انگلستان بی‌گمان آزادی را به بهایی‌گزاران خریده‌اند؛ و بت استبداد را در دریای خون غوطه‌ور ساخته‌اند. ولی مردم انگلستان عقیده دارند که قوانین خوب را چندان گزاف نخریده‌اند. ملت‌های دیگر نیز کمتر از این رنج نکشیده‌اند، ولی خونی که در راه آزادی خود ریخته‌اند پایه‌های بر دگی آنان را استحکام بخشیده است.

قانون انگلستان مقامات انتظامی را از بازداشت متهم، قبل از رسیدگی به اتهام او، باز می‌دارد و دادگاه‌ها را ملزم می‌سازد که در حضور هیئت منصفه به اتهام رسیدگی کنند. در فرانسه، هر کسی را بخواهند با «نامه‌های سر به مهر» به زندان می‌افکنند. ولتر چهارده سال قبل از مونتسکیو از «تفکیک قوا» ی دولت

انگلستان، و از هماهنگی اختیارات شاه، اعیان، و عوام با ستایش سخن گفته است. نوشته بود که در انگلستان دولت نمی‌تواند بدون تصویب پارلمان از مردم مالیات بگیرد و «کسی، از آن لحاظ که از اشراف یا روحانیان است، از مالیات معاف نیست.» در انگلستان پسران جوان اشراف حرفه بازرگانی، و حرفه‌های دیگر، پیشه می‌سازند؛ و در فرانسه،

اشراف به چنان سبکی از بازرگانی می‌گویند که بازرگانان ابلهانه از پیشه خود شرمند می‌شوند. نمی‌دانم کدام برای کشور سودمند است، نجیب‌زاده‌ای که از ساعات به خواب رفتن و از خواب برخاستن شاه آگاه است و به نوکری می‌بالد... یا بازرگانی که [چون فالکنر میزبان لندنی ولتر] بر ثروت کشور می‌افزاید، از اطاق کارش به قاهره و سورت دستور می‌دهد، و به آسایش جهانیان یاری می‌کند.

در سایه قانون اساسی پیشرفته انگلستان، مردم از حقوق طبیعی، که تقریباً همه حکومت‌های فردی از مردم گرفته‌اند، برخوردارند. این حقوق عبارتند از: آزادی کامل انسان و دارایی او؛ آزادی نشریات؛ حق دادرسی در دعواهای جنایی در حضور هیئت منصفه متشکل از افراد آزاد؛ حق دادرسی در حدود نص صریح قانون؛ و حق ابراز هر عقیده دینی بدون ترس از آزار و شکنجه.

ولتر بی‌گمان از این حقیقت آگاه بود که تنها گروهی از مردم انگلستان از این «حقوق طبیعی» برخوردارند. می‌دانست که آزادی فردی در انگلستان از تعرض او باش مصون نیست، آزادی ابراز عقاید دینی و سیاسی محدود است، ناسازگاران و کاتولیک‌ها را به ادارات دولتی راه نمی‌دهند، و رشومخواری داوران را از اعمال کامل قانون باز می‌دارد. ولتر این را می‌دانست، ولی امیدوار بود که با ستایش قانون اساسی انگلستان فرانسویان را علیه بیدادگری دولت و کلیسا به قیام وادارد. برخورداری مردم از این حقوق ابتدایی در کشورهای متمدن روزگار ما گواه بر پیروزی آزادیخواهان قرن هجدهم است.

ستایش ولتر از بیکن، لاک، و نیوتن به اندازه سخنان از درباره قانون اساسی انگلستان در اندیشه انسان معاصر اثر بخشیده است. او از بیکن مغضوب چنان یاد می‌کرد که بالینگبروک از دیوک او مارلبره کرده است: «وی از چنان شأن والایی برخوردار است که من نمی‌توانم به ذهنم خطور دهم که او گناهی مرتکب شده است یا نه؟» و اضافه کرده است: «این مرد بزرگ پدر فلسفه تجربی بود» - نه برای آزمایش‌هایی که بدانها دست زده، بلکه برای خدمت ارزنده‌ای که به پیشرفت تحقیقات علمی کرده است. همین سخن ولتر دیدرو و د/آلامبر را بر آن داشت که بیکن را بزرگترین الهامبخش دایر (FACE="Arial (Arabic" المعارف خود بدانند.

تقریباً سراسر نامه سیزدهم درباره لاک است. ولتر دریافته بود که لاک گذشته از اینکه دانش را جایگزین اسطوره روح ساخته، با انتساب همه دانش انسان به حواس او اندیشه اروپاییان را از وحی منزل به تجربه برگردانیده، و تجربه را یگانه پایه و سرچشمه دانش شناسانده است. وی این سخن لاک را، که شاید بتوان ماده را به اندیشیدن واداشت، ستوده بود. این جمله او بیش از همه مطالب کتاب بر سینه بازرسان اداره سانسور دولت فرانسه سنگینی می‌کرد و برای توقیف آن کوشش زیادی کردند. گویا پیشبینی می‌کردند که این اندیشه روزی شالوده ماده گرایی لا متری و دیدرو خواهد شد. ولتر هیچ گاه خویشتن را ماده‌گرا نخواند، ولی گفته دکارت را از «می‌اندیشم، پس هستم» به این بیان تغییر داد: «من جسمی هستم و می‌اندیشم؛ بیش از این چیزی نمی‌دانم.»

در نامه چهاردهم به فرانسویان سفارش کرده بود که دکارت را کنار بگذارند و با اندیشه‌های نیوتن آشنا شوند. «مردم انگلستان دکارت را خیال‌پرور، و نیوتن را فرزانه می‌دانند.» ولتر خدمات دکارت را به هندسه ارج می‌نهاد، ولی قادر

کیهان‌شناختی دکارتی نبود. او خیال‌پردازیهایی نیوتن را نیز درباره سالشماری کهن و مکاشفه یوحنا رسول در نظر داشت، ولی می‌گفت نیوتن از آن روی اینها را نوشته است که مردم از احساس حقارت در برابر

او تسلايي يابند.» هنوز درك اندیشه‌هاي نيوتن براي او دشوار بود، ولي شرکت سران دولت و برجسته‌ترين دانشمندان انگلستان در مراسم تشييع جنازة نيوتن وي را بر آن داشت که اصول رياضيات را بخواند و خويشتن را حواري نيوتن در فرانسه سازد. از اين نظر نيز او بذر دایر FACE="Arial" (Arabic) "ة المعارف و «جنبش روشنگري» را کاشت.

و سرانجام، ولتر با خرده‌گيري از اندیشه‌ها، اثر پاسکال، اندیشه‌هاي ديني را در فرانسه به لرزه در آورد. وي قصد نداشت اين نامه را در نامه‌هاي فلسفي بگنجاند. در اين نامه، که وي آن را در ۱۷۲۸ از انگلستان به تيريو نوشته بود، سخن از انگلستان به میان نياورده بود. ولي چاپگري که کتاب را دزدانه به چاپ رسانده بود اين نامه را به نام نامه بيست و پنجم بدان افزوده بود؛ پس از انتشار اين نامه، ژانسيستها- که پاسکال را مي‌پرستيدند و بيشتر کرسیهاي پارلمان پاریس را اکنون به دست داشتند- در دشمني با ولتر، يسوعيان را (که علاقه‌اي به پاسکال نداشتند) پشت‌سر نهادند. ولتر ذاتاً نمي‌توانست با پاسکال موافقت کند. وي در اين هنگام (مگر در نماشنامه‌هايش) فيلسوف خردگراي سرسختي بود که هنوز در فلسفه خود جايي براي احساس نيافته بود. فيلسوف جوان و لاقيدي که در میان رنجهاي بزرگش از زندگي لذت مي‌برد، بدبيني و افسردگي نوميد کننده پاسکال را نمي‌پسنديد، و مي‌گفت: «بر آنم که بشريت را از اين مرد بيزار از بشر بيزار سازم.» او اين «قمار» پاسکال را، که «شرط بستن روي هستي خدا خردمندانه‌تر از انکار آن است»، سخن «بيجا و کودکانه» مي‌خواند و مي‌گفت: «تمایل من به اعتقاد به چيزي گواه بر هستي آن نيست.» (پاسکال اين شرط را دليل وجود خدا نمي‌دانست). ولتر معتقد بود که انسان نه مي‌تواند جهان را تبیین کند، و نه قادر است به سرانجام خود پي برد. ولي مي‌پرسيد که آیا سزاوار است که انسان به دليل اين ناداني اعتقادنامه «رسولان» را دريابد و درست تلقي کند؟ از اين گذشته، او در اين سن جواني و شادابي هيچ همدي به آرامشجوبي پاسکال نداشت و مي‌گفت: «بشر براي تلاش آفریده شده است. ... براي انسان بيکاري با نيستي برابر است.»

اين نامه‌ها را، که اشاراتي پيرامون اندیشه‌هاي پاسکال نام دارند، بهترين نامه‌هاي ولتر نيستند. ولتر اين نامه را براي آن نوشته بود که چاپ کند، و فرصت دست بردن در آنها نداشت. از اين گذشته، پيشامدهايي چون زمين لرزه ليسبون تازگي و شادابي جواني را از خوشبيني او گرفته بود. هرگاه از اين پيوست ارتجالي و تأمل نشده بگذريم، نامه‌هاي فلسفي از برجسته‌ترين پديده‌هاي تاريخ ادب و اندیشه فرانسه قرن هجدهم است. عبارات کوتاه نافذ، روشن، و پر کنایه کتاب در سالهاي آینده مردم فرانسه را با نوشته‌هاي ديگر ولتر، که وي از روي دوراندوشي آنها را بدون نام خود به چاپ مي‌رساند، آشنا

ايراني اساس و زمينه لحن و آهنگ نثر فرانسه ميان دوران نيابت سلطنت تا زمان انقلاب فرانسه را پايه‌گذاري کردند. از اين گذشته، نامه‌هاي فلسفي را بايد از نيرومندترين رشته‌هاي پيوند اندیشه فرانسويان و انگليسيان در اين روزگار شمرد. با کل اين پيوندها را «مهمترين واقعييت تاريخ قرن هجدهم» خوانده است. اين کتاب به منزلة اعلان جنگ بود و نقشه پيکار را نيز مشخص مي‌نمود. روسو گفته است که نامه‌هاي فلسفي در بيداري اندیشه وي اثري قاطع داشته است. بي‌گمان، هزاران جوان فرانسوي نيز چون او بيداري اندیشه خويش را مرهون اين کتاب دانسته‌اند. لا فاييت مي‌گفت که نامه‌هاي فلسفي وي را در نهسالگي جمهوريخواه ساخت. هائنه مي‌گفت: «لزومي نداشت که بازرسان اداره سانسور اين کتاب را تحريم کنند؛ بي‌آن عمل هم، مردم آن را مي‌خواندند.»

کليسا، دولت، شاه، و پارلمان اکنون دريافته بودند که بيش از اين نمي‌توانند خاموش نشينند و اينهمه زخمها را تحمل کنند. ناشر کتاب را در باستيل زنداني و با يك «نامه سر به مهر» حکم بازداشت ولتر را نيز صادر کردند. در ۱۱ مه، پاسباني با حکم بازداشت ولتر به مونژو رسيد. ولي ولتر، گويا به اشاره موپرتويي و د/ آرژانتال، پنج روز قبل آنجا را ترک کرده بود و اکنون در آن سوي مرزهاي فرانسه به سر مي‌برد. در ۱۰ ژوئن، به فرمان پارلمان، همه نسخه‌هاي کتاب که به دست دولت افتاده بودند، به عنوان «ننگ‌آور، مخالف دين و اخلاق، و موهن به دولت»، در حياط کاخ دادگستري به دست دژخيم دولتي به آتش کشيده شدند.

مارکیز دو شاتله، قبل از آنکه از رسیدن ولتر به لورن آگاه شود، به دوستی نوشت: «می‌دانم که او... با این تندرستی و قدرت اندیشه به زندان افتاده است... در خود آن پایمردی را نمی‌بینم که به دفاع از اندیشه‌های او برخیزم.» مارکیز دو شاتله و دوشس دو ریشلیو برای عفو ولتر به زنان درباری متوسل شدند. سرپرست اداره سانسور وعده داد که هرگاه ولتر نگارش کتاب را به دست خود انکار کند، فرمان بازداشت وی لغو خواهد شد. او کاملاً می‌دانست که نویسنده کتاب کسی جز ولتر نیست، ولی تجاهاً می‌نمود و، چون بسیاری از مقامات دولتی، گاهگاه ملاحظات خصوصی را بر احکام دولت مقدم می‌داشت. ولتر حاضر شد نگارش کتاب را به دست خویش انکار کند. این دروغی مصلحت‌آمیز و آشکارا قابل‌بخشش بود؛ به علاوه فراموش نباید کرد که کتاب بدون اجازه او منتشر شده بود. به دوشس د/اگیون چنین نوشت:

می‌گویند که باید عقب نشینی کنم. بسیار خوب، با کمال میل و رغبت اعلام خواهم کرد که سخنان پاسکال همیشه درست بوده است، روحانیان همگی پاک، مهربان، و بیناوند؛... راهبان نه خودبین و مغرورند، و نه دسیسه‌کار و متعفن؛ و دستگاه مقدس تفتیش افکار نماینده پیروزی و آزادی بشریت است.

چندان دیندار و پرهیزگار بودند و نه از حکومت مطلقة فردی دلخوشی داشتند، وی را با آغوش باز می‌پذیرفتند. بدو پیشنهاد شد که در دربار هولشتاین بماند و سالی ۱۰،۰۰۰ فرانک حقوق مستمر بگیرد؛ ولتر نپذیرفت. در ژوئیه، به کاخ مادام دو شاتله در سیره، واقع در شامپانی، بازگشت و بهترین سالهای زندگی را، به صورت مهمانی که مخارج خود را می‌پردازد، در کنار معشوقه خود و همسر او به سر آورد.

III - نغمة عاشقانه در سیره: ۱۷۳۴ - ۱۷۴۴

سیره اکنون دهکده‌ای است در ولایت اوت-مارن، در شمال شرقی فرانسه که چند کیلومتر بیشتر از لورن فاصله ندارد و جمعیت کنونی آن از ۲۳۰ تن بیشتر نیست. مادام دنی، خواهرزاده ولتر، اینجا را در ۱۷۳۸ «گوشه مخوفی... که با نزدیکترین آبادی ۲۰ کیلومتر فاصله دارد و در ناحیه‌ای واقع است که آدمی در آن تنها کوه و زمینهای بایر می‌بیند» خوانده است. شاید سبب دلبستگی ولتر نیز به این گوشه دور افتاده آن بود که می‌توانست در اینجا خویشتن را به مطالعه علوم و نوشتن تاریخ و فلسفه سرگرم سازد، از خاطر دولت فرانسه بیرون رود، و هر گاه که مأموران دولت در کمینش باشند، در عرض يك ساعت خود را به لورن رساند.

کاخ که در آن اقامت کرد یادگاری کهنه و ویران از قرن سیزدهم بود، ندرتاً مورد استفاده مادام دو شاتله قرار می‌گرفت، و تناسبی با زندگی انسان متمدن نداشت. خانواده دو شاتله گاهی از آن استفاده می‌کرد. مارکی نه به فکر تعمیر آن بود و نه پولی برای تعمیر داشت. ولتر برای تعمیر کاخ ۴۰،۰۰۰ فرانک، با بهره پنج درصد، به مارکی دو شاتله وام داد، و برای پس گرفتن آن هرگز به وی مراجعه نکرد. با این پول قسمتی از کاخ را مرمت کردند و چند اطاق آن را برای سکونت آماده ساختند. ولتر به آنجا نقل مکان کرد، دستور داد قسمتهایی بر آن بنا بیفزایند، و خود بر کار تعمیر قسمتهای کهنه نظارت کرد. در نوامبر، مارکیز دو شاتله با دو بست‌بسته اثاث از راه رسید و، پس از آنکه دستکاریهای ولتر را به سلیقه خود تغییر داد، در آن مسکن گزید. وی، که همه سالهای جوانی را در دربار یا پیرامون آن سپری ساخته بود، اکنون بر آن بود که باقی عمر را به تحقیق و مطالعه و عشق به دلدار و همسر اختصاص دهد. مارکیز مهربان نیز تا ۱۷۴۰ متناوباً به این کاخ آمد و شد می‌کرد و از روی بزرگواری آپارتمان و ساعات شام و ناهارش را از ولتر و همسرش جدا ساخت و، از آن پس، بیشتر ایام را در هنگ خود به سر می‌برد. فرانسه، بیش از خوشدلی و بزرگواری این شوهر، از پایداری و وفاداری دلدادگان در شگفت بود.

در دسامبر، مادام به پاریس بازگشت. زایمان دوشس دو ریشلیو به او کمک کرد و دولت را بر آن داشت که حکم تبعید ولتر را از پایتخت لغو کند (۲ مارس ۱۷۳۵). ولتر نیز به پاریس

آمد و با معشوقه‌اش چند هفته در خانه دوشس ماند. ولی گذشته چون سایه‌ای به دنبال وی بود. بخشهایی از کتاب دوشیزه اورلئان اکنون پراکنده شده، و به دست مردم افتاده بود. خود او نیز بخشهایی جالب آن را برای دوستانش خوانده بود. گذشته از این، ناشری در این زمان کتاب رساله به اورانیا را، که وی آن را پانزده سال قبل نوشته و اثری ضد مسیحی بود، دزدانه به چاپ رسانده، و در میان مردم پخش کرده بود. ولتر این اثر را از آن خود ندانست، ولی مردم با توجه به سبک و مفاهیم کتاب دریافتند که نویسنده آن کسی جز ولتر نیست، و انکار او را باور نکردند. ولتر بار دیگر به لورن گریخت و از آنجا پنهانی به سیره بازگشت. غیر مستقیم از دولت پيامی دریافت داشت که هر گاه در آنجا بماند و در دسر دیگری ایجاد نکند، لطمه نخواهد دید. مادام دوشاتله با پسر و دخترش و معلم آنان، در اینجا به ولتر پیوست؛ سومین فرزند مادام مرده بود. سرانجام، ماه عسل فلسفی آغاز شد.

هر يك از فیلسوفان در قسمت جداگانه‌ای در دو طرف کاخ می‌زیست. ولتر اطاق انتظار، کتابخانه، و اطاق خواب داشت. دیوارها را با فرشینه‌های مخملی و تابلوهای نقاشی آراسته بودند. در میان تابلوهای گرانبهای او اثری از تیسین و چند کار از تنیرس به چشم می‌خوردند. مجسمه‌های ونوس، کوپیدو، و هرکول، و تکه‌چهره بزرگ دوست تازه او، شاهزاده فردریک، ولیعهد پروس، نیز زینتبخش اطاقهای وی بودند. این اطاقها چندان تمیز بودند که مادام دو گرافینی می‌گفت: «انسان می‌توانست بر کف آنها بوسه زند.» آپارتمان مادام دوشاتله نیز با رنگهای زرد و آبی کمرنگ، و با تابلوهای نقاشی ورونزه و واتو، آرایش یافته بود. کف این اطاقها را با مرمر پوشانده، و سقف آنها را نقاشی کرده بودند، و صدها جعبه کوچک، شیشه، جواهر، و لوازم آرایش در اطاقش پراکنده بودند. در میان دو آپارتمان، تالار بزرگی بود که آن را به آزمایشگاه فیزیک و شیمی مبدل ساخته بودند، و ابزارهایی چون تلمبه هوا، دماسنج، بوتله‌آزمایش، کوره، تلسکوپ، میکروسکوپ، منشور، قطب‌نما، و ترازو در آن گذاشته بودند. چند اطاق کاخ را نیز برای پذیرایی از مهمانان آماده کرده بودند، اما این اطاقها چندان مجهز نبودند. با وجود فرشینه‌هایی که آویخته بودند، هنوز بادهای جنگلی از منافذ، پنجره‌ها، و درها به درون می‌خزیدند؛ در زمستان، برای گرم کردن کاخ، در سی و شش بخاری دیواری، روزانه دهها خروار هیزم می‌سوزاندند. از اینجا می‌توان به‌شمار خدمتکاران آنان پی‌برد. در این میان تئاتر کاخ را نیز نباید از یاد برد؛ ولتر به هنرنمایی در این صحنه، بویژه اگر نمایشنامه‌ها نوشته خودش بودند، علاقه بسیار داشت. می‌نویسد که مارکیز دوشاتله بازیگری زبردست بود؛ مهمانان، معلم خصوصی بچه‌ها، و خدمتکاران در اجراهای نمایشی بازی می‌کردند. گاهی نیز در این صحنه اپرا اجرا می‌کردند، زیرا مادام، به گفته ولتر «آوای آسمانی» داشت. در اینجا، نمایشهای عروسکی و فانوس سحری به اجرا گذاشته می‌شدند و تفسیرهایی که ولتر درباره آنها می‌نوشت حاضران را از شدت خنده از پای

ولی اجرای تئاتر و اپرا اتفاقی بود. برای همه ساعات روز، برنامه‌ای تهیه کرده بودند. دلدادگان گاهی در آزمایشگاه نیز کار می‌کردند؛ ولی سراسر روز را در آپارتمانهای خود جداگانه سرگرم کار و فعالیت بودند و، جز هنگام ناهار، در طول روز بندرت یکدیگر را می‌دیدند. مادام دوشاتله قبل از آغاز گفتگو میز ناهار را ترک می‌گفت، و ولتر نیز معمولاً دیگران را تنها می‌گذاشت و به اطاق کارش باز می‌گشت. وی در اطاق کارش سرویس غذاخوری نقره‌ای داشت؛ زیرا گاهی بپنهایی غذا می‌خورد. ولتر، با آنکه سخنگویی چالاک و زنده دل بود و می‌توانست محفلی را جان بخشد، از محافل کوچک گریزان بود و می‌گفت: «از یادآوری زمانی که به گفتگو می‌گذرد هراسانم. دقیقه‌ای را نباید تلف کرد زمان گرانباترین سرمایه انسان است.» گاهی نیز برای ورزش در پیرامون کاخ گوزن شکار می‌کرد.

نباید تصور کرد که این زوج آدمیانی فرشته خصال بودند. مادام می‌توانست خشن، سختگیر، و حتی بیرحم باشد. در دادن پول به خدمتکاران امساک می‌کرد. با خدمتکاران گاه به سختی و خشونت رفتار می‌کرد و نسبت به آنان خسیس و ممسک بود؛ هنگامی که ولتر از کیسه خود به آنان چیزی می‌داد، به او اعتراض

می‌کرد. وی از حجب و حیا بویی نبرده بود؛ در حضور منشیشان، لونشان، تنش را برهنه می‌ساخت و از او می‌خواست که هنگامی که در حمام خوابیده است به رویش آب گرم بریزد. گاهی نامه‌هایی را که به دوستان می‌نوشت، یا از آنان دریافت می‌داشت، در خفا می‌خواند؛ ولی این را تنها از زنی دیگر شنیده‌ایم. به دیده ولتر، وی صد عیب داشت – که به موقع آشکار خواهد شد. ولتر مانند شاعری خودپسند بود و می‌توانست مانند کودکان لب و لوجه اش را آویزان کند. باسانی به توهین و پرخاش متوسل می‌شد و بارها با معشوقه‌اش نزاع کرد. ولی این کدورتها چون ابرهای زودگذری بودند که آسمان زندگی آنان را موقتاً در تاریکی فرو می‌بردند. ولتر این کدورتها را بسرعت از یاد می‌برد و از خوشبختی، مهر، و دلبستگی پاک و غیر شهوانی خود بدو برای دوستانش داستانها می‌گفت. وی برای مادام دو شاتله دهها شعر عشقی کوتاه سرود که همگی از ظرافت و زیبایی بسیاری برخوردار بودند. یکی از این شعرها را بر انگشتی نوشته بودند که تك چهره ولتر بر آن حك شده بود:

باریه این نقش را برای چشمان تو حك کرده است.

لطف كن و به دیده محبت بدان بنگر!

اما نقش تو عمیقتر در دل من حك شده است،

زیرا حكاك آن استاد بزرگی است.

مادام دوشاتله نیز می‌گفت: «دو ساعت دوری او برایم دردناك است.»

او بیش از ولتر به تحقیقات علمی می‌پرداخت، و با مکر و حيلة زنانه دستنویس نا تمام عصرلویی

به تحقیقات علمی، که آن را زمینه مطالعات درست انسان نوین می‌دانست، برمی‌گردد. مادام دوگرافینی، که در ۱۷۳۸ مهمان آنان بود، وی را در تحقیقات علمی سختکوشتر از ولتر یافته، و گفته بود: «بیشتر روز و بیشتر ساعات شب را، که گاهی تا ساعت ۵ یا ۷ بامداد ادامه می‌یافت، میز مطالعه را ترك نمی‌گفت.» مویرتویی برای تدریس ریاضیات و فیزیک به مادام دوشاتله گاهی به سیر می‌رفت؛ شاید این دیدارها، و تحسین آشکار موفقیت‌های فکری مویرتویی، حسادت ولتر حساس را برانگیخت و او را آماده نبرد با او در برلین ساخت.

آیا مادام دو شاتله پژوهشگری واقعی بود، یا برای همرنگ شدن با زمانه به این کار می‌پرداخت؟ مادام دو دفان و زنان دیگر دلبستگی وی را به دانش به خوندنایی حمل کرده‌اند. به دیده مارکیز دوکرکی، «آموزش جبر و هندسه وی را نیمه دیوانه کرده بود و فضل‌روشی او درباره دانشی که می‌آموخت وی را تحمل ناپذیر ساخته بود. او آنچه را آموخته بود سرهم بندي می‌کرد.» اما ببینیم مادام دوگرافینی، که وی را در سیره دیده بود، در این باره چه می‌گفت:

بامداد امروز بانوی خانه محاسبه هندسی يك خیالپرداز انگلیسی را برایمان می‌خواند... کتاب به زبان لاتینی نوشته شده است، ولی او آن را به فرانسه برای ما می‌خواند. در هر جمله‌ای که می‌خواند مکث می‌کرد، و من گمان می‌کردم که این کار را برای درك محاسبات ریاضی انجام می‌دهد. ولی نه، او اصطلاحات ریاضی را به آسانی ترجمه می‌کرد. اعداد، اصطلاحات و هیچ چیزی نمی‌توانستند وی را از ترجمه (کتاب) بازدارند شگفت آور نیست؟

ولتر به تیربو گفته بود که مادام دوشاتله به زبان انگلیسی مسلط است، با همه آثار فلسفی سیسرون آشناست، و به ریاضیات و فلسفه ما بعدالطبیعه بسیار علاقمند است. يك بار، در بحثی پیرامون انرژی سینتیک، برتری خود را بر ژان ژاك دومران، فیزیکدان عضو آکادمی، نشان داد. آثار سیسرون و ویرژیل

را به لاتینی، آثار آریوستو و تاسو را به ایتالیایی، و نوشته‌های لاک و نیوتن را به انگلیسی می‌خواند. هنگامی که الگارتی در سیره بود، مادام به ایتالیایی با او سخن می‌گفت مادام دوشاتله کتابی در شش جلد، به نام بررسی سفر پیدایش، نوشت؛ ولی به چاپ نرساند. این کتاب بر پایه اندیشه‌های خدایرستان انگلستان استوار بود و از روی تناقض گوییها، روایات نامحتمل، مطالب منافی اخلاق، و بیدادگریهای کتاب مقدس پرده برمی‌داشت در یکی دیگر از آثار خویش، رساله درباره خوشبختی، به بحثی نومایه و ابتکاری درباره خوشبختی پرداخته، و تندرستی، محبت، فضیلت، تناسباتی خردمندانه، و دلیستی به دانش را ریشه سعادت شناخته است. وی اصول ریاضیات نیوتن را از زبان لاتینی به فرانسوی برگردانید؛ این کتاب به دست کلرو ویرایش شد، و در ۱۷۵۶ شش سال پس از مرگ مترجم، به

اوست. ولتر این اثر را، شاید از روی مهر و علاقه‌ای که به نویسنده آن داشت، از مبانی فلسفه نیوتن (۱۷۳۸) خویش برتر شمرده است. هنگامی که «آکادمی علوم» برای نویسنده بهترین گفتار درباره ماهیت و چگونگی پخش آتش جایزه‌ای تعیین کرد (۱۷۳۸) و ولتر در مسابقه شرکت جست، مادام دوشاتله پنهانی، و به طور ناشناس وبدون اطلاع ولتر، گفتاری نوشت و به آکادمی فرستاد. برای آنکه ولتر بدان پی نبرد، گفتار را شب هنگام نوشت، «زیرا در این گفتار با همه نظریه‌های او [ولتر] مخالفت کرده بودم.» جایزه به هیچ يك از آنان تعلق نگرفت و به او بپردازده شد. ولی آکادمی گفتار او را، چون گفتار ولتر، چاپ کرد. دلدادگان هر يك، با جذبه عشق عقلانی، کار یکدیگر را ستودند.

برای نوشتن این گفتار، ولتر در آزمایشگاه خود و در کارگاه ریخته‌گری آبادی مجاور، شومون، به آزمایشهای بسیار دست زده بود. تکلیس را بررسی کرده، و به شناخت اکسیژن بسیار نزدیک شده بود. در ۱۷۳۷، نامه‌ای به پاریس نوشت و از آبه موسینو خواست برای او شیمیدانی بیابد که حاضر باشد در قبال ۱۰۰ اکو و خوراک مجانی یکسال در سیره به سر برد. اضافه کرده بود که این شیمیدان باید بتواند مراسم قداس را نیز در یکشنبه‌ها و روزهای مقدس در نمازخانه کاخ بجا آورد. خود او اکنون جز علم به چیزی ایمان نداشت. در ۱۷۴۱، نوشت: «آنچه را بینایی ما و ریاضیات مبرهن ساخته است ناگزیریم بپذیریم و درست تلقی کنیم. در غیر این صورت، باید بگوییم: «نمی‌دانم.» فلسفه در این هنگام برای او خلاصه علم بود.

واژه فلسفه را، در مبانی فلسفه نیوتن، با همین معنی به کار برده است. خواست برای نشر این کتاب پروانه بگیرد، اما نتوانست. کتاب را بدون اطلاع او در آمستردام چاپ کردند (۱۷۳۸). خود او نیز کتاب را در ۱۷۴۱ در همین شهر به چاپ رساند. این کتاب، که بیش از ۴۴۰ صفحه نداشت، نمونه‌ای عالی آن چیزی است که فرانسویان، بی آنکه قصد تحقیر در میان باشد، آن را عوامانه کردن، یعنی کوشش در «همه فهم کردن» مسئله‌ای دشوار و پیچیده، می‌خوانند. ناشر این عنوان فرعی را به کتاب افزوده بود: «در حدود فهم همگان نوشته شده است»؛ آبه دفونتن شرح خصمانه‌ای درباره کتاب نوشت. با اینهمه بیشتر مردم کتاب را پسندیدند و ستایش کردند؛ حتی یسوعیان در نشریه خود، ژورنال دو تروو، از آن به نیکی یاد کردند.

سرانجام کیهانشناخت گرانش نیوتن گردشگرهای دکارت را از ذهن فرانسویان بیرون راند. ولتر در این کتاب، از جمله، به تبیین مبحث نورشناخت نیوتن پرداخت؛ در آزمایشگاه خود آزمایشهای او را تکرار کرد و نتایج تازه‌ای که خود به دست آورده بود را نیز به آن افزود.

وی در این کتاب اندکی از راه خود منحرف شده بود تا ثابت کند که اندیشه‌های نیوتن با خداشناسی سازگارند؛ و در همان هنگام تأکید کرد که سراسر جهان مادی تابع قانون است.

با همه این تلاشها، ولتر نه روحیه دانشمندان را داشت، و نه شرایط آنان را. گویند که وی

نتوانست دانشمند شود؛ اما بهتر است بگوییم که او توانگرتر و بی نیازتر از آن بود که همه وقت و نیروی خویش را چون دانشمندان به تحقیقات و آزمایشهای علمی بدهد. برای انعطاف اندیشه خویش از مسائل

دیگر بود که گاهی به آزمایش‌های علمی دست می‌زد. و پس از آن، شعر، نمایشنامه، فلسفه، به معنی وسیع آن، و مسائل مطرح روزگار خویش را از سرمی‌گرفت. می‌گفت: «هرچیز قابل ادراکی را به هستی خویش راه دهیم و همه درهای ذهن خویش را به روی دانش و احساس بگشاییم. تا روزی که مدرکات ما تناقضی با هم ندارند، ذهن ما برای آنها جادارد.»

به انگیزه همین عشق به دانش بود که با پذیرفتن بسیاری از اندیشه‌های متضمن در مقاله‌ای در باب انسان، اثر پوپ – که با اندیشه‌های قبلی او ناسازگار بود–، و حتی با تأیید این سخن پوپ که «همه چیز درست است» به نگارش گفتار درباره انسان، پرداخت. در همین سالها بیشتر کتاب دوشیزه اورلئان را، شاید برای رهایی از چنگ اندیشه‌های نیوتن، نوشت و با نگارش رساله در مابعدالطبیعه فلسفه خود را شرح داد. ولی، با درکی هوشمندانه، از چاپ این کتاب خودداری کرد.

رساله در مابعدالطبیعه مانند همه آثار ولتر در نوع خود بینظیر است. نویسنده مسافری است که از سیاره مشتری یا مریخ به زمین آمده است، و با خود می‌اندیشد که آیا آدمیان از او نخواهند خواست که اندیشه‌های خویش را با مضامین کتاب مقدس سازش دهد. پس از آنکه در میان قبایل کافر آفریقای جنوبی بر زمین پا می‌نهد، می‌پندارد انسان جانوری است که پوست سیاه و سر پریشم دارد. از آنجا به هند می‌رود و می‌بیند که انسان پوست زرد و موی صاف دارد. پس، به این نتیجه می‌رسد که آدمیان دارای تیره‌های بسیارند و این تیره‌ها نیاکان مشترک نداشته‌اند. با توجه به نظم جهان و هدف داشتن اندام‌های جانوران، درمی‌یابد که جهان آفریننده هوشمندی دارد که تدبیر همه هستی اندیشیده او است. دلیلی نمی‌بیند که روح انسان فناپذیر، باشد ولی تشخیص می‌دهد که اراده انسان آزاد است. سالها قبل از هیوم و ادم اسمیت، او شعور اخلاقی را برخاسته از احساس مشترک و همدردی می‌داند، و سالها قبل از الوسیوس و بنتم پی می‌برد که ملاک نیکی و بدی «سود و زیان جامعه» است. در باب این رساله در مابعدالطبیعه باز هم سخن خواهیم گفت.

ولی منظومه تاریخی ژاندارک، که ذوق بسیار در ساخت آن به کار رفته است، با این رساله تفاوت بسیار دارد. هر گاه که این حماسه طنزآمیز را می‌گشاییم، باید به یادآوریم که فرانسویان آن روزگار بیش از هموطنان خود در نیمه اول قرن بیستم از آزادی قلم و بیان برخوردار بوده‌اند. نامه‌های ایرانی مونتسکیو گواه این مدعاست. دیدرو در گوهرهای رازگشا و ژاک جبری و اربابش حتی آزادانه‌تر و بی‌روا تر از آن سخن گفته است. دوشیزه اورلئان، که ولتر سرانجام آن را در ۱۷۵۶ به چاپ رساند، از اینها ملایم‌تر است، و لحن گزنده آن به لحن رابله نزدیکتر. شاید نسخه اولیه آن، که در میان دوستان توزیع شده بود،

بوده باشد. کوندورسه، فیلسوف موقر، از این منظومه دفاع می‌کرد و گویند که مالزرب، یکی از کار به دستان بلند پایه دولت فرانسه، آن را از بر می‌دانست. جویندگان کنجکاو در برخی از قسمتهای این منظومه بیست و یک بندی مطالب هوس‌انگیزی یافته‌اند. این مطالب را، چون مطالب مشابه آنها در نوشته‌های آریوستو، می‌توان نادیده گرفت؛ و بندهای بسیاری که دارای وصف گویا و جنبه روایی نیرومندی هستند قسمتهای هوس‌انگیز را جبران می‌کنند. ولتر، چون بسیاری از فرانسویان روزگار خود، ژاندارک را دهقانزاده تندرست و ساده، و محتملاً نامشروعی، می‌شمرد که به موهومات دل سپرده بود و می‌پنداشت که «صداها» بی می‌شنود؛ و گمان می‌کرد که حتی اگر او زاده نشده بود، فرانسه از سلطه «لعنت شده‌های خدا» (نامی که ژاندارک به مهاجمان انگلیسی داده بود) رهایی می‌یافت. از این روی، ولتر داستان وی را با راه دادن پارهای اشتباهات تاریخی، صادقانه و بی‌کم و کاست، به شعر در آورد و تنها نکته پردازی و طنزگویی خود را به آن چاشنی کرد:

شاه روی به ژان بیباک کرد،

و با لحنی شاهانه،

که بسا هر کسی مگر ژان را در وحشت فرومی‌برد،

چنین گفت: «ژان، به من گوش فرا ده. اگر باکره‌ای، بگو.»

ژان پاسخ داد: «ای شاه بزرگ، هم اکنون فرمان ده تا پزشکان خردمند عینکی،

که بر اسرار زنانه آگاهند، بیایند و گواهی دهند؛

و منشیان، داروگران، و قابله‌های آزموده فراخوانده شوند،

تا این قضیه را فیصله دهند.

بگذار همگی بدقت معاینه کنند و ببینند.»

از این پاسخ حکیمانه،

شارل دانست که وی از بکارت بهرمند است،

و الهامبخش واژه‌های وی دوشیزگی اوست.

شاه گفت: «به، به، ای دختر آسمانی،

حالا که همه چیز را بدین خوبی‌می‌دانی،

از تو خواهش می‌کنم،

فوراً بگویی که دیشب را با که در بستر گذراندی؟

آزادانه سخن بگو.»

ژان گفت: «دیشب چیزی روی نداد.»

شاه از شگفتی زانو زد و فریاد برآورد:

«معجزه است!»

و سپس، با سرانگشت صلیب بر سینه رسم کرد و به سجده افتاد.

ولتر در شبهای زمستان برای سرگرمی مهمانان خود یکی دو بند از منظومه را می‌خواند. مادام دو شاتله همواره دستنویس این منظومه را، که اوراق آن رو به فزونی بودند، در جایی پنهان می‌کرد. ولی ولتر بی احتیاط بخشهایی از آن

قطعاتی از آن را رونویسی کرده، و در میان مردم بی ادب پراکنده بودند. ترس از اینکه دولت فرانسه – نه بخاطر بیبردگی و هرزه درایی شعر، بلکه برای هجو اتفاقی راهبان، یسوعیان، نخست کشیشان، پاپان، و دستگاه تفتیش افکار – وی را تحت تعقیب قرار دهد، تا پایان عمر، گریبان ولتر را رها نداشت.

ولی آلزیر، که نخستین اجرای آن در تئاتر – فرانسه بخوبی و خوشی برگزار شد (۲۷ ژانویه ۱۷۳۶)، جدیتر و باوقارتر بود. پوشاندن جامه‌های محلی به بازیگران (جامه‌های مردم پرو هنگام استیلاي اسپانیا

براین کشور و بهره کشی از آن) به آن رنگ تاریخی داده بود. آلوارث، فرماندار اسپانیایی کشور تسخیر شده، از اشغالگران می‌خواهد که از آزمندی و سنگدلی دست کشند:

ما تازیانه این دنیای جدیدیم،

خودپسندو آزمند و ناجوانمرد ...

تنها ما در اینجا وحشییم؛

بومی وحشی ساده دل،

گرچه طبعاً تند و آتشین مزاج است،

ولی در دلیری همسنگ ماست،

و در نیکی برتر از ما.

این نمایشنامه بیست و هشت شب متوالی نمایش داده شد، و مردم پاریس آن را ستودند. ولتر آنچه را از درآمد ۵۳،۶۴۰ لیوری اجرا دستگیر وی شده بود به بازیگران بخشید.

در ۸ اوت ۱۷۳۶، ولتر از فردریک، ولیعهد پروس، نامه‌ای دریافت داشت و از آن روز مکاتبات پرآوازه و دوستی غم انگیز آنان آغاز شد. وی در همان سال شعر دنیادار را، که در آن پاسخ پیشینانه‌ای به گفتار درباره علم و هنر روسو داده بود، منتشر ساخت. ولتر در برابر خیالپردازی که «وحشیان ژولیده مهربان» را می‌ستودند و «بازگشت به طبیعت» را تنها راه رهایی از فشارها، نیرنگها، و دوروییهای زندگی جدید می‌شمردند عنان اختیار از دست می‌داد. خود وی فشارهای زندگی را با خوشرویی و شهامت بر خویشتن همواره می‌ساخت و عقیده داشت که باید درباره تمدن به نیکی سخن گفت او در فقر را فضیلت نمی‌شناخت، و در میان ساس و محبت سازگاری و پیوندی نمی‌دید. می‌گفت که شاید انسانهای ابتدایی زندگی‌اش تراکی داشته‌اند، ولی سبب آن فقر و تنگدستی آنان بود؛ و اگر هشیار بودند، دلیلش آن بود که شراب نداشتند. «من به سهم خویش از طبیعت‌اندیشمند که مرا، در این روزگاری که منتقدان مالیخولیایی ما اینهمه بی اعتبارش کرده‌اند، جان و هستی بخشیده است سپاسگزارم. این روزگار زشت و پلید برای راه و روش من بسیار مناسب است من به تجمل، و حتی به آسایش، به همه لذات، انواع هنرها، نظافت، سلیقه، و لوازم آرایش علاقه‌مندم.» ولتر اینها را بیش از باغ عدن دوست داشت و ارج می‌نهاد. «پدر دلبندم، آدم،

و، از خاکروبه، سیاه و چرکین؛ و گیسوانی ژولیده داشته‌ای. ... محققان بیهوده کوشیده‌اند باغ عدن را پیدا کنند؛ ... بهشت خاکی آنجاست که من هستم.»

روحانیان سخنان ولتر را درباره حوانپسندیدند؛ آنان عقیده راسخ داشتند که سفرپیدایش تاریخ معتبری است، و در مورد ناخنهای آدم و موهای حوا با ولتر موافق نبودند. دولت بار دیگر حکم بازداشت اهریمن خدانشناس سیره را صادر کرد. ولتر در ۲۱ دسامبر ۱۷۳۶ به سفارش دوستان بار دیگر از سیره و امیلی دل کند و با چهره مبدل و نام ساختگی «روول بازرگان» به بروکسل رفت. دوستدارانش بر چهره مبدل او خندیدند و نمایشنامه آلیزیر را به افتخار وی به صحنه کشیدند. ژان باتیست روسو به مقامات شهر بروکسل گزارش داد که ولتر برای اشاعة الحاد به این شهر آمده است. ولتر از بروکسل به لیدن رفت. مردم لیدن برای دیدن او در مسیرش گرد آمدند. سپس، از آنجا به آمستردام رفت و مبنای فلسفه نیوتن را در این شهر به چاپ رساند. مارکیز دوشاتله می‌ترسید که ولتر باز نگردد. از این روی، به د/ آرژانتال نوشت: «تا دو هفته قبل، اگر دو ساعت می‌گذشت و او را نمی‌دیدم، برایم دردناک بود. از اطافم برایش نامه می‌نوشتم و به اطافش می‌فرستادم. اکنون دو هفته گذشته است. نمی‌دانم در کجاست و چه می‌کند. ... پریشان و افسرده‌ام.»

ولي ولتر سرانجام بازگشت (مارس ۱۷۳۷)، و به مارکیز اطمینان داد عشق اوست که وي را به فرانسه، که چون تازي در تعقيب اوست، کشانده است.

در مه ۱۷۳۹، دو دلدار با هم به بروکسل رفتند، و ولتر در اینجا، با استفاده از معلومات حقوقي و هوش و ذکاوت خویش، در يك دعوي ملكي مارکيز را ياري کرد. سپس، از آنجا همراه شوهر مارکيز به پاریس بازگشتند. در پاریس، ولتر دو نمایشنامه محمد و مرويه را در كمدي فرانسز نمایش داد، و مادام درسهاي فيزيك سه جلدي خود را به چاپ رساند. در این «درسها»، مادام از مونا دولوژي لایبنیتز پیروي کرده، و از اندیشه هاي ولتر و نیوتن روي بر تافته است. در سپتامبر، به سیره بازگشتند؛ و سپس، برای اقامت طولانیتری به بروکسل رفتند. از همینجا بود که ولتر در سپتامبر ۱۷۴۰ برای نخستین دیدارش با فردريك به کلیوز شتافت. فردريك، که اکنون شاه پروس بود، از دعوت مادام دوشاتله خودداري کرده بود. د رنوامبر، ولتر به امید آنکه برای کار دینال فلوري نقش دیلومات را ایفا کند، پس از پیمودن نزدیک به ۶۰۰ کیلومتر راه و تحمل رنج و خستگی، خود را به برلین رساند. باز هم در این باره سخن خواهیم گفت؛ مادام دو شاتله از بروکسل به فونتنبلو بازگشت و برای آزادي اقامت ولتر در پاریس تلاش بسیار کرد؛ گویا زندگی در سیره برای آنان ملال آور شده بود. در ۲۳ نوامبر به د/ آرژانتال چنین نوشت:

برای تلاشم در فونتنبلو پاداشي ستمگرانه دریافت داشته ام، سختترین گره ها را گشوده ام. توانسته ام برای بازگشت علني آقاي ولتر به میهنش اجازه بگیرم. نظر دولت را به او مساعد ساخته ام و راه پذیرش وي را به عضویت آکادمي هموار ساخته ام. آنچه را او در شش سال با درد و رنج از دست داده بود، در سه هفته به او بازگردانیده ام.

ولي مي داني او اين صميمت و جانبازي را چگونه پاداش داده است؟ با آنکه مي داند دل

مرا جريحه دار مي کند و مرا گرفتار درد و شکنجه اي وصف ناپذير مي سازد، به من تنها اطلاع مي دهد که به برلین رفته است. ... در آتش تب مي سوزم و امیدوارم زندگی من بزودي به سر آید. ... هرگاه که مي اندیشم این درد و رنج سرانجام مرا از پای در خواهد آورد، از آن بیمناکم که مرگ من برای آقاي ولتر دردناک باشد. ... برایم ناگوار است که خاطره من روزي وي را دردمند و اندوهناک سازد. همه دوستداران او باید از نکوهش وي خودداري کنند.

ولتر برای آنکه دوباره به دلدارش بپیوندد، از پوتسدام و ستایش شاهانه دل کند و به پاریس بازگشت. در پیامی که از میان راه به فردريك فرستاد، بازگشت خود را چنین توجیه کرد:

فرمانرواي بزرگي را ترك مي گویم که هنري را که من بسيار دوستش دارم ترويج مي کند و احترام مي گذارد؛ و به نزد کسی برمي گردم که جز فلسفه مابعدالطبیعه کریستیان فون ولف [مفسر لایبنیتز] کتابي نمي خواند. از دوستداشتنیترین دربار اروپا به جايي بر مي گردم که مرا در آن به دادگاه خواهند کشید. دربار در خور ستایش شما را برای آن ترك نگفتم که چون مردان سبکسر بر زانوان زني اشک ندامت ریزم. ولي، سرورم، این زن هر آنچه را که زنان دیگر به خاطر آن از دوستانشان دل مي کنند به خاطر من از دست داده است. خویشتن را از هر نظر مرهون او مي دانم. عشق غالباً خنده آور است، ولي دوستي بي آلايش از فرمان شاه نیرومندتر و الزام آورتر است.

در بروکسل به مادام دوشاتله پیوست. دعوي ملكي طولاني مادام این شهر را موطن دوم آنان ساخته بود. در مه ۱۷۴۱، برای تماشاي اولین اجرائي نمایشنامه محمد در لیل به تئاتر رفتند، و تماشاگران آنان را غرق در تحسین ساختند. مانند فاتحان به بروکسل بازگشتند.

ولي از اينكه احساس مي‌کردند آتش عشق و دلدادگيشان رو به خاموشي است، اندوهناك بودند. عشق مادام به ولتر همچنان نيرومند بود، گرچه روح تملك بر آن حكومت داشت؛ ولي عشق و علاقه ولتر از قلم وي به بيرون تراوش مي‌کرد. در ژوئيه ۱۷۴۱، براي فرونشستن عشق خويش، از او پوزش خواست:

اگر مي‌خواهي كه باز هم دوستت بدارم،

سن عشق و دلدادگي را به من بازگردان.

اگر بشود،

فلق عمر مرا به شفق آن بازگردان،

خوب مي‌بينم كه آدمي دوبار مي‌ميرد:

پايان [روزگار] دوست داشتن، و پايان محبوب بودن؛

مرگي است تحمل ناپذير،

[كه در برابر آن] پايان زندگي چيزي نيست.

در اوت ۱۷۴۲ براي ديدن نمايشنامه محمد در تئاتر - فرانسه به پاریس رفتند. ولتر براي

اجراي اين نمايشنامه از كاردينال فلوري اجازه گرفته بود؛ براي تماشاي اجرا، كه برجسته ترين رويداد ادبي سال در پاریس شناخته شد، سران دولت، كشيشان، و شاعران به تماشاخانه روي آوردند. همه مردم نمايش را ستودند، ولي گروهی از روحانيان بدان اعتراض كردند و گفتند كه اين نمايشنامه مسيحيت را بيشرمانه به باد هجو و استهزا گرفته است. فررون، دفونتن، و چند تن ديگر نيز در نكوهش نمايشنامه به روحانيان پيوستند؛ و كاردينال، گرچه احساس مي‌كرد كه در اين انتقادات پاي اعتراض خصوصي در ميان است، براي آنكه روحانيان را خاموش سازد، به ولتر سفارش كرد از ادامه اجراي نمايشنامه خودداري كند. ولتر، پس از چهار شب، نمايش را متوقف ساخت و با خشم بسيار همراه مادام دو شاتله به بروكسل بازگشت.

آيا نمايشنامه محمد مخالف مسيحيت بود؟ نه كاملاً. نمايشنامه تعصب و جزم‌اندیشي را نكوهش مي‌كرد، ولي از پيامبر اسلام چنان تصوير زشتي ارائه داده بود كه تماشاي آن مسيحيان ناآگاه از تاريخ را مي‌بايست خشنود سازد. ولتر محمد [ص] را مردی هوشمند معرفي كرده بود كه آيين تازه خود را بر مردم ساده لوح تحميل مي‌كند، با تحريك احساسات دينيشان آنان را به جنگ مي‌كشاند، و با دستور قتل زبير، شيخ مدافع مکه، به دست پيرو متعصب خود، سعيد، اين شهر را فتح مي‌كند. چون سعيد در كشتن شيخ درنگ مي‌كند و دودي نشان مي‌دهد، محمد [ص] وي را، به زباني كه تماشاگران را به ياد كشيشان مسيحي مي‌اندازد، به باد دشنام مي‌گيرد.

و تو درنگ مي‌كني؟

اي جوان گستاخ،

چند و چون كردن كفر است.

دور باد از محمد هرآنكه ياراي داوري دارد. ...

آنان که تعقل می‌کنند

غالباً، تمایلی به اعتقاد ندارند.

وظیفه تو اطاعت کردن است.

آیا به تو نگفته‌ام خواست خداوند چیست؟

آیا می‌دانی که ابراهیم خلیل در اینجا به دنیا آمد،

و در اینجا خاکستر مقدس او نهفته است.

ابراهیمی که، به ندای خدا،

فریاد طبیعت را ناشنیده گرفت و فرزند دل‌بندش را تسلیم کرد؟

همان قادر متعال از تو جانبازی می‌خواهد،

از تو خون می‌خواهد.

وقتی که خدا فرمان می‌دهد،

آیا تو یارای شك و تردید داری؟ ...

پس ضربتی بزن،

و با [ریختن] خون زیر،

برازنده زندگی جاودان شو.

سعید پیرمرد را می‌کشد. پیرمرد در دم مرگ قاتل را می‌شناسد و می‌فهمد که فرزند خود اوست. منظور ولتر در اینجا انتقاد از بهربرداری از دین برای تجویز آدم‌کشی و تحریک به جنگ بوده است. ولتر چنین نظر داشته، و در یکی از نامه‌های خود به فردریک نیز به این مسئله اشاره کرده، و قتل «ویلیام خاموش»، و هانری سوم و هانری چهارم، شاهان فرانسه، را نمونه‌هایی از آدم‌کشی دینی خوانده است. اما این ادعا را که ولتر در نمایشنامه دین را مورد حمله قرار داده است رد می‌کرد و می‌گفت که منظور او مسیحی ساختن مسیحیت است.

کار دینال فلوری، با سپردن مأموریت سیاسی به ولتر (سپتامبر ۱۷۴۲)، از او دلجویی کرد. فلوری از او خواسته بود که با استفاده از دوستی خویش با فردریک وی را به نزدیکی با فرانسه، و اتخاذ سیاست دوستانه‌تری نسبت به این کشور، وادارد. ولتر، که به سیاستمدار شدن خود می‌بالید، در آخن به نزد فردریک بار یافت. فردریک به منظور او پی‌برد و پاسخش را به شعر داد. ولتر بار دیگر به آغوش پاریس، امیلی، و تئاتر بازگشت. در ۲۰ فوریه ۱۷۴۳، که برجسته‌ترین نمایشنامه او، مرویه، در کمدی فرانسز به اجرا درآمد، با چنان استقبال بی‌سابقه‌ای مواجه شد که یکچند زبان دشمنانش را بست.

قبل از ولتر، چند تن از نویسندگان بر اساس این مضمون نمایشنامه‌هایی ساخته بودند؛ او ریبید از روی آن نمایشنامه‌ای نوشته بود که تنها بخش‌های پراکنده‌ای از آن به دست ما رسیده‌اند. قبلاً در نامه‌ای ولتر خوشتن

را بیش از همه مرهون مارکزه فرانچسکو شیپیونه دی مافنی، اهل ورونا، دانسته است. مافنی مروپه خود را در ۱۷۱۳ به صحنه کشیده بود. این نمایشنامه‌ها همگی اندیشه تماشاگران را از عشق جنسی به مهر و عاطفه پدری برمی‌گردانیدند. گویند که هنگام اجرای آخرین پرده آن، بسیاری از تماشاگران می‌گریستند. برای نخستین بار در تاریخ تئاتر فرانسه، تماشاگران از نویسنده نمایشنامه خواستند که بر صحنه نمایان شود. به روایتی موثق، ولتر این درخواست را پذیرفت و سابقه‌ای بر جا نهاد که لسینگ آن را نکوهش کرده است. به روایت منابع دیگر، ولتر، با نادیده گرفتن خواهش دو نفر دوشی که خود وی در لژ آنان نشسته بود، از حضور بر صحنه سرباز زد، و تنها برای پاسخگویی به احساسات تماشاگران لحظه‌ای بر پا خاست. فردریک نیز این نمایشنامه را ستود و گفت: «از بهترین تراژدی‌هایی است که تا کنون نوشته شده است.» گیبین آخرین پرده نمایشنامه را با هر چیزی در آثار راسین برابر خواند.

اندکی پس از اجرای موفقیت آمیز مروپه، تلاش دیرین ولتر برای عضویت «آکادمی فرانسه» به بن بست رسید. ولتر تلاش خویش را برای عضویت در آکادمی از سالها قبل آغاز کرده، و حتی اعلام داشته بود که «یک کاتولیک راستین» است و کتابهایی نوشته است که دین «درستی آنها را تأیید می‌کند» لویی پانزدهم نخست از عضویت وی پشتیبانی می‌کرد،

چون او بر صندلی کاردینال فلوری متوفی تکیه زند. سرانجام این صندلی را به اسقف میروپا دادند. فردریک از ولتر خواست تا از کشوری که نبوغ وی را در آن این‌سان ناچیز می‌شمارند دل برکند و بیاید و با او در پوتسدام زندگی کند. مادام دوشاتله مخالفت کرد. دولت فرانسه نیز بدو سفارش کرد که دعوت فردریک را برای مدتی بپذیرد و در برلین به سود فرانسه پنهانی فعالیت کند. ولتر که به بازی سیاست علاقه داشت این خواسته را پذیرفت، بار دیگر فرانسه را ترک گفت، و سفر خسته کننده عزیمت به بلژیک، و از آنجا به آلمان را از سر گرفت. فعالیت سیاسی ولتر در برلین شش هفته (۳۰ اوت تا ۱۲ اکتبر ۱۷۴۳) به طول انجامید. فردریک باز هم بر سیاستبازی او خندید و شعرش را ستود، ولتر در بروکسل نیز امیلی برگشت. در آوریل ۱۷۴۴، آنان بار دیگر در سیره مسکن گزیدند و کوشیدند عشق محتضر خویش را جانی دوباره بخشند.

مارکیز دوشاتله در رساله درباره خوشبختی می‌اندیشید که عشق به دانش بیش از همه عواطف ما مایه شادکامی است، چه این عشق وابستگی ما را به دیگران کاهش می‌دهد. با اینهمه، از عشق چنین یاد می‌کند:

(عشق) از هر آنچه در دسترس ماست ارزنده تر، و تنها چیزی است که حتی لذت مطالعه را باید فدای آن ساخت. کمال مطلوب آن دو تنی هستند که آنچنان شیفته یکدیگرند که عواطفشان هرگز به سردی نمی‌گراید، و یا از اندازه نمی‌گذرد؛ اما نمی‌توان امیدوار بود که یک چنین هماهنگی میان دوتن پیدا شود؛ این هماهنگی زیاده از حد کامل است. دلی که چنین عشقی را در خودجا دهد، و روحی که چنین پابرجا و پرعطوفت باشد، شاید در هر صدسال یک بار زاده شود.

درنامه‌ای سوزناک، از دست دادن این امید را چنین خلاصه کرد:

ده سال با عشق کسی که روح مرا تسخیر کرده بود سعادتمند بودم، و آن ده سال را در توافق و هماهنگی کامل با او به سر بردم. ... پس از آنکه سالخوردگی و بیماری مهر و علاقه او را به من کاهش داد، سالها سپری شدند تا بدان پی بردم. سراسر عمر را با او گذراندم، و قلب امیدوار من، از جذبه عشق و پندار اینکه دوستش دارند، خوش و سرمست بود. ... این لذت را اکنون از دست داده ام

چه عاملی موجب شد که عشق ولتر به او دوستی بسته و گسیخته مبدل شود؟ ظاهراً آنچه را که درباره ناتوانی جسمی خود می‌گفت راست بود. ولی یک سال بعد او را می‌بینیم که «چون سبکساران بر زنانوان زنی اشک می‌ریزد.» حقیقت این است که او اکنون دوره‌ای از زندگی و دلبستگی را به پایان برده بود –